

آشتیانی و حاشیه‌های استقلال در یک نگاه



شماره ۳۸۹۸
چهارشنبه ۲۶ شهریور ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان

راز پوست‌های شفاف

در تنهایی خودش را پیدا کرد

۴ تقویت کننده سیستم ایمنی بدن

اگر می‌خواهید فرزندتان حرف گوش کند

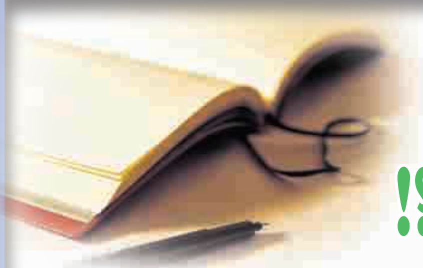
بسم الله الرحمن الرحیم



صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان دکتر محمد مصدق (نفت جنوبی) تابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی ـ کدپستی: ۱۵٤۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱٦) ۲۹۹۹۳٤۰٤-۲۲۲۲٦۲۲٦
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲٥۸۰۱٤ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲٥۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳٤۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰٤۷٤۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی



چرا تولید مهجور است؟!

در میان همه مشکلاتی که این روزها مردم ایران با آن دست و پنجه نرم می‌کنند آنها که به کار تولید مشغولند مصائب بیشتری دارند و چندان روزهای خوشی پیش چشم نمی‌بینند به خصوص فعالان بخش کشاورزی که با آب و خاک و بذر و کود سر و کار دارند به قدر زحمتی که می‌کشند قدر نمی‌بینند. به همین خاطر بسیاری از کشاورزان و باغداران و حتی دامداران ترجیح می‌دهند زمینهایشان را بفروشند و یا حداقل بخشی از آن را در اختیار صاحبان ثروت قرار دهند تا ویلایی در آن علم کند.قدر مسلم پولی که از این راه به دست می‌آورند بدون تقریباً هیچ زحمتی بسیار بیش از پولی است که از راه تولید و زحماتش به چنگ می‌آورند (تازه اگر سودی در کار باشد). در همین تابستان که باید فصل کسب درآمد باغداران باشد بسیاری از آنان حتی محصول را از روی درخت نچیدند چون فاصله قیمتی فراوانی که بین فروش تولیدکننده و قیمت همان کالا در محل‌های عرضه وجود دارد آنقدر چشمگیر است که تمام زحمات باغدار گویی به هیچ نمی‌ارزیده است. با یک مقایسه ساده می‌توان فهمید از تابستان گذشته تا به حال چه میزان تورم داشته‌ایم و مثلاً قیمت برنج چند درصد رشد داشته است. یا قیمت سیب و هلو یا انگور و خیار و گوجه و پیاز و سیب زمینی. اگر درآمدی هم هست و اگر منفعتی هم هست بیشتر نصیب واسطه‌هاست تا کشاورز و باغدار. در بخش تولید صنعتی نیز همین وضعیت حاکم است. تولیدکننده ایرانی همواره خود را زیر ضربه چکش سرکوب قیمتی دولت می‌بیند. نهادهای نظارتی، سازمان تعزیرات، شورای رقابت و دستگاههایی از این قبیل مرتب بالای سر آنها چرخ می‌زنند تا قیمت کالاهایشان را بالا نبرند. بدون آنکه به درد دلهای آنها به خوبی گوش دهند و محاسبه دقیقی از قیمت تمام شده داشته باشند. کاملاً پیداست وقتی تولید به صرفه نباشد و سود منصفانه حداقلی به دنبال نداشته باشد تولیدکننده انگیزه‌ای برای تولید و سرمایه‌دار انگیزه‌ای برای سرمایه‌گذاری نخواهد داشت؛ درحالی که همه می‌دانیم با توجه به معضل بیکاری، اشتغال مهمترین نیاز کشور است و هرچه تولید کم رمق‌تر باشد و سرمایه‌گذاری در آن مزیت نسبی خود را از دست بدهد شرکتها و کارگاهها و کارخانه‌های بیشتری از چرخه خارج می‌شوند و کارگران بیشتری هم شغل خود را از دست می‌دهند. همین واقعیت در بخش کشاورزی نیز وجود دارد یعنی کشاورز هم وقتی از تولید سودی نبرد رهایش می‌کند و بخش مهمی از اشتغال جامعه مدیون بخش کشاورزی است. معضل بزرگ اقتصاد ایران این است که بخش تولید چه در کشاورزی و چه در صنعت همواره به بهانه‌های مختلف تضعیف شده و می‌شود و در نقطه مقابل هر آنچه که با دلالی و سفته بازی و واسطه گری مرتبط است با کمترین خطر و آسیب روبرو است و بیشترین مزیت نسبی را برای سرمایه‌گذاری دارد. به همین خاطر است که ایران را یکی از امن‌ترین اقتصادها برای دلالی و واسطه گری و فعالیت‌های سوداگرانه دانسته‌اند. در چنین اوضاع و احوالی نباید انتظار داشته باشیم که در سال جهش تولید جهشی صورت بگیرد و افراد بیشتری مشغول کار شوند و تولید بیشتری اتفاق بیفتد. بارها درباره اصلاح نظام بانکی و مالیاتی سخن گفته‌ایم اما هیچ کدام در همین سالی که به سال جهش تولید نامیده می‌شود شاهد هیچ تحولی نبوده‌اند و در بر همان پاشنه می‌چرخد و تا زمانی که این روند اصلاح نشود نمی‌توان به رشد و توسعه کشور در شرایط سخت تحریمی امید زیادی داشت. یک سوال همواره برای دلسوزان کشور مطرح بوده است. چرا فعالیت در حوزه تولید این همه مزاحمت و دست انداز دارد و چرا سرمایه‌گذاری در بازارهای سوداگری و غیرمولد بی‌خطر و پربازده است؟ مگر اینکه قبول کنیم دستی در کار است که نمی‌خواهد به مقابله با تورم و گرانی بپردازد، اشتغال مملکت را به سر و سامان برساند و از فرار سرمایه‌به سمت بازارهای غیرمولد جلوگیری کند و تا زمانی که چنین روندی به حیات خویش ادامه دهد حرکت در مسیر جهش تولید به شعار بیشتر شبیه است تا واقعیت.

دل را جز به وسیله قرآن جلائی نیست • نهج البلاغه

نامه‌های بی‌واسطه

نیکی چیست؟

... نیکی آن نیســت که از دیگران مبالغی دریافت و آن قــدر پیش خودم نگهداری کنم و یا در بانک ســرمایه‌گذاری، تا از سود آن به دارنده اصلی آن وام بدهــم ...نیکی آن اســت که بــه دیگران وام بلاعوض بدهم، بدون آن که دارایی یا مالی نزد من داشته باشند...نیکی آن نیست که اموال یا اجناسی را که تاریخ مصرفشــان برای من تمام شده است، تقدیم دیگران کنم...نیکی آن اســت که جنس نو و کارنکرده تقدیم دیگران کنم.

خیلی‌هــا می گویند، نیکی‌هــا را ادامه ندهیم، چون وظیفه می‌شوند. ما موظف به انجام آنها نیستیم. اتفاقــاً نیکی وظیفه اســت و چنانچه ترک شــود، خودمان ضایع می‌شویم.

خیلی‌ها می گویند نیکی کردیم، خیر ندیدیم. بشکند دستی که نمک ندارد!... نیکی زمانی نیکی است که بلاعوض باشد. تجارت که نیست، نیکی است! طبیعت پاداش نیکی‌هایــت را می‌دهد ولو این که این پاداش‌ها شخص خودت را شامل نشود.

ولی الله رضی

راه و رسم کاسبی در این روزها!؟

۱ - سهام شرکتهای ورشکسته و حتی تعطیل را در بورس به بالاترین قیمت به مردم بفروشید.

۲ - حالا شاخص بورس را بکشید پایین.

۳ - مردم را در بورس به حال خود رها کنید و همه سودی که داشتید را دلار بخرید.

۴ - همچنان که مردم مشــغول بــورس و ضرر و انتظار برای فروش سهامشــان هستند، قیمت دلار را افزایش دهید.

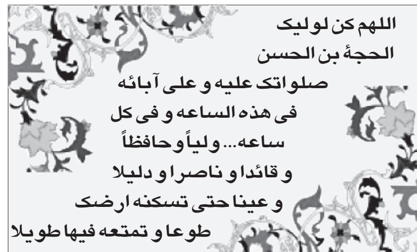
۵ - حالا وقتی همه برای خرید دلارهجوم می‌برند، دلارهایی که خریدید را به بهای بالاتر بفروشید.

۶ - حــالا با سـودهای خوبی کــه بردید به بورس بروید و تمام سهام پایین آمده را از مردم بخرید.

۷ - حــالا در حالی که داریــد دلار را چند تومانی ارزان می کنیــد، شــاخص بــورس را یواش یواش ببرید بالا تا مردم دلارها را ارزان بفروشند به شما و بیایند سهامی را که ارزان فروختند گران بخرند. این چرخه جهل که همچنــان ادامه دارد.در بازار خودرو هم کــه لوازم یدکی موجود نیســت، دلار هم دارد گران می شود، سهام شرکتهای خوردویی هم هی می گویید می‌دهیم به بورس و نمی‌دهید تا ارزشــش برود بالا.خودرو هم مجوز گرفته هر سه ماه ۳۰ درصدر افزایش قیمت داشته باشد...

پس یاد گرفتید که چطور باید درآمد کسب کرد؟

آرمین سفیدیان ــ ارومیه



معجزه «دوستت دارم»

شنیدن عبارت دوستت دارم :

برای یک مرد... او را برای مصاف با سخت ترین‌ها در زندگی زره پوش می کند...و آماده می‌شــود... توان می گیرد... برای آنکه بیشــتر بکوشــد...مرد احســاس می کند حتی قدش بلندتر شده است... چون به مرد بودنش افتخار می کند...

شنیدن عبارت دوستت دارم:

بــرای زن آنچنان انرژی و تــوان مضاعفی برایش ایجــاد می کند کــه آمادگــی ایــن را می‌یابد که لحظه‌ای پس از شنیدن این جمله یک خانه تکانی مفصل بــه راه بیاندازد...و همه جــای زندگی را با عشق... از نو بیاراید...

شنیدن عبارت دوستت دارم:

بــرای فرزنــدت خصوصــاً وقتــی روی دو زانو می‌نشــینی و خودت را هــم قد فرزندت می کنی و چشم در چشمش می گویی یعنی من هستم..خیالت راحت... و یادت باشد آن شب فرزندت دیرتر ولی آرامتر و آســوده‌تر می‌خوابد پس از شــنیدن این جمله از والدینش...فرقی نمی کند معشوق باشی یا عاشق...پدر یا مادر... فرزند یا همسر.

عبارت دوستت دارم را جدی بگیریم. این عبارت غوغایی به پا می کند . نگذارید محبت و عشــقتان در دنیای درونتان حبس شود..

اصغر شاهنظری ــ رامسر

گمشده

بالاخره پیدایش کردم. موهایی ژولیده داشــت. با ریش و ســبیلی انبوه و نامرتب. لباســهای کثیف و چرک مرده‌ای داشــت و بدنش بوی بدی می‌داد و کفشــش دهن باز کرده بود. بردمش آرایشگاه، اســتاد ســلمانی موهایش را کوتاه کــرد و ریش و سبیلش را صفا داد. پیراهن و زیرپیراهنی‌های تمیز و یک کفش نو برایش خریدم.

حمــام بردمش و تــن و بدنش را کاملاً شســتم و دکتر بردمــش. دکتر برایش دارو نوشــت. دارو می‌خورد و تغذیه مناسب داشت تا اینکه یک روز که داشتم چایی می‌ریختم داد زد بابا بابا... هراسان خودم را به اتاقش رساندم. خودش راتوی آغوشم انداخت و با گریه گفت مرا ببخش پدر، دیگه از تو جدا نمی‌شم. بعد از چای یک دست شطرنج بازی کردیم. مرا برد، همیشه بازی‌اش خوب بود...

آرمان عابد

نامه به سردبیر

با ســلامی گــرم و صمیمی خدمت همه شــما خوانندگان خــوب و ارجمنــد مجله اطلاعات هفتگی و با این درخواســت همیشــگی از شما عزیزان که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ نوید صنعتی-ملارد

مطلب شــما تحت عنوان عطر عاشقی درباره محرم به دســتم رسید. تلاش می کنم در یکی از شماره‌های آینده، در یکی از صفحات مجله نسبت به انتشار آن اقدام کنم.

❁ محمدعلی قره گوزلو-شهرری

از لطف شــما تکاور کلاه سبز بازنشسته که به گفته خودتان بیش از ۵۰ ســال است خواننده مجله هستید سپاسگزارم و از اینکه خوانندگان باوفایی چون شــما داریم خوشــحالم. پیشنهاد خوبی را مطرح کردید آن را با دوستان همکار در میان خواهم گذاشــت. البتــه می‌دانید که اگر بخواهیم به قولهای عمل نکرده مســئولان بپردازیم مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شــود. در دوران کرونا خیلی‌ها آســیب دیدند و کسب و کارشــان صدمه دید امیدوارم به زودی ریشه ایــن ویروس منحوس کنده شــود و جامعه به آرامش بهتری دست یابد. سرفراز باشید.

❁ محمدرضا تهرانی

شــعر نوحه هفت رنگ به دستم رسید. همین طــور چند مطلب کوتاه کــه برای چاپ دراین صفحه مناســب است. ان‌شــاء الله نوحه هفت رنگ را در مناســبت اربعین منتشــر می کنیم مطالــب کوتاه شــما نیز در نوبــت چاپ قرار گرفت. سلامت باشید.

❁ سید کمال سیدمحمود

تا آنجا که یادم می‌آید مطالب شما را در همین صفحــه چاپ کرده‌ایم با این همه به دوســتان می‌گویــم که بیشــتر دقت کنند. برای شــما خواننده فرهیخته آرزوی سعادت دارم.

❁ نجف امیرعضدی-کازرون

شــعر طنز کمد کارمندی را دیدم. ذوق خوبی دارید و تا به حال نیز از شــما مطالبی در همین صفحه به چاپ رســیده و شعر تازه شما نیز در نوبت چاپ قرار گرفته است. موفق باشید.

❁ محمدعلی روغنی-آمل

دو ســه مطلب قابل استفاده و خوب از شما به دستم رسید که البته برای چاپ در این صفحه طولانی است. به همین خاطر آن را به تحریریه تحویل دادم تا در فضای مناســب مجله مورد استفاده قرار گیرد. موفق باشید.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

مومنی یا شیطان



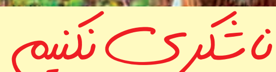
روزي مردی نزد عارف اعظم آمد و گفت من چند ماهي است در محلهاي خانه گرفتهام. روبروي خانه من يک دختر و مــادرش زندگي مي کنند. هرروز و گاه نیز شــب مردان متفاوتي آنجــا رفت و آمد دارند مرا تحمل این اوضاع دیگر نیســت. عارف گفت: شــاید اقوام باشــند. گفت نه من هرروز از پنجره نگاه می کنم گاه بیش از ده نفر متفاوت می آیند بعدازساعتي می‌روند.
عارف گفت كيسه اي بردار براي هرنفريک سنگ در کیسه انداز. چند ماه دیگر با کیسه نزد من آيي تا ميزان گناه ایشان بسنجم.
مرد با خوشــحالي رفت و چنین کرد. بعــد از چندماه نزد عارف آمد وگفت من نمي‌توانم کیســه را حمل کنم از بس ســنگین اســت شما براي شمارش بیایید .عارف فرمود یک کیسه سنگ را تا کوچه من نتواني چگونه مي‌خواي با بار ســنگین گناه نزد خداوند بروي؟ حال برو به تعداد سنگها حلالیت بطلب و استغفار کن. چون آن دو زن همسر و دختر عارفي بزرگ هســتند که بعدازمرگ وصیت کرد شاگردان و دوستارانش در کتابخانه او به مطالعه بپردازند. اي مرد آنچه ديدي واقعيت داشت اما حقيقت نداشت.همانند تو که در واقعیت مومنی اما درحقیقت اسیر شیطان...

امید روشنفکر

خوشبختی ماندنی نیست

خوشبختی گاهی آنقدر دم دستمان است که نمیبینیمش!
که حسش نمی کنیم!
چایی‌ای که مادر برایمان می‌ریخت و می‌خوردیم، خوشبختی بود...
دستهای بزرگ و زبر بابا را گرفتن، خوشبختی بود...
خنده‌های کودکیهامان، شیطنت‌ها، آهنگ‌های نوجوانیمان، خوشبختی بود...
اما ندیدیم و آرام از کنارشان گذشتیم...
چای را به غُرغر خوردیم که کمرنگ یا پر رنگ است! سرد یا داغ است!
زور زدیم تا دستمان را از دست بابا جدا کنیم و آسوده بدویم!
گفتند ساکت، مردم خوابیدهــاند و ما غر غر کردیم و توپمان را محکمتر به دیوار کوبیدیم! خوشبختی را ندیدیم یا نخواستیم ببینیم شاید!
اما حالا، رفیق جانم، هر کجا که هستی، هر چند ساله که هستی، با تمام گرفتاریهای تمام نشدنی که همه‌مان داریم، امروز را، قدر بدان...
خوشبختی‌های کوچکت را بشناس و بفهم و باور کن.
روز عشق را بهانه کن، برای بوییدن دامان مادرت که هنوز داریش،برای بوسیدن دست پدرت که هنوز نمی‌لــرزد،هنوز هست،بهانه کن برای به آغوش کشیدن یک دوست،برای تقدیم یک شاخه گل به همسرت،یا یک بوسه پنهانی حتی، رفیق جانم! خوشبختی‌ها ماندنی نیستند، اما می‌شود تا هستند، زندگیشان کرد، نفسشان کشید. یادمان باشد، بزرگترین خوشبختی عشق است.





ناشکری نکنیم

گوزنی بر لب آب چشــمه ای رفت تا آب بنوشد. عکس خود را در آب دید، پاهایش در نظرش باریک و اندکی کوتاه جلوه کرد. غمگین شــد. اما شــاخ‌های بلند و قشنگش را که دید شادمان و مغرور شــد... در همین حین چند شکارچی قصد شکار او کردند. گوزن به سوی مرغزار گریخت و چون چالاک می‌دوید، صیادان به او نرســیدند اما وقتی به جنگل رســید، شاخ‌هایش به شاخه درخت گیر کرد و نمی‌توانست به تندی بگریزد...
صیــادان که همچنــان به دنبالش بودند ســر رســیدند و او را گرفتند... گوزن چون گرفتار شــد با خود گفت: دریغ پاهایم که از آنها ناخشــنود بودم نجاتم دادند، اما شــاخ‌هایم که به زیبایی آن‌ها می بالیدم گرفتارم کردند!!!...
چه بســا گاهی از چیزهایی که از آنها گله مندیم و ناشــکر؛ پله صعودمان باشــد و چیزهایی که در رابطه با آنها مغروریم مایه سقوطمان باشد...

تصمیم بگیرید شاد باشید

شــادبودن حالتی اســت که به دســتور مغز صورت می گیرد، بطوری که می‌توانید حتی در مواقعی که تمامی شرایط بر علیه شماست نیز لبخند بر لبانتان جاری باشد.
ایــن اصــل را فراموش نکنید که اگر تمامی آســمان را ابر فرا گیــرد بازهم می توان روزنه ای به ســمت نور و روشــنایی در میان آنها یافت .
لبخند بخشــی از شاد بودن اســت که می تواند شادی را برای دیگران نیز به ارمغان بیاورد، چرا که زمانی که شــما لبخند می زنید اطرافیانتان نیز به طــور ناخودآگاه مجبور به لبخند زدن می شوند



چه غم انگیز که یک شیر وادار شود به سان یک گوسفند رفتار کند

● ولز

* رهبر انقلاب در پیام محکومیت اهانت نشریه فرانسوی به ساحت مقدس پیامبر اعظم تأکید کردند: ملت‌های مسلمان هرگز دشمنی سردمداران غرب با اسلام را فراموش نکنند

* روحانی رییس جمهور: بهترین شیوه مقابله با کرونا را برگزیده‌ایم

* رئیس قوه قضاییه: مردم کمبودها را تحمل می‌کنند اما تبعیض و بی‌عدالتی را، نه

* آیت الله یوسف صانعی، فقیه مبارز و نواندیش در سن ۸۳ سالگی در قم درگذشت.آن مرحوم وصیت کرده بود بخاطر کرونا مراسمی برای تشییع و ترحیم برگزار نشود

* کدخدایی، سخنگوی شورای نگهبان: نظام انتخاباتی ایران ناکارآمد و حداقلی است

* وزارت صمت مأمور بازگرداندن آرامش به بازار خودرو شد

* جهانگیری: عدالت و رفع فاصله‌های طبقاتی، از اصلی‌ترین آرمانهای جمهوری اسلامی است

* وزیر آموزش و پرورش: حضور دانش آموزان در مدارس الزامی نیست

* کمیسیون کشاورزی مجلس مأمور رسیدگی به افزایش شدید قیمت کود و سموم شد

* متهم به کلاهبرداری ۲۰۰ میلیاردی در ترکیه دستگیر و به ایران مسترد شد

* فوتسال جام ملت‌های آسیا آذر ماه برگزار می‌شود

* ارز واردات کره از ۴۲۰۰ به نیمایی تغییر یافت

* بندر بیروت برای سومین بار دچار حریق مهیب شد

* کمبود قطعات، علت اصلی دپوی خودروها در بابل اعلام شد

* میشل عون: آتش سوزی بندر بیروت احتمالاً یک اقدام خرابکارانه بوده است

* سازمان جهانی بهداشت: کرونا تا دو سال دیگر تحت کنترل قرار می‌گیرد

* حذف تصویر دختران از روی جلد کتاب درسی سوم ابتدایی در ایران خبرساز شد

* رئیس کل بانک مرکزی: اولویت اصلی ما کنترل تورم و تأمین ارز ملزومات ضروری است

* ترامپ: اگر در انتخابات برنده شوم ایران کمتر از یک ماه با آمریکا به تفاهم می‌رسد

* روسیه یکصد میلیون واکسن به آمریکای لاتین می‌فرستد

* ترامپ از توافق اسرائیل و بحرین برای عادی‌سازی روابط خبر داد

* حجت الاسلام حسین انصاریان سخنران مذهبی به دلیل ابتلا به کرونا در بیمارستان بستری شد

* ارتش لبنان مواد شیمیایی را از بیروت خارج کرد

* مقامات بلندپایه عراقی: امسال راهپیمایی اربعین نداریم

از جهان سیاست

پویا حمداللهی

یونان، ترکیه و مناقشه برای منابع انرژی

دولت یونان از ترکیه خواسته است یک کشتی متعلق به این کشور را که برای حفاری‌های تجسسی عازم شرق دریای مدیترانه است، بازگرداند و رئیس جمهوری فرانسه نیز عملیات اکتشافی ترکیه را "یکجانبه" خوانده و از ترکیه خواسته است تا این کار را متوقف کند، اما آنکارا همچنان به فعالیت‌های اکتشافی خود ادامه می‌دهد و...

روابط یونان و ترکیه، دو کشور همسایه غالبا تنش آلود بوده ولی مشاجره اخیر بر سر ذخایر گاز و حقوق دریانوردی، موجب نگرانی‌های بیشتری در باره شدت گرفتن احتمالی تنش‌ها شده است.

در واقع هنگامی که در ماه ژوئیه ترکیه اعلام کرد که قصد اعزام کشتی تجسسی خود به آبهای نزدیک به سواحل جزیره یونانی **کاستلوریزو**، را دارد، آلمان که در حال حاضر ریاست دوره‌ای اتحادیه اروپا را دارد توانست به مشاجره‌ای که شروع شده بود، پایان دهد . ولی اکنون که کشتی تجسسی ترکیه همراه با پنج ناو نیروی دریایی این کشور به راه افتاده، یک بار دیگر مناقشه طرفین علنی شده و دو کشور عضو پیمان ناتو جنگ لفظی را شروع کرده‌اند.یونان متعهد شده که از حاکمیتش دفاع خواهد کرد و اتحادیه اروپا که یونان یکی از اعضای آن است طرفین را به مذاکره دعوت کرده است، اما...

چگونه روابط تیره شد؟

هر دو کشور ترکیه و یونان نسبت به ذخایر گاز دریای مدیترانه بلندپروازی‌های خودشان را داشته و در مورد حقوقشان در مناطق کلیدی شرق مدیترانه، اختلاف نظر شدیدی دارند. در بعضی مناطق تداخل ادعای مالکیت وجود دارد و هر دو کشور استدلالشان این است که این مناطق به فلات قاره آنان تعلق دارد.

در ماه ژوئیه اما ترکیه با دادن یک هشدار دریایی، اعلام کرد که کشتی تحقیقاتی خود را برای حفاری‌های تجسسی به آبهای نزدیک به جزیره یونانی کاستلوریزو، که فاصله کمی با ساحل جنوب غرب ترکیه دارد، می فرستد.

این هشدار، شامل منطقه ای بین قبرس وجزیره کرت می شد. در آن موقع کشتی تجسسی در بندر آنتالیا در ترکیه لنگر نیانداخته بود. ولی نظامیان یونان هشدار ترکیه را اعلام خطر تلقی کرده ونگران درگیری در نزدیکی جزیره کاستلوریزو شدند.

البته سردی روابط دو کشور از چند ماه پیش شروع شده و ورود پناهندگان به یونان از راه ترکیه به مناقشه انجامیده بود. سپس تصمیم ترکیه برای تبدیل موزه ایا صوفیه در استانبول به مسجد، باعث هراس و خشم یونان شد. ایاصوفیه برای قرن‌ها کلیسای جامع مسیحیان ارتدوکس بود.اما پس از میانجیگری آلمان، دو طرف با مذاکره موافقت کردند و اوضاع به ظاهر آرام شد. ولی در اوایل ماه اوت یونان قراردادی با مصر برای ایجاد یک منطقه کشتیرانی بست که موجب ناخشنودی ترکیه شد. مذاکرات منتفی گردید و کشتی تجسسی ترکیه در تاریخ ۱۰ اوت بندر را ترک کرد و اواخر روز بعد گزارش شد که وارد آبهای بین جزایر کرت و قبرس شده است.

دلیل افزایش تنش‌ها

ترکیه و یونان در رقابت برای بهره برداری از منابع انرژی شرق مدیترانه در مقابل یکدیگر قرار دارند.در سال‌های اخیر کشف ذخایر عظیم گاز در آبهای نزدیک به سواحل قبرس، سبب شده که دولت‌های قبرس، یونان، اسرائیل و مصر به اتفاق در صدد حداکثر بهره برداری از این ذخایر برآیند. به عنوان بخشی از توافق قرار است انرژی به دست آمده از طریق یک خط لوله دو هزار کیلومتری از مدیترانه به اروپا صادر شود.

سال گذشته ترکیه حفاری در آبهای غرب قبرس را توسعه داد. این جزیره از سال ۱۹۷۴ تقسیم شده و بخش شمالی تحت کنترل ترکیه را تنها آنکارا به عنوان یک کشور مستقل به رسمیت شناخته است. استدلال ترکیه همواره این بوده که از منابع طبیعی جزیره قبرس باید به طور مشترک بهره برداری شود.

در نوامبر ۲۰۱۹، آنکارا موافقتنامه ای با لیبی امضاء کرد که به گفته ترکیه یک منطقه اقتصادی انحصاری را که از ساحل جنوب ترکیه تا سواحل شمال شرق لیبی امتداد دارد، ایجاد کرده است. اما مصر این موافقتنامه را غیرقانونی می داند و یونان گفته است عجیب است که در این موافقتنامه جزیره یونانی کرت که بین دو کشور قرار دارد، نادیده گرفته شده است.

در آخر ماه مه هم ترکیه قصد خود را برای شروع حفاری در ماه‌های آینده در چندین نقطه



دورتر، در غرب مدیترانه اعلام کرد که این کار باعث نگرانی یونان و قبرس که هر دو عضو اتحادیه اروپا هستند، شد.

جهت حفاری در آبهای شرق مدیترانه از جمله آبهای نزدیک به سواحل جزایر یونانی رودز و کرت هم اکنون چندین جواز برای شرکت نفت ترکیه صادر شده است.

فؤاد اوکتای، معاون رئیس جمهور ترکیه در ماه ژوئیه گفت: "همه باید قبول کنند که نمی‌شود ترکیه و جمهوری قبرس شمالی از سهم برابر انرژی در منطقه، کنار گذاشته شوند."

در ششم ماه اوت، یونان و مصر واکنش نشان داده و قرارداد خودشان رابستند و یک منطقه اقتصادی انحصاری تشکیل دادند که به گفته یونان موافقتنامه ترکیه با لیبی را لغو خواهد کرد.

علاوه بر اعزام کشتی تجسسی، ترکیه گفته است از اواخر ماه اوت برای عملیات اکتشافی در مناطق جدید در بخش غربی فلات قاره این کشور، جواز صادر خواهد کرد.

ملاحظات قانونی

بسیاری از جزایر متعلق به یونان که در دریای اژه و مدیترانه شرقی قرار دارند به ساحل ترکیه نزدیک هستند، در نتیجه آبهای سرزمینی موضوع پیچیده ای شده و در گذشته، دو کشور را تا آستانه جنگ پیش برده.

اگر یونان طول آبهای سرزمینی خود را از ۶ مایل (حدود ۱۲ کیلومتر) به ۱۲ مایل (حدود ۲۴ کیلومتر) که از لحاظ بین المللی حداکثر طول مجاز است افزایش دهد، ترکیه خواهد گفت که این افزایش در راه‌های دریایی‌اش به شدت تاثیر خواهد گذاشت.

رجب طیب اردوغان، در مخالفت گفته است ترکیه به‌هیچ‌وجه اجازه چنین کاری که راههای دریایی‌اش را مسدود می کند نخواهد داد.

ولی جدا از آبهای سرزمینی، وجود مناطق اقتصادی انحصاری هم مطرح است مانند توافق ترکیه و لیبی برای ایجاد چنین منطقه ای و نیز موافقتنامه‌های منطقه اقتصادی انحصاری قبرس با لبنان، مصر و اسرائیل.

امّا تازه ترین مناقشه بر سر فلات قاره‌هاست و این که می تواند تا ۲۰۰ مایل (حدود ۳۲۲ کیلومتر) از ساحل امتداد یابد نیز مطرح است.

بحث یونان این است که کشتی تحقیقاتی ترکیه که از آنتالیا به راه افتاده، به فلات قاره یونان تجاوز می کند و به منطقه وسیعی در آبهای نزدیک به جزیره کاستلوریزو، که تنها دو کیلومتر از خاک اصلی ترکیه فاصله دارد، اشاره می کند.در حالی که یونان از ترکیه خواسته فورا از فلات قاره این کشور خارج شود، ترکیه ماه گذشته بر این نکته پافشاری کرده بود که "جزایری که از خاک اصلی (یونان) دور بوده و به خاک ترکیه نزدیک ترند، نمی توانند فلات قاره داشته باشند."

معاون رئیس جمهوری ترکیه ماه گذشته گفته بود آنکارا نقشه‌هایی را که "برای زندانی کردن ما در خاک اصلی کشیده شده" پاره می کند. ترکیه اصرار می ورزد که اقداماتش در چارچوب حقوق دریایی سازمان ملل متحد است.

واکنش‌ها چه بوده؟

متحدان اروپایی یونان عمدتا از موضع این کشور حمایت کرده‌اند اگر چه اتحادیه اروپا و آلمان بر مذاکره اصرار می کنند.امانوئل مکرون، رئیس جمهوری فرانسه از یونان و قبرس کاملا حمایت کرده و ترکیه را به خاطر "نقض حاکمیت آنها" محکوم کرده است.

در ماه‌های اخیر روابط ترکیه و فرانسه به خصوص بر سر لیبی تیره بوده است.

آمریکا دو طرف را به مذاکره ترغیب کرده و ینس استولنبرگ، دبیر کل پیمان ناتو هم درخواست کرده که مشکل، با روح همبستگی اعضای ناتو و مطابق موازین حقوق بین الملل، حل وفصل شود.

بالا گرفتن تنش

رجب طیب اردوغان، رئیس‌جمهوری ترکیه، در اظهاراتی تند یونان را تهدید کرد که اگر مناقشات اخیر از راه مسالمت آمیز حل نشود، با تجربیات دردآوری روبه‌رو خواهد شد.

ترکیه بر سر حق استفاده از منابع زیرزمینی بخشهایی از شرق دریای مدیترانه با همسایگان غربی‌اش، (یونان و قبرس) اختلاف نظر دارد.

این اختلافات در سه هفته اخیر به تنشی فزاینده تبدیل شده و هر دو طرف، با مانورهای نظامی به شکل غیر مستقیم همدیگر را تهدید کرده‌اند.

اظهارنظر آقای اردوغان، یکی از جدی‌ترین تهدیدهای ترکیه در جریان این تنش توصیف شده است.

بودجه آمریکا و کسری ۲ تریلیون دلاری

کسر بودجه دولت آمریکا با رسیدن به سه تریلیون دلار به بالاترین میزان در تاریخ این کشور رسیده است.

وزارت دارایی آمریکا گفته است دولت در ۱۱ ماه اول سال جاری مالی ۶ تریلیون دلار هزینه کرده که دو تریلیون دلار آن برای مقابله با بحران کرونای ۲۰۱۹ بوده است. دولت آمریکا سه تریلیون دلار درآمد مالیاتی داشته است.

کسر بودجه فعلی دو برابر بالاترین میزان کسر بودجه ثبت شده آمریکا در سال ۲۰۰۹ است.

در آن زمان در پی بحران بازار مسکن آمریکا در رکود اقتصادی بود.

حتی بدون همه گیری ویروس کرونا نیز دولت دونالد ترامپ سال جاری را با بیش از یک تریلیون دلار کسر بودجه به پایان می‌رساند که حتی در آمریکا رقم بسیاری بالایی محسوب میشود.

بودجه و هزینه کرد تصویب شده توسط کنگره برای مقابله با ویروس کرونا و کمک به تجارت‌ها و خانواده‌های آمریکایی این میزان را سه برابر کرده است.

دفتر بودجه کنگره اخیرا این میزان کسر بودجه را برای سال مالی جاری پیش‌بینی کرده بود و گفته بود احتمالا مجموع بدهی‌های آمریکا از ۲۶ تریلیون دلار فراتر خواهد رفت.

جرومی پاول، رییس بانک مرکزی آمریکا در ماه ژوئن به اعضای کنگره این کشور گفت که روند هزینه‌های دولت به این شکل قابل دوام نخواهد بود اما افزود کاهش کسر بودجه با توجه به وضع اقتصاد کشور نباید به اولویت تبدیل شود.

اقتصاد آمریکا در سه ماهه آوریل تا ژوئن ۳۰ درصد انقباض داشته که بدترین انقباض اقتصادی فصلی در تاریخ این کشور است.داده‌های اقتصادی حاکی از ادامه روند بیکاری و برچیده شدن تجارت‌ها در آمریکا است.

پیش بینی بانک مرکزی آمریکا:

ادامه انقباض اقتصادی و نرخ بیکاری بالا... تا پایان ۲۰۲۰

وزارت کار آمریکا این هفته اعلام کرد که نزدیک به ۳۰ میلیون نفر دراین کشور(۲۰٪ از نیروی کار آمریکا) از نوعی حق بیمه بیکاری استفاده می کنند.

با این همه بسیاری از محافظه کاران در واشنگتن علاقه‌ای به هزینه بیشتر ندارند. آنها طرح کمک ۳۰۰ میلیارد دلاری خود را برای مقابله با تبعات اقتصادی همه‌گیری کرونا پیش گذاشتند اما با مخالفت دموکرات‌ها که به دنبال کمک ۲ تریلیون دلاری برای رسیدن به همین هدف هستند این طرح به جایی نرسید.

همیشه بدبختی های ما قابل تحمل تر از تفسیر های آن است • گوته

دکتر کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

ایرانادا-۱

اینکه در چند دهه اخیر تعداد قابل توجهی از ایرانیان به دلایل و با انگیزه‌های متفاوت به خارج از کشور مهاجرت کرده‌اند، خبری بود که شاید هیچ گاه به طور رسمی از تریبونهای کشور اعلام نمی‌شد ولی تقریباً همگان از آن خبر داشتند. مقصد این مهاجرتها هم در اکثر موارد اروپا و آمریکا بود، ولی از تعداد این مسافران کمتر اطلاعی در دست بود، هرچند تخمین‌هایی زده می‌شد و احتمالاتی دهان به دهان می‌گشت، ولی امکان اینکه یکی از این احتمالات را جدی گرفت و بر اساس آن درباره این مهاجرتها به نتیجه نسبتاً دقیقی رسید وجود نداشت تا اینکه هفته گذشته معاون وزیر امور خارجه ایران جمله بی‌سابقه‌ای گفت. اینکه در سالهای اخیر به گفته ایشان، دست کم چهارصد هزار ایرانی، مقیم کشور کانادا شده‌اند!

این عدد و اعدادی کمتر و بیشتر، سالها بود که در گفتگوهای غیررسمی میان ایرانیان درباره تعداد مهاجران مطرح بود، ولی اینکه یک مقام رسمی، آن هم در جایگاه معاونت وزارت خارجه که به طور تخصصی در حوزه ایرانیان خارج از کشور و روابط آنها اطلاعات قابل اتکایی دارد، آن را اعلام کند، بدین معنی است که دیگر هیچ تردیدی در این موضوع باقی نمی‌ماند.

وزارت خارجه به طور روزانه به ایرانیانی که با کشورهای دیگر ارتباطی دارند یا به آنها سفر یا مهاجرت می کنند، خدمات حقوقی و کنسولی می‌دهد و به این ترتیب شاید بهترین مرجع برای دانستن عدد ایرانیانی است که وطن را به قصد مهاجرت ترک کرده‌اند.

جمله معاون وزیر خارجه کوتاه بود، ولی نکات سخت و فراوانی در خود داشت. اول اینکه این عدد قریب نیم میلیون نفر ایرانی مقیم کشور کانادا حداقل آماری است که وزارت خارجه به آن دست یافته و از نظر شخص معاون وزیر هم این عدد می‌تواند کاملاً بیشتر باشد. دیگر اینکه این عدد خیره کننده تنها مربوط به ایرانیانی است که کشور کانادا را برای اقامت برگزیده‌اند درحالی که چندین کشور اروپایی و به ویژه ایالات متحده آمریکا نیز در فهرست کشورهایی هستند که ایرانیان در سالیان گذشته به عنوان مقصد مهاجرت برگزیده‌اند و هرچند در مورد اروپا و آمریکا، هنوز وزارت خارجه یا دیگر مراجع رسمی، عددی از مهاجران ایرانی را اعلام نکرده‌اند، اما آنچه در اخبار غیررسمی و تأیید نشده وجود دارد، هیچ کمتر از آنچه در مورد کانادا به طور رسمی گفته شده، نیست.

نکته قابل توجه بعدی اینکه رقم اعلام شده از سوی معاون وزیر، مربوط به افرادی است که در سالهای اخیر مقیم کانادا شده اند، در حالی که، حتماً هستند ایرانیانی که نه در سالهای اخیر و بلکه در سالیان پیش از آن، اقامت در کانادا را برگزیده‌اند و از سوی دیگر هستند کسانی که از



ایران به کانادا به قصد مهاجرت سفر کرده‌اند ولی هنوز مراحل مقیم شدن ایشان به انجام نرسیده و در آماری که معاون وزیر خارجه اعلام کرده به شمار نیامده‌اند.

جالب اینکه دقیقاً در همان سالهای اخیری که معاون وزیر خارجه اعلام می کند نزدیک به نیم میلیون ایرانی مقیم کانادا شده اند، نه در ایران سفارت کانادا باز بوده و نه در کانادا، سفارت ایران، فعالیت می کرده است.

به این ترتیب هیچ دور از ذهن نیست که به اعتبار عددی که معاون وزیر خارجه اعلام کرده است، از جمعیت ۸۰ میلیون نفری ایرانیان، دست کم چند درصدی مقیم اروپا، کانادا و آمریکا باشند. با اخباری که از مجامع ایرانیان خارج از کشور می‌رسد نیز می‌توان اطمینان داشت که خوشبختانه یا شوربختانه، بخش عمده‌ای از این مهاجران به ویژه آنان که طبق گفته معاون وزیر خارجه به کانادا مهاجرت کرده و مقیم شده‌اند، دارای تحصیلات عالی دانشگاهی بوده‌اند و با

ایرانادا-۲

سوی خوب این اتفاق این است که این مهاجران در بسیاری موارد برای ادامه تحصیل در خارج از ایران مهاجرت کرده‌اند و پس از گذشت چند سال، امروز، با تحصیلات بالاتر و با کسب تجربه‌های ارزشمند کاری و بین‌المللی و آشنایی با زبان و فرهنگ‌های دیگر، تبدیل به ایرانیانی شده‌اند که دانش، تجربه و احیاناً ثروت بیشتری هم به دست آورده‌اند.

هیچ بعید نیست که اگر شرایطی فراهم شود و دولت ایران، بتواند مقدماتی فراهم کند، بسیاری یا دست کم برخی از ایشان مایل به بازگشت به وطن باشند.

گام اول اما این است که ابتدا اعتراف به چنین مهاجرت بزرگی از سوی مقامات رسمی ایران انجام شود که با جمله اخیر معاون وزارت خارجه، ظاهراً این باب گشوده شده و سپس سعی در یافتن عدد واقعی این مهاجران شود و مرکزی یا نهادی، مسئول ایجاد ارتباط دوستانه ومشوقانه با این ایرانیان دور از وطن باشد، تا از این طریق،



ایرانادا-۳

احتمالاً در بخشی از این مهاجران، یکی از دلایل تصمیم به مهاجرت اختلاف سلیقه‌های سیاسی و اجتماعی است، ولی دلیل و انگیزه مهاجرت، هر چه باشد، ایرانی بودن این صدها هزار نفر، غیرقابل انکار است و علایق و دلبستگی ایشان به ایران نیز، فراموش ناشدنی. بنابراین هرچند برخی از این مهاجران شاید به هر دلیل، مایل به بازگشت دایم به ایران نیستند ولی سرمایه‌علمی و مادی بزرگی که در اختیار آنهاست می‌تواند در بستری مهربانانه و با تکیه بر مشترکات ملی، در اختیار ایران قرار گیرد. دولت ایران، باید و البته می‌تواند با ایجاد زمینه‌های همکاری دوستانه با صدها هزار ایرانی دور از وطن، علم و سرمایه‌ایشان را



توجه به شـرایط سـخت اقامت در این کشورها و ویژگی‌هایـی که این کشـورها بـرای پذیرش افراد به عنوان مهاجـر، مطالبه می کنند، می‌توان حدس زد که ایـن ایرانیان مهاجرت کرده، علاوه بر تحصیلات بالای دانشگاهی، از هوش بالا، سن جوانی و تسـلط به زبان خارجی و سلامت جسمی نیز بهره‌منـد بوده‌اند و پس از مهاجرت و اقامت، این کشورهای مقصد هستند که از این برتری‌های ایرانیان بهره‌مند خواهند شـد و این دسـت ایران اسـت که از ایـن فرزندانش کوتـاه خواهد ماند. فرزندانی که سـالها و میلیاردهـا برای پرورش و رشـد آنها از سرمایه‌ایران خرج شـد،ولی امروز به هر دلیل، میوه پربار این درخت، در سـرزمین دیگری به بار خواهد نشست.

این مهاجرت و اقامت در سالهای اخیر، درست در دوره‌ای هـم روی می‌دهـد که در داخل ایران نگرانی‌های بزرگی برای پیر شدن جمعیت کشور در آینـده وجود دارد و بسـیاری از این مهاجران هم در سـنین جوانی، تصمیم به ترک ایران گرفته اند. انتخاب محل زندگی البته از حقوق هر انسـان و هر ایرانی اسـت، ولی اینکه چرا در سالهای اخیر دسـت کم ۴۰۰ هزار ایرانی مقیم کانادا می‌شوند، چنان سوال مهمی اسـت که باعث می‌شود کمتر توجهی به آن حق، جلب شـود و مهمتر اینکه اگر به هر دلیل در سـالهای اخیر این ۴۰۰ هزار ایرانی بـه کانادا مهاجرت کرده‌اند و هزاران ایرانی دیگر به دیگر سـرزمینها، آیا راهی انگیزه‌ای هست که بتوان دست کم بخشـی از آنها را دوباره به ایران بازگرداند؟

انتظـارات آنهـا و تمهیداتی که احیانـاً می‌توان فراهم کـرد تا نظر ایشـان یا تعدادی از ایشـان برای بازگشـت، جلب شـود، مورد بررسـی قرار گیـرد. از یاد نمی‌توان بـرد که اقامت اخیر قریب نیم میلیون ایرانی در کانادا که معمولاً در سـنین جوانـی و بـا تحصیلات بـالا از ایـران رفته‌اند، یـک ذخیره ژنتیـک را نیز از ایـران دور کرده و فرزنـدان این صدها هـزار نفر که می‌توانسـتند در ایـران متولـد شـده و رشـد کننـد، احتمالاً دیگر چنین نخواهد شد.

به ایران جلـب و دعوت کند و همکاری‌های مفید و بلندمدتـی را پایـه گذاری کند تـا از این طریق هم منافع فراوانی به ایران سـرازیر شود و ایرانیان درهر کجـای جهان که هسـتند، همچنان ایرانی بمانند و هم ایرانیان دور از وطن احساس خوشِ بودن در وطن و همیاری و همکاری با هم وطن خودَ را تجربه کنند.

■ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

ناخدایی ناشناخته

روز نوزدهم شهریور ماه، هجدهمین سالگرد درگذشـت مرحوم دکتر محمدرضا خسروی، دومین مدیر دبیرسـتان علوی- بعد از اسـتاد رضا روزبه- است.

دکتر خسروی یک روز بعد از رحلت استاد، یعنی ۲۲ آبـان ماه ۱۳۵۲، با همـت داهیانه و زیرکانـه‌ی علامه کرباسـچیان حکم مدیریت مدرسـه را دریافـت کرد و بیسـت‌ونه سـال، یعنی تا آخرین نفس بر این سـمت بود. از میان آن‌همه معلم و کادر کارآزموده‌ی علوی در آن زمان، انتخاب دکتر خسـروی از سوی علامه و به کرسی‌نشـاندن او، طرفـه حکمتی بود که در سـال‌های طولانـی مدیریتِ دکتر، خـود را بر همگان آشکار کرد.

دکتر خسـروی لیسـانس شـیمی داشت، پزشـک عمومی بود و نیـز دارای مدرک فوق لیسـانس علـوم تربیتی. او هیچگاه به صورت حرفه‌ای وارد به شـغل پزشکی نشد و از علامه می‌شنیدم که وی را با برزویه‌ی طبیب- پزشک ساسـانی دربار انوشـیروان- برابـر می کرد؛ از آن‌روی کـه برزویه نیز حرفـه‌ی طبابت را به پای نقش تعلیم و تربیتی و معلمی نهاد و بیشـتر یک معلم بود. دکتر خسروی معلمی بود آرام و درسایه، بلندبالا و موقّر، با ابهت و سخت مبادی آداب و کم‌سخن و پراندیشه.

در آن زمان درسـی بود به‌نـام "طبیعیات" که برای دانش‌آموزان رشته‌ی طبیعی(تجربی) مشـتمل بر سـه کتاب بود: گیاهـی، جانوری، زمین‌شناسی... بخش جانوری را دکتر تدریس می کرد؛ تدریسـی پرحوصله و به‌یادماندنی؛ از نقش‌های زیبا و رنگ‌آمیزی شـده بر تخته‌سیاه کلاس؛ که دیگر سـبز شـده‌بود! من رشـته‌ام ریاضی بود و هیچگاه شاگرد کلاسش نبودم، اما در زنگ‌های تفریح پای تخته سیاه کلاس‌هایش بـه مشـاهده‌ی نقش‌ونگارهـای تدریسـش می‌ایستادم.

دکتر خسـروی کار تدریسش را از مدارس جامعه‌ی تعلیمات اسـلامی آغـاز کرد و پیش از دهـه‌ی پنجـاه به علـوی پیوسـت. در عین حال همکاری‌های فرهنگی و کارشناسـی‌اش با جامعه‌ی تعلیمات و نیز معدود موسساتی از این دست منقطع نشد. در زمان وزارت شهیدرجایی در آموزش و پـرورش در صبحگاهان پیروزی انقـلاب به عضویت شـورای عالـی آموزش و پرورش فراخوانده شـد؛ که شـهید رجایی در سـالیان منتهـی به انقلاب، خـود به تدریس ریاضیـات در علـوی مشـغول بـود. پاره‌ای مشـاوره‌های دیگر در سـطح کلان آموزشی وپرورشـی نیز در کارنامه‌ی اوست؛ که البته ایـن مناصب بـر وی دیر نپاییـد و تا فرجام عمرش یکسره در علوی بود.

هیمنـه و ابهّـت ودر عیـن حـال نوعـی درون‌گرایـی حکیمانه که در دکتر خسـروی بـود، مانـع از آن می‌شـد که همـکاران و یا شاگردان وی در زندگی شخصی او چندان سر و سّـری را تجربه کرده‌باشند؛ درست نقطه‌ی مقابل مرحوم علّامه در ایـن دأب و عادت. بعدهـا فهمیدم، که زندگی بسـیار زاهدانه‌ی وی و سـادگی دنیایـی‌اش، برایـش گوهری بـود که نمی‌خواسـت آن را حتی به احتمال و شـائبه‌ی ریا و خودنمایی در چشـم این و آن بکشـد و خطی بر خلوص زندگـی‌اش آوَرَد. بـا وجود این، یک بار و فقـط همان یک‌بار به ضرورتـی به خانه‌اش رفتم در خیابان گرگان. زندگـی علامه را همه دیده‌بودیم و او به هزار ضرورت نمی‌توانسـت آن را از چشم دیگران پنهان دارد؛ اما زندگی دکترخسروی را کمتر کسـی دیده‌بود، و وقتی همـان یک‌بار دیدم، انگار خانه، خانه‌ی علامه کرباسچیان بود.

دوران مدیریت دکتر خسروی در علوی، دورانـی از تلاطم‌هـای سیاسـی و اجتماعی بود کـه ناگزیـر نهیب‌هـای آن توفان‌ها بر عرشـه‌ی کشـتی علوی نیز نواخته می‌شد و گاه رعشـه‌هایی بر پهلوی او می‌افکند. من به عنوان کوچک‌ترین کارگزارِ آن دورانِ علوی، به وضوح، متانت "مدیریتِ بحران" رَا در آن بزرگمرد سـاکت می‌دیدم و بعدها بیشـتر از آن دوران، حکمت‌هـا و ترفندهای داهیانه‌ی وی را در هدایت این کشتی به ساحل سکون و آرامش فهمیدم.

نکته‌ی برجسـته‌ی زندگـی مدیریتی او در مدرسـه، همکاری فکری متقابل و سراسر حکمت‌آمیز وی با مرحوم علامه بود؛ در حکم یک ناخدای مسلط و آرام، در کنار خداوندگار شـور و شـوق و پویش و رویش؛ یعنی علامه کرباسـچیان. ...و علامه، دکتر خسروی را به تمـام جانش تکریم می کرد؛ آنگونه که روزبه را نیز همچنان.

سـه جاودانه ستاره در کهکشـان تعلیم و تربیت!

اشخاص موفق اشتباه می کنند، اما دست نمی کشند ●هیلتون



زیر نظر: محمود صفادار

قورتان اصفهان

روستای قورتان که روستای کورتون هم نامیده می‌شود از توابع ورزنه، مرکز بخش بن‌رود در شهرستان اصفهان است. این روستا از شمال و شمال شرق به روستاهای شریف آباد و کبریت و از جنوب به روستای کفران محدود می‌شود. این روستا در فاصله ۱۱۰ کیلومتری شرق اصفهان و ۴۵ کیلومتری شمال غَربی تالاب گاوخونی و در مسیر جاده اصفهان-ورزنه واقع شده است.

درباره وجه تسمیه روستا نظرات مختلفی وجود دارد. یکی از آنها چنین است که گفته می‌شود به علت وجود تعداد زیادی گورخر در منطقه نام آن گورتان بوده است. نظر دیگری بیان می‌کند که شهرها و محل‌هایی که نامشان با گور شروع می‌شود، از زمین‌های اطراف گودتر و پست‌تر هستند و این مورد نیز برای روستای قورتان صدق می‌کند و نامش در قبل گورتان بوده است. نظر دیگر به معنای کلمه اشاره دارد که قورخانه به معنی اسلحه خانه و محل نگهداری مهمات می‌باشد و آن را به وجود قلعه قدیمی منطقه نسبت می‌دهند. بر اساس آخرین آمار این روستا ۱۱۷۷ نفر جمعیت دارد و مردم روستا به زبان فارسی با گویش محلی سخن می گویند، گویشی که از نظر تاریخی سابقه‌ای طولانی دارد. شغل مردم کشاورزی و دامداری است. قورتان در ارتفاع ۱۴۸۰ متری از سطح آب‌های آزاد قرار دارد. رودخانه زاینده رود از کنار این روستا می‌گذرد. در سوی دیگر رودخانه روستای بلان قرار دارد و وجود این دو در طرفین رودخانه منظره زیبایی ایجاد کرده است. روستای قورتان در شمال رودخانه و روستای بلان در جنوب آن قرار دارد. روستای قورتان قدمتی بسیار کهن دارد. سنگ قبرهای گورستان باستانی آن، به دوره‌های تاریخی پیش از اسلام مربوط می‌شود. این روستا،





رینه مازندران

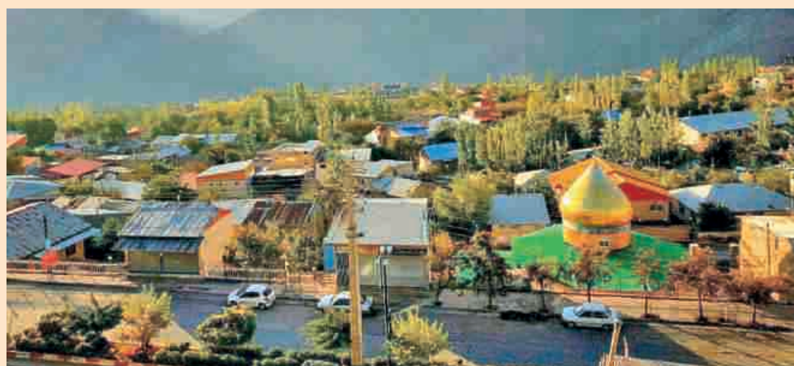
رینه از مناطق زیبای استان مازندران است. رینه با حدود ۱۰۰۰ نفر جمعیت در بخش لاریجان در شهرستان آمل قرار دارد. رینه شهری کوهستانی است که در دامنه‌های جنوب و جنوب شرقی قله مرتفع دماوند واقع شده است. شهر رینه بیشتر به دلیل طبیعت زیبا، چشمه آبگرم و نزدیکی به قله دماوند معروف است. بسیاری از مسافران برای استفاده از آبگرم معروف این شهر به رینه سفر می کنند. چشمه آبگرمی در رینه واقع شده که حاوی گوگرد است. آبگرم گوگردی رینه پذیرای مسافرانی است که برای درمان، آب‌تنی و بهره از خواص آب چشمه به آن‌جا می‌روند. شناخته‌شده‌ترین آنها حمام شاه عباسی است که از دوره قاجار تا به حال به فعالیت خود ادامه می‌دهد. علاوه بر این، آبگرم چشمه با لوله کشی به درون بیشتر سوئیت‌ها و خانه‌های رینه آورده شده است که مسافران می‌توانند با اجاره این سوئیت‌ها به طور اختصاصی از آبگرم رینه استفاده کنند. در فصل‌های صعود به قله دماوند، در رینه کوهنوردان ایرانی و خارجی بسیاری را می‌بینید که در رفت و آمد هستند. این گروه کوهنوردانی هستند که در حال رفت یا برگشت از قله دماوند از مسیر یال جنوبی هستند.

از دیگر جاذبه‌های رینه بنای امام زاده محمد طاهر است که در فاصله ۵۵۰ متری غرب رینه قرار دارد. دشت لار از دیگر دیدنی‌های طبیعت منطقه است که در فاصله ۴۲ کیلومتری شمال غرب آن است و بهترین زمان بازدید از آن در خرداد ماه است که از گل‌های شقایق پوشیده می‌شود. همچنین دخمه سنگی کافر کلی که سوراخ‌های دست کند قدیمی در دل کوه است و در مسیر جاده هراز از پلور به آمل قرار دارد.

از دیگر جاذبه‌های اطراف این منطقه می‌توان به روستا و آبشار شاهاندشت اشاره کرد که بلندترین آبشار مازندران است.

شهر رینه در فاصله ۱۲۰ کیلومتری تهران قرار دارد و اگر ترافیک سنگین نباشد می‌توان در مدت دو ساعت از تهران به رینه رسید. عسل آویشن و گون نیز از جمله سوغات این منطقه است.



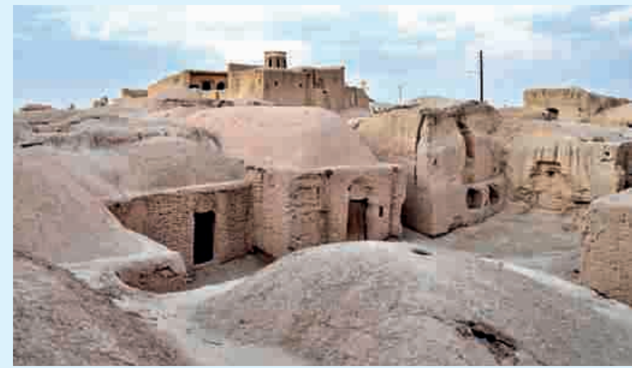


در دوره حکومت سلسله‌های دیلمیان و سلجوقیان انبار مهمات و قلعه‌ای دفاعی بوده است. از جمله شواهد این موضوع این است که در نوشته‌های "ابن حوقل"، از جغرافیدانان قرن چهارم، به قلعه قورتان اشاره شده است. همچنین با پیداشدن بقایای ظروف سفالی در شرق روستا و در کنار زمین‌های کشاورزی حاشیه رودخانه زاینده رود و با تشخیص باستان شناسان، این تکه‌های سفالی به دوره هخامنشیان نسبت داده شده که دلالت براین موضوع دارد که قدمت روستا چند هزار ساله می‌باشد.

اصلی‌ترین جاذبه منطقه، ارگ قدیمی قورتان است که قدمت آن به قرن چهارم هجری و زمان دیلمیان بر می‌گردد. این قلعه تاریخی ۵ هکتار وسعت دارد و در ساخت آن از خشت و گل استفاده شده است. باروهای شمالی و جنوبی آن تقریباً ۲۵۰ متر طول دارند. تعداد برجهای دیده‌بانی آن ۱۴ عدد بوده که یکی از آنها و قسمتی از حصار قلعه بر اثر طغیان و منحرف شدن مسیر زاینده رود تخریب شده است.

این ارگ، دو دروازه شمالی و جنوبی دارد و ابنیه تاریخ متعددی را در خود جای داده است که از جمله بارزترین آنها می‌توان به سه مسجد، حمام قدیمی، دوقلعه خان نشین و بازار اشاره کرد.

در بازار ارگ، کاروانسرا، آسیاب و مغازه‌های نجاری و قصابی و سلمانی وجود داشته، که امروزه آثار آنها به جا مانده است. قسمتی از آب رودخانه زاینده‌رود از ضلع جنوبی خارج می‌شده و مجدداً به رودخانه زاینده‌رود می‌پیوسته است. در این قلعه از زمان ساخت تا به امروز سکونت وجود داشته و می‌توان گفت ارگ قورتان تنها قلعه خشت و گل جهان است که هنوز مسکونی است و مردم در آن زندگی می کنند. در ضلع شمال غربی ارگ و در حاشیه رودخانه زاینده رود کبوترخانه‌ای خودنمایی می کند که معماری آن با معماری کبوترخانه‌های دیگر بسیار تفاوت دارد. به طوری که نمای بیرونی کبوترخانه‌ها صاف بوده و فشار کمتری را تحمل می کند ولی این کبوترخانه در نمای بیرونی خود دارای ۱۲ سیلو به طور هلالی است که هر کدام از این سیلوها کار یک پایه را برای این بنا انجام می‌دهد. ارتفاع آن ۱۵ متر و قطر آن ۱۲ متر می‌باشد.





دریجان

گزارش از سحر شریعتمداری

دریجان از جمله روستاهای کوهستانی شهرستان بم است که در مرز بین شهرستان‌های جیرفت و بم قرار دارد. این روستا در فاصله ۷۵ کیلومتری جنوب غربی شهر بم قرار داشته و از جنوب به دهستان مسکون، از شمال، شرق و شمال شرقی به دهستان حومه و از غرب به دهستان گور محدود می‌شود. حدود ۵۰۰ نفر در این روستا زندگی می کنند که به زبان فارسی و گویش کرمانی صحبت می کنند.

آب و هوای این منطقه کوهستانی است و در تابستان‌ها ملایم و مطبوع، و در زمستان‌ها معتدل است. این روستا از سطح دریا ۲۵۰۰ متر ارتفاع دارد و قدمت روستا را بیش از ۲۰۰ سال دانسته‌اند.

دریجان به دلیل استقرار در میان ارتفاعات، جاذبه‌های بسیار زیبایی دارد. این جاذبه‌ها را می‌توان در باغ‌های پربار، آب و هوای معتدل کوهستانی، چشم‌انداز ارتفاعات و ساختار و بافت روستا، حواشی چشمه‌سارها، منابع آب زیرزمینی و جریان قنات‌ها مشاهده کرد. از جمله دیدنی‌های طبیعی آن کوه **برفور** در جنوب شرق، کوه **شیر** در شرق، کوه‌های **چال**، **جمالی**، **کمائی**، **مارسیاه** و **سوزا** در شمال غرب و کوه **سولو** در جنوب غرب این روستا هستند. رودخانه دائمی روستا نیز از میان آن عبور می کند.

اکثر مردم این روستا به فعالیت‌های زراعی، دامداری و باغداری اشتغال دارند. از مهمترین محصولات زراعی و سردرختی روستای دریجان می‌توان به گندم، جو، آلبالو، آلوچه، هلو، بادام، سیب، انار، انجیر و گردو اشاره کرد.

محصولات باغی و به خصوص گردو و بادام کوهی اصلی‌ترین سوغات این روستا هستند. غذاهای محلی روستا مانند آبگوشت زمستانی، بزقورمه، کشک گردو، آش گردو را هم حتما امتحان کنید.

این روستا از طریق شهرهای کرمان، بم و جیرفت با جاده آسفالت و مناسب قابل دسترسی است.

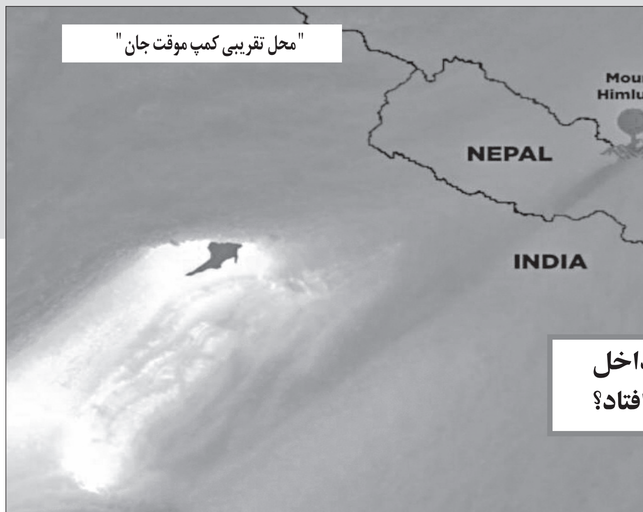






ماجرای واقعی خارجی

مترجم: نیلوفر یوسفی



وقتی فقط یک فرصت داری

ماجرای هیجان انگیز و عجیب مردی که با ۱۵ استخوان شکسته به داخل کوه‌های یخی سقوط کرد. حدس می‌زنید چه اتفاقی برای او افتاد؟

نویسنده: نیکلاس هون براون از مجله ریدرز دایجست کانادا چاپ شده در تاریخ آگوست ۲۰۲۰

آرامش قبل از طوفان

جان زیپ چادر مسافرتی ضد آبش را باز کرد و سرش را از چادر بیرون آورد و موهای بور و به هم ریخته‌اش را در هوای سبک و پر از اکسیژن کوه تکان داد. منظره پیش رویش به شدت زیبا و چشم نواز بود. خورشید روی برف‌های‌تر و تازه و دست نخورده اطراف می‌تابید و نور چشم نوازی به اطراف می‌تابید. ساعت هنوز ده صبح هم نشده بود و جان شب قبل را در چادرش در رشته کوه‌های هیمالیا سپری کرده بود.

جان یک محقق ۴۴ ساله بود که برای جمع آوری نمونه‌های مختلف برف برای اندازه گیری میزان آلودگی آنها به نپال سفر کرده بود.

همین دو شب قبل هر دو همسفر او به دلیل معده درد ناگهانی یکی از آنها به کمپ اصلی برگشته بودند. قرار شده بود آنها دو روز دیگر به کمپ نزد جان برگردند ولی فعلا جان در ارتفاع ۲۰ هزار فوتی از کوه‌های هیمالیا تنها مانده و فعلا از این وضعیت راضی بود. همه این را می‌دانند که کوهنوردی تنهایی در هیمالیا کار خیلی خطرناکی است و جان هم برای جمع آوری نمونه‌ها باید منتظر دستانش می‌ماند.

ولی از آنجایی که زمان به کندی می گذشت و حوصله جان هم سر رفته بود، تصمیم گرفت با هشیاری و مراقب نزدیک کمپ گشتی بزند و کم کم نمونه‌های برف بیشتری جمع کند. ولی حالا در این ساعت دل انگیز روز دلش برای یک فنجان قهوه لک زده بود. زود تیشه مخصوص کندن برفش را برداشت و به سمت محل صافی که در فاصله نزدیک محل کمپش قرار داشت به راه افتاد تا برف‌های تازه‌ای برای آب کردن و قهوه درست کردن پیدا کند.

دمای هوا بعد از هفته‌ها کمی بالا رفته بود و جان هم بعد از مدت‌ها پوشیدن لباس سنگین و گرم، با یک ژاکت معمولی و نازک که روی تیشرتش پوشیده بود و کفش‌های یخ نوردی که به پا داشت به راه افتاد تا برای همین چند قدم هم که شده از فضا لذت ببرد. کف کفش‌های یخ نوردی میخ‌های کوچکی وجود دارد که به فرد اجازه می‌دهد به راحتی و بدون لیز خوردن روی یخ حرکت کند. جان در حالیکه چنگک یخ نوردی‌اش را در دست گرفته بود چند قدم برداشت و هنوز قدم‌هایش به ده تا نرسیده بود که زمین زیر پایش خالی شد و او در کسری از ثانیه در تاریکی مطلق فرو رفت.

شروع چالش برای زندگی

صورت جان در هنگام سقوط به یک جسم سخت برخورد کرده بود و علاوه بر این وقتی سعی می کرد در هنگام سقوط با گیر دادن چنگکش در دیواره‌های اطراف باعث شود سرعت سقوط کمتر شود، وزن سنگین بدنش باعث شده بود کتفش هم از جا دربرود و استخوان بازویش بشکند و در نهایت با چند تا استخوان شکسته و چند جراحت عمیق یک جا ثابت بیفتد. در هنگام سقوط انگار گذر زمان کند شده بود و جان که حسابی شوکه شده بود حتی نمی‌توانست حدس بزند که چه اتفاقی دارد می‌افتد. چند دقیقه بعد تازه باور کرد که چه شده است. او روی چیزی به نام ترک یخی پا گذاشته بود. ترکی که در ظاهر کوچک است ولی وقتی کسی داخل آن سقوط کند متوجه می‌شود که خیلی عمیق و بزرگ است.

جان با خودش فکر می کرد چه طور چنین اشتباهی کرده است و مطمئنا هیچ راه فراری از سقوط در یک دره یخی نخواهد داشت. جان با سمت راست بدنش روی یک جسم سخت افتاده و صدای خورد شدن استخوان‌هایش را شنیده بود. چند ثانیه گذشت و جان هیچ دردی نداشت و با خودش فکر می کرد مرده است. اما وقتی بالا پایین رفتن قفسه سینه‌اش را دید تازه متوجه شد که هنوز زنده است ولی با هر نفسی که می کشید کم کم درد به بدنش برمی گشت و حالا حتی نفس کشیدنش هم با درد شده بود. جان نگاهی به پایین انداخت و دید که پاهایش از یک دره آویزان است. او روی یک طبقه یخی فرود آمده بود که زیرش تا ناکجا آباد تیره و تار بود. بالای سرش اما یک نورضعیف آبی و سفید دیده می‌شد. جان با استخوان‌های خرد شده در حالیکه هفت هشت طبقه برفی بالای سرش و یک دره خطرناک زیر پایش بود روی زمین افتاد ولی هنوز جان در تنش بود و نفس می کشید.

چطور همه چیز به اینجا رسید؟

در واقع اصلا قرار نبود جان آن روز در آن کوه باشد. او یک ماه قبل با **"شیرا آسمان"** جوان خجالتی که به تازگی پدر شده بود، برای اولین بار به کوهنوردی علمی رفته بود. البته اولین باری نبود که او به اورست می‌رفت ولی چون این یک سفر علمی بود، دوست داشت خیلی زود برای جمع آوری نمونه‌های بیشتر چیزی که به نام "خاکه سیاه" معروف شده بود و از کارخانه‌های هزاران کیلومتر آن طرف‌تر روی برف‌ها می‌نشست به کوهی که خواهر خوانده اورست نام داشت یعنی "لهوسته" برود.

برای جان به عنوان پروفسور دانشگاه کنتاکی، کوه مانند خانه دومش بود و حالا می‌توانست به عنوان یک ورزشکار همزمان با کوه نوردی حس کنجکاوی علمی‌اش را نیز ارضا کند. دفعه پیش که او به اورست صعود کرد بر خلاف تمام تصوراتش، در صبح روز ۱۸ آوریل زمین زیر پایشان خالی شد و همراه یک تکه یخ بزرگ به اندازه یک آپارتمان از کنار کوه سقوط کرده و باعث کشته شدن شانزده نفر شده بود که متأسفانه شیرا آسمان نیز در میان آنها بود. اورست و لهوسته به خاطر این اتفاق تلخ تمام فصل بسته ماندند و حالا او به همراه

"صحنه‌ای که جان بعد از ۴ ساعت تلاش بی‌وقفه با ۱۵ استخوان شکسته موفق به دیدنش شد"



"کور تستی جان" قبل از شروع ماجرای وحشتناک سقوطش در دره مرگ

"جان" می‌دانست که دیگر راه فراری نیست و خیلی زود خواهد مرد. به همین دلیل یخ را کند تا از معدود افرادی باشد که قبرش را خودش حاضر کرده باشد...



"جان با بینی شکسته بعد از سقوط"

دو دوســتش که از حادثه قبلــی نجات پیدا کرده بودند به کوه‌های هیملونگ رفته بودند تا کار نیمه تمامشان را تمام کنند.

جــان حالا با تمام این تجربیات تلخ هفتاد فوت زیر زمین در چالــه‌ای عجیب و غریب گیر افتاده بود و تلاش می‌کرد فقط نفس بکشــد و افکارش را متمرکز کند. خیلی از ورزشکاران داخل چاله‌های برفی می‌افتادنــد و نجات پیدا می‌کردند ولی هیچ کدام تنهــا نبودند و هیچ کدام هــم اینقدر زخمی نبودند. جان قبلا مصاحبه‌ای از یک ورزشــکار به نام "**جو سیمسون**" را خوانده بود که در کشور پرو در یک چاله برفی ســقوط کرده و موفق شــده بود از آن نجات پیدا کند و حالا اگر او موفق می‌شــد از این مهلکه جان ســالم به در ببرد نفر دومی بود که این موفقیت را به دست می‌آورد.

شش ساعت تا سطح زمین

جان نگاهــی دقیق به اطراف انداخت و متوجه شــد روی یک طبقه یخی نیفتاده است، بلکه روی یک تکه یخی است که از دهانه دره کنده شده در کنار دیواره افتاده و یک مثلث تشــکیل داده است. جان ســعی کرد تکانی کوچک به خودش بدهد تا با پا اندازه این مثلثی که تشکیل شده بود را حدس بزند که درد شــدیدی تمام بــدن او را فرا گرفت. البته اصلا هم عجیب نبود زیرا بعدا متوجه شد که پانزده استخوانش از جمله شش مهره کمرش در آن حادثه شکسته است. بازوی سمت راستش تقریبا دیگر حرکت نمی‌کرد و عملا بدون اســتفاده شده بود. جان حس می‌کرد شــکمش سفت و دردناک شده که می‌توانست نشان دهنده خونریزی داخلی باشــد و همچنین در دهانش طعم مس و فلز حس می‌کرد که خوب می‌دانست می‌تواند نشان دهنده آسیب به جگر و کلیه‌ها باشد. او تازه دستش را به ســمت صورتش برد و دید خون از بالای بینی‌اش به سمت پایین سرازیر شده و به علت سرمای هوا همانجا بند آمده است.

حرکتش آنقدر کند شده بود که فقط ده دقیقه طول کشــید تا بتواند روی سطحی که فکر می‌کرد امن اســت صاف بشــود. هوای ســرد و کشنده از ســطوح زیری بالا می‌وزید و جان تازه شــروع به لرزیدن کرده بود و حس می‌کرد کم کم انگشتانش در حال یخ زدن هســتند و بی‌حس شدند. او خوب می‌دانســت که چهار بعد از ظهر که بشود اندک نــوری که از بالا می‌تابید هــم خواهد رفت و او در تاریکی تک و تنها خواهد مرد. شریک تحقیقاتی‌اش هم تا دو روز دیگر به کمپ بر نمی‌گشت و رسیدن نیروی کمکی اصلا امــکان پذیر نبود. پس او فقط حدود شش ساعت وقت داشت که با کمک نور یا از آن مخمصه خلاص بشــود و یا به راحتی تسلیم مرگ بشود.

جان یک محقق حرفه‌ای بود که از روی غریزه ذاتی‌اش عادت داشت از هر چیزی مستند تهیه کند برای همین اغلب اوقات یک دوربین فیلمبرداری در جیب شــلوارش داشت تا هر وقت لازم می‌شد از آن استفاده کند. حالا هم طبق معمول دوربینش را درآورد و شروع به فیلم برداری کرد و با صدایی که از ســرما می‌لرزید گفت: "**خداروشــکر! من روی لبه افتادم وگرنه الان زنده نبودم**". رد خون پشت سرش روی برف‌ها کاملا مشخص بود. جان بعــد از قطع کردن فیلم دوبــاره نگاهی به اطراف انداخت. عرض شــکافی که ایجاد شده بود حدود هشــت متر بود ولی کمی آن طرف‌تر یعنی حدود صد متر آنورتر یک شــکافه لولــه مانند دیگر نیز ایجاد شــده بود که عرض کمتری داشت. جان اگر تلاش می‌کرد می‌توانســت با باز کردن دست‌ها و پاهایــش با تکیه به دیواره‌هــای لوله برفی از آنجا خارج بشود ولی او خوب می‌دانست انجام این کار با قدرت یک دست کار خیلی مشکلی است.

عملکرد درست در بحران

جان باید با دقت زیاد و با قدم‌های آهســته با اســتفاده از آن چنگکی که داشت آرام آرام از لوله یخی بــالا می‌رفت و کوچکترین اشــتباه به قیمت جانش تمام می‌شد. روال کار این بود که چنگک را محکم بزند، با فشار به چنگک کمی خودش را بالا بکشــد و دوباره این کار را تکرار کند. او با خودش تکرار می‌کرد: "**ضربه بزن، بالا برو، با امید تکرار کــن**". همینطــور که جان خــودش را با قدم‌های مورچــه وار بالا می‌کشــید از اینطرف و آن طرف صداهای شکسته شدن مجدد یخ‌ها می‌آمد. جان با خودش فکر می‌کرد اگر باز هم یخ روی او سقوط کند، جسد او برای سال‌ها زیر آوار یخ خواهد ماند و شاید روزی آیندگان او را پیدا کنند و با خودشان بگویند این ورزشکار چقدر نادان بوده که به تنهایی در این منطقه کوهنوردی می‌کرده است.

با تمام شــدن این افــکار او دوباره شــروع به حرکت کرد کــه ناگهان صدای بلند ریزشــی به گوش رســید. جان مرگ را پیش چشــمش دید و چهره مادر هفتاد ساله‌اش به نظرش آمد که وقتی خبر درگذشتش را می‌شــنود حتما نابود می‌شود. وقتی اوضاع آرام شــد چشمانش را باز کرد و دید صفحه‌ای که چند دقیقه پیش رویش بود به سمت پایین ســقوط کرد. حــالا باید محکمتــر به دیوار می‌چسبید. زمان به کندی سپری می‌شد و به نظر می‌رسید هرچه جلو می‌رود هیچ خبری نیست.

بقیه در صفحه ۵۷

حرفهای ناامید، می تواند روان یک کشور را نابود سازد • نیچه

قسمت دوم و آخر

گوشه‌ای برای من...

تهیه و تنظیم:
محسن طیب

بر اساس سرگذشت:
رحیم

Mohsen.ak۲۱۲
@gmail.com

در قسمت قبل خواندید که؛ جوانی به نام رحیم که دوستانش به او لقب "رحیم خره" را داده‌اند، از زندگی خودش می‌گوید؛ شغل رحیم این است که هر کسی می‌خواهد یک نفر را کتک بزند، به رحیم پول می‌دهد تا آن شخص را راهی بیمارستان کند! یک شب که رحیم در قهوه‌خانه "آقا صفدر" و در گوشه خلوت خودش نشسته، زنی به نام لادن به سراغش می‌آید و می‌گوید: "شوهرم به خاطر یک زن دیگر مرا طلاق داد و با او عروسی کرد، اگر زندگی آنها را به آتش بکشی پول هنگفتی نصیبت خواهد شد" رحیم می‌پذیرد و آماده انجام کار می‌شود، اما در آخرین لحظه صفدر به او تلفن می‌زند و... و اینک پایان زندگینامه...

صفدر از پشت تلفن فریاد زد: "رحیم حرف مرا گوش کن، خر بازی درنیار و همین الان برگرد قهوه خانه...، منتظرتم رحیم"!

صفدر اینها را گفت و بدون اینکه منتظر پاسخ من باشد تماس را قطع کرد. نگاه من به کیسه پر از تراول‌ها بود و حواسم به مواد آتشزا و فکرم به حرفهای آقا صفدر!... نمی‌دانم چند دقیقه در این حال بودم؟ اما این را می‌دانستم که بلدنیستم روی حرف آقا صفدر نه بگویم؛ یعنی دلم نمی‌خواست حرمت او را بشکنم!

پس معطل نکردم و دور زدم و برگشتم به محله. قهوه خانه تعطیل بود و من قبل از اینکه خودم داخل شوم صدایم را فرستادم:

-داداش لابد ضرورت داره که مرا از آنسوی شهر و با عجله کشاندی اینجا، آن هم موقعی که فقط پنج دقیقه کافی بود تا خانه را بفرستم روی هوا و برم سراغ مغازه...؟ حالا در خدمتم... آقا صفدر دو استکان چای ریخت و آمد کنارم نشست و قبل از اینکه دوباره اعتراض کنم، نگاهم کرد و قند را گوشه لُپش جا داد و گفت: اگه هنوز هم به من اعتماد داری بگم؟ یا اگه عجله داری برو...!"

-نوکرت هم هستم... آقا صفدر بگه بمیر میگم چشم!

این را که گفت صفدر لبخند زد و بعد رو کرد به طرف انباری قهوه خانه و به آرامی گفت: "بیایین بیرون" در باز شد و دو تا از بچه‌های زبر و زرنگ محله -که معمولاً آقا صفدر آنها را برای کارهای من به پرس و جو می‌فرستاد- بیرون آمدند و زیر لب "سلام" گفتند و آنقدر سر بالا نکردند تا من بپرسم: "قصه چیه آقا صفدر؟" و صفدر به آرامی گفت: طمع خیلی چیز بد و ناجوریه، آنقدر بد که گاهی اوقات آدمها را وادار می‌کنه که هم به رفیقشون دروغ بگن، هم نمکدان را بشکنند!

این دو تا آقا پسر هم که من از چشمم بیشتر قبولشون داشتم، در این چند روز بدجوری دچار طمع شدن! یعنی وقتی فهمیدن اگر تو درخواست این خانم را انجام بدی و موفق بشی آن دستمزد قلمبه رابگیری، حق تحقیق اینها هم آنقدر زیاد میشه که هر کدام بتوانند واسه خودشان یک "هوندا ۱۲۵" صفر کیلومتر بخرند، داخل چاه طمع گیر افتادند و آنچه را از زندگی لادن، شوهر سابقش و زن الانش شنیده بودند، برعکس به من گزارش دادند تا تو هم مطمئن بشی حرفهای لادن درسته! در حالی که واقعیت چیز دیگریه، شاید هم تقصیر من بود که حرف تو را گوش کردم و به این دو تا بچه وعده "پول قلمبه" دادم، حتماً تقصیر من بود، یعنی حالیم نبود وقتی یک نفر و دو نفر، یک عمر به نان خشک خوردن عادت کردند، اگر یک دفعه براشون کباب برگ سفارش بدی، یا از فرط خوشحالی دق می‌کنند، یا بعد از خوردن کباب رودل می‌کنند! واسه همین بود که این دو نفر به نیت رسیدن به پول خودشان، حقیقت را وارونه جلوه دادند تا تو بری و کار را تمام کنی! ولی چون ته وجودشان هنوز کمی معرفت باقی مانده، نیم ساعت پیش حقیقت را برایم گفتند!

دستم را مشت کردم و بُراق شدم ونیم خیز شدم که صفدر دستم را گرفت و نشاند و ادامه داد: "خطا کرده‌ای را که از نصفه راه برمی‌گرده که تنبیه نمی‌کنند رحیم جان..." و بعد رو به آن دو گفت: "گم شین بیرون و لااقل تا چند روز نبینمتون!"... خیلی دلم می‌خواست آنها را چک و لگدی کنم! ولی به احترام آقا صفدر خشم خودم را خوردم و بیرون که رفتند، چایی را که سرد شده بود کنار زدم و گفتم: "حالا پس خودت بگو ماجرای زندگی لادن چیه؟"

صفدر آهی کشید و شمرده و کوتاه، همه حقیقت را برایم گفت و بعد از اینکه چایی را عوض کرد ادامه داد: حالا دیگه میل خودته، اگر دلت خواست "رحیم خره" باش و برو مأموریتت را انجام بده و با پولی که نصیبت میشه صاحب عطاری کناره قهوه خانه بشو و همسایه من، اگر هم نخواستی این کار را انجام بدی، همچنان رفیق من خواهی ماند! چایی داغ را -که زبانم و حلقم را سوزاند- یکسره ریختم داخل دهانم و از جا برخاستم. من حرفی نزدم و صفدر هم چیزی نپرسید و من سوار موتورم شدم و راه افتادم. برخلاف همیشه با سرعت کم و سر گاز حرکت کردم؛ شاید به این دلیل که مجال فکر کردن بیشتری داشته باشم! تا بالاخره از موتور پیاده شدم، جلوی در خانه لادن ایستادم و زنگ زدم و او که از پشت آیفون چهره‌ام را دید، بلافاصله در را باز کرد. داخل که شدم به استقبالم آمد و با اشتیاقی که در چشمانش موج می‌زد پرسید: "تمام شد؟ مغازه و خانه آن دو نفر سوخت؟" ولو شدم روی مبل و به آرامی گفتم: بفرما بنشین لادن خانم، عجله کار شیطونه...، بنشین تا برات از خودم بگم!"

لادن که حالا چهره‌اش پر از سوال بود سکوت کرد و من شروع کردم به گفتن:

-ببینم خانم لادن، شما وقتی داشتی دنبال من می‌گشتی، یا کسانی که مرا بهت معرفی کردند، برات تعریف کردند که من یک بار ازدواج کردم؟ بهت گفتند که زندگی من و زنم بیشتر از یک سال طول نکشید؟ کسی برات گفت که چرا من و زنم از هم جدا شدیم؟ ... لادن که پیدا بود انتظار شنیدن چنین حرفهایی را ندارد، اخم کرد و گفت:

-من تنها چیزی که می‌دانم این است که من و شما یک معامله کردیم و من منتظر شنیدن یک خبر هستم، حالاچرا باید قصه عاشقانه لیلی و مجنون شما و همسرتان را بشنوم؟

خندیدم و گفتم: "لیلی و مجنون را خوب آمدی...، ولی باید بشنوی... باید!"

لحنم آنقدر محکم بود که لادن گفت: "می‌شنوم" و من قصه‌ام را گفتم: راستش رو بخوای خانم لادن، آن شب که شما توی قهوه خانه به من گفتی "همه باید بهت بگن آقا رحیم" این حرف برای خودم هم تازگی داشت، چون همه مرا "رحیم خره" صدامی کنند، ولی شما لطف کردی و گفتی "آقا رحیم" اما واقعیتش را بخوای من همان "رحیم خره" هستم، از بچگی خر بودم، خر نبودم ولی چون کارهای احمقانه و رفتارهای خرکی انجام می‌دادم این لقب رو بهم دادند و تا حالا هم برایم مانده؛ کارهای خرکی مثل شکستن سر معلم بیچاره ام، یا دعوا و زدو خورد با همه اوستا کارایی که براشون کار می‌کردم. کم کم همه باور کردند که اگر به حرف من گوش نکنند کتکشان می‌زنم. اما مشکل اصلی این بود که خودم هم باور کردم که هر کاری دلم بخواهد می‌توانم انجام بدهم، و این همان چیزی بود که باعث شد زندگی زناشویی‌ام با زنی که خیلی دوستش داشتم نابود بشه. زنم "**رضوان**"



دختر یک خانواده روستایی و ضعیف بود، که اتفاقاً چون ضعیف بود من مشتاق شدم با رضوان ازدواج کنم! چون مطمئن بودم چنین زنی جرات نمی‌کنه روی حرف "رحیم خره" نه بیاره! همینطور هم شد. یعنی اگر من می گفتم ماست سفید نیست، رضوان تأکید می کرد که ماست سیاهه!

درست مثل یک بره حرف گوش کن بود و همین مطیع بودنش باعث شد که من بیشتر هار بشم! اگر آب تگری برایم می آورد، می گفتم چرا آب گرمه؟ و او می گفت درسته. یا اگر چایی را از داخل سماور می‌داد دستم، می گفتم چرا چایی سرده؟ و استکان را می کوبیدم به دیوار و رضوان می گفت "ببخشید" و مشغول جمع کردن خرده شیشه‌ها می‌شد! تا اینکه یک روز یک اتفاق بد افتاد، پدر و مادرش از روستایشان آمده بودند و پیش ما بودند، من هم موقع ناهار آمدم خانه و دیدم زنم آبگوشت بار گذاشته، ولی خودش خانه نبود و رفته بود که از سر کوچه چند تا نان سنگک دو آتیشه بگیره که واسه تیلیت کردن آبگوشت بیشتر می‌چسبه. خب من باید به خاطر این کار، از زنم تشکر هم می کردم، ولی یکدفعه رگ خریّتم قلمبه شد و برای اینکه به خانواده‌اش نشان بدهم که حرف اول در این خانه را من می‌زنم، همین که زنم وارد خانه شد با لگد کوبیدم زیر قابلمه آبگوشت و سفره را از پنجره انداختم بیرون و فریاد زدم: "تو غلط کردی بدون اجازه من از خانه رفتی بیرون!" طفلک پدر و مادر زنم هاج و واج نگاهم کردند و بدون هیچ حرف و سخنی، ساکشان را برداشتند و از خانه خارج شدند و برگشتند به روستای خودشان! رضوان اما قصه‌اش فرق داشت. او تا فردا صبح یک کلمه هم حرف نزد، اما موقع صبحانه، آن زنی که جلوی من سرش را بلند نمی کرد، زل زد توی چشمم و گفت: تو این یک سال و نیمی که زنت بودم، هر چی گفتی گفتم چشم، به آفتاب نگاه کردی و گفتی الان نصفه شبه، من هم گفتم راست میگی و آن هم که وسط آسمان نشسته ماه و مهتابه! ولی دیروز همه چیز تمام شد آقا رحیم، چون تو دیشب و در حضور پدر و مادرم عزت و غرور منو شکستی! واسه همین خیلی راحت بهت میگم دیگه از دیدنت متنفرم! پس بهتره منو طلاق بدهی، در غیر این صورت مطمئن باش یا یک روز تو را می کشم، یا اگر زورم بهت نرسه خودکشی می کنم! منو طلاق بده آقا رحیم، چون عزت منو پیش خانواده‌ام له کردی!"

لادن فقط سکوت کرده بود و گوش می‌داد و من گفتم: "در همان لحظه فهمیدم حق با زنمه، یعنی فهمیدم واقعاً از من متنفره، به همین خاطر با خودم گفتم؛ بگذار در لحظه آخر زندگیمان آدم باشم" و درخواستش را پذیرفتم و چند روز بعد طلاق و... خلاص. رضوان برگشت به روستای

من کیسه تراول‌ها را گذاشتم روی میز و گفتم: "من رحیم خره هستم، اما چون خودم غرور زنم را لگدمال کردم، خوب می‌فهمم که مجید چرا از تو متنفر شد!

خودشان و خبر دارم که با یکی از همولایتی‌هایش ازدواج کرده و الان یک بچه هم داره! لابد الان داری از خودت سوال می کنی قصه من و رضوان، چه ربطی به شما داره، درسته؟

زن طوری سکوت کرد که مطمئن شدم منظورم را فهمیده و ادامه دادم:من و شما خیلی شبیه هم هستیم، البته دور از جان شما، من رحیم خره هستم، اما شما لادن خانم هستی! ولی شباهتمان در رفتارهایی که هر جفتمون با همسرامون انجام دادیم! یعنی شما که یک دختر تحصیلکرده از یک خانواده پولدار بودی، از همان روز اول که عاشق شوهرت "**مجید**" شدی شروع کردی به تحقیر مجید، او هم که همیشه امیدوار بود با گذشت زمان و با عشق پاکش بتونه رفتار شما رو عوض کنه،دوازده سال رفتارهای زشت شما را تحمل کرد، بهش گفتی رفتارهاش در شأن خانواده تو نیست، سکوت کرد. او را جلوی همه و دوستان و رفقاش ضایع می کردی و او سکوت کرد. حتی به خانواده‌اش می گفتی "قبیله گداها" ولی شوهرت باز هم سکوت کرد، تا اینکه مادر شوهرت فوت کرد و تو با اینکه می‌دانستی مجید فقط یک خواهر فلج داره و باید در مراسم مادرش به عنوان عروس خانواده خدمت کنی، در همان مراسم اول طوری با مهمونا می گفتی و می‌خندیدی که یک نفر آمد مقابلت ایستاد و گفت: "اگه شوهرت در مورد مادرش غیرت نداره، من در مورد خاله مرحومم غیرت دارم لادن خانم، واسه همین بهت میگم یا آدم باش، یا از مجلس برو بیرون!"

لادن رنگش کبود شد و من ادامه دادم: "و آن شخص کسی نبود جز دخترخاله شوهرت "فرزانه"! زن بیچاره‌ای که چند سال قبل شوهرش فوت کرده و یک بچه هم داشت، اما با مغازه‌ای که از شوهر مرحومش برایش به ارث رسیده بود مثل یک شیرزن ایستادو پسرش را بزرگ کرد! واسه همین برای لادن خانم خیلی افت داشت که یک زنی که صاحب یک مغازه اسباب بازی فروشیه، اینطوری بهش توهین کنه، تو هم طوری عصبانی شدی که یک سیلی به فرزانه زدی، ولی دستت هنوز پایین نیامده بود که یک سیلی به صورت خودت نشست و این کشیده را شوهرت زد، همان آقا مجید که دوازده سال تحقیرش کرده بودی، یک دفعه به غیرت آمد و فریاد زد: "ازت بدم میاد لادن... از اینکه مراسم مادرم را مسخره کردی و به دخترخاله‌ام توهین کردی و مرا جلوی فامیلم بی‌عزت کردی، ازت متنفرم لادن!" البته شما هم کم نیاوردی و جلو همه فامیل به مجید گفتی: "دو شب که توی خونه‌ام راحت ندم می‌فهمی باید با من چطوری رفتار کنی!" ولی شما باختی لادن خانم، همان لحظه که عزت شوهرت را جلوی فامیلش و خانواده‌اش له کردی، بازی را باختی! شاید خودت هم باور نمی کردی که مجید آن ثروت و زندگی مرفه تو را با غرورش عوض کنه، ولی شوهرت پای حرفش ایستاد و تقاضای طلاق داد و تو هم آنقدر مغرور بودی که حتی مهریه ات را بخشیدی تا باز هم مجید را ضایع کنی! ولی بازنده اصلی تو بودی لادن خانم چون یکسال بعد از جدایی‌تون مجید با همان دخترخاله‌اش ازدواج کرد و شما آنقدر بدطینت و پلید بودی که هر جا نشستی پشت سر فرزانه حرف و تهمت زدی و به همه گفتی فرزانه قبل از طلاق تو، با مجید رابطه داشته! ولی مجید به حرفهات اهمیت نداد، چون می‌دانست که همه تو را می‌شناسند، واسه همین همه نفرتش را از تو تبدیل کرد به عشق نسبت به فرزانه و با هزار بدبختی وام و قرض جور کرد و یک آپارتمان خرید و کنار دخترخاله‌اش خوشبخت هستند، اما شما که پر از عقده هستی، حالا و بعد از ۳ سال دنبال راهی می گردی که زندگی آنها را به آتش بکشی و برای همین سراغ من آمدی!... لادن سرش را انداخت پایین و من کیسه تراول‌ها را گذاشتم روی میز و گفتم: "من رحیم خره هستم، اما چون خودم غرور زنم را لگدمال کردم، خوب می‌فهمم که مجید چرا از تو متنفر شد! یادت هم باشه لادن خانم اگر باخبر بشم که شما توسط افراد دیگه یا به هر شکلی بخوای از آن دو نفر انتقام بگیری، یا می کشمت یا اگر خر نباشم، حتماً می‌رم و شما را به پلیس لو می‌دم...! شک نکن این کار را می کنم!"

ترس در چهره زن شکل گرفت، تا دم در رفتم و جمله آخر را گفتم که: بد نیست این را هم بدانی لادن خانم، که همه اطلاعاتی که در مورد تو و مجید و فرزانه به من رسیده از زبان فامیل خودت و خانواده ات بیان شده...، منظورم اینه که همه می‌دانند تو آدم پلیدی هستی، پس سعی کن مثل من، گناه را در خودت پیدا کنی!

***

حالا چهار سال از آن روز می گذرد، دورادور مراقب مجید و فرزانه بودم و از سال قبل که فهمیدم لادن همه ثروتش را دلار کرده و راهی خارج شده، کمی خیالم راحت شده!من اما، بعد از آن ماجرا دیگر شغل زشت خود را کنار گذاشتم، آن هم با کمک آقا صفدر که برایم وام گرفت تا آن مغازه را بخرم. امروز در محل دیگر هیچکس مرا "رحیم خره" صدا نمی کند، من "آقا رحیم" هستم و فقط آخر شبها به قهوه خانه آقا صفدر می‌روم و در گوشه خلوت خودم می‌نشینم و به آینده فکر می کنم! ■

برخی به دنبال چیزی هستند که هرگز نخواهند یافت

● آوده نوذر

از هر دری سخنی

بورس آمریکا هم ریخت



تنهـا طی یک هفتـه (۱۲ تا ۱۹ شـهریور) ارزش سـهام ۶ شـرکت بزرگ آمریکایی، بیش از هزار میلیارد دلار کاهش یافت.

منفی شدن بازار بورس آمریکا سبب شد که سهام شرکت اپل که به دو هزار میلیارد دلار رسیده بود، ۳۲۵ میلیارد دلار سـقوط کند. شاخص داوجونز ۶۰۰ واحـد و نزدک هـم ۴۰۰ واحـد معادل ۴ درصد سـقوط کردند. سهام اپل ۷ درصد کاهش قیمت داشت. سـهام مایکروسافت ۲۱۹ و سهام آلفابت ۱۳۵ میلیـارد دلار پایین آمدند. آمازون ۱۹۱ میلیارد دلار و تسـلا هم با ۲۱ درصد سقوط ۸۰ میلیارد دلار از دست داد.

چه جوری می‌دهید؟



پرسـپولیس و اسـتقلال که هر دو زیر نظر وزارت ورزش هسـتند در فصل نقل و انتقالات حسـابی ریخت و پاش صورت داده‌اند و جالب اینکه هر دو تیم بدهی‌های سـنگین داخلی و خارجی هم دارند و سـال گذشته که تازه در قرارداد داخلی یک سوم امسـال هم ریخت وپاش نداشتند نتوانستند تمام طلب بازیکنان و مربیان را بدهند و معلوم نیسـت پـول قراردادهای عجیب و غریبـی که با بازیکنان داخلی بسته‌اند را می‌خواهند از کدام محل پرداخت کنند؟ البته ظاهراً دراین دو باشگاه عادت شده که مدیران چند وقتی بیایند و کلی تعهد برای باشـگاه ایجاد کنند تـا مدیر بعدی بیاید و بگوید که چقدر بدهی روی دستش مانده... و با وجود داشتن چنین تجربه‌هایـی خودش بدتـر از مدیریت قبلی عمل کند. وقتی تیم دولتی باشد و خرج هم از کیسه بیت المال و هیچکسـی هم از مدیر دولتی و عملکردش هیچ حسابی نکشد وضع بهتر از این نمی‌شود.



دردسر آپارتمان ۶۳۰ متری!

وقتی حکم دادگاه اکبر طبری اعلام شد تازه فهمیدیم که معاون اجرایی دفتر ریاست قوه قضاییه قبلی که مدعی بود مال و اموال زیادی به نام خود ندارد، اما دوستانی دارد که حاضرند تمام لواسان را به نامش بزنند، چندان بیراه هم نمی‌گفته! بخشـی از اموال او عبارت بودند از یک واحد آپارتمان مسکونی در برج روما در کامرانیه تهران به مساحت ۶۳۳ متر، واحد دیگر درهمان برج به مسـاحت ۳۸۸ متر و یـک واحد دیگر باز در همان بـرج به متراژ ۳۸۰ متر. یک واحد آپارتمـان مجلل در برج لاکچری پاسداران به مساحت ۶۳۳ متر، ۵ قطعه زمین در بابلسـر که تبدیل به یک باغ ویلای بسیار بزرگ شـده، همچنین یـک قطعه زمین مشـجر ۱۷۰۰ متری در لواسان، یک واحد آپارتمان اداری ۱۰۸ متری در مجتمع اداری سانا، یک قطعه زمین ۳۰۰ متری در بلوار کریم‌خان و... خودتان یک ماشین حساب بردارید و قیمت اینها را با هم جمع کنید و کف قیمت آنهـا را هم در نظر بگیرید...البته تمام اینها توسط دادگاه مصادره شد و خود او هم به ۳۱ سـال حبس و پرداخت چند میلیارد تومان جریمه محکوم شد. راستی آپارتمان ۶۳۰ متری چه جور آپارتمانی است؟ چه جوری پرش می‌کنند؟ اصلاً چطوری همدیگر رادر آن همه فضا پیدا می‌کنند؟ از ایـن طرف آپارتمان بـه آن طرفش چه جوری می‌روند؟ پایشان درد نمی‌گیرد؟

ثروتمندهای جهان معلومند نه مثل ما

برخلاف کشـور خودمـان که بسـیاری ترجیح می‌دهند ثروت خودشان را اعلام نکنند و در سایه بمانند و کسی فهرسـتی از افراد ثروتمند و میزان دارایی آنان ندارد، در بیشتر کشورهای جهان میزان دارایی و ثروت ثروتمندان کاملاً مشـخص است و اینکه این ثروت را از چه راهی کسـب کرده‌اند نیز به میزان قابل توجهی معلوم ومشخص است. ایسنا اخیـراً باتوجه به گزارش فوربـس، ثروتمندترین افراد کشـورها را معرفی کرده است که بخشهایی از این گزارش را می‌خوانید:

اسـترالیا، **جنیا راینهارت** با ثروت ۱۶/۵ میلیارد دلار، زمینه فعالیت: معدن

اتریش: **دتیریش ماتشـیتز** با ۲۷/۵ میلیارد دلار ثروت مالک برند ردبول

کانادا: **دیوید تامسـون**، مالک بزرگ رسانه‌ای با ۳۸/۵ میلیارد دلار دارایی

چیـن: **ماهوا تنگ**، مدیر تنسـنت بـا ۵۹ میلیارد ثروت

فرانسـه: **برنارد آرنو** مالک برند معروف لوازم آرایشـی لویـی ویتـون بـا ۱۱۶/۷ میلیـارد دلار کـه دومیـن ثروتمند جهان است

آلمـان: **کارل آلبرشـت** کارش خرده فروشی است با ۴۱ میلیارد دلار

هنـگ کنـگ: **لـی کا-شـینگ** با زمینـه فعالیت سـرمایه‌گزاری بـا ۲۸/۴ میلیارد دلار...

هنـد: **مـوکاش آمبانی** که هفتمین ثروتمند دنیاست با فعالیت در زمینه پتروشیمی بالـغ بـر ۸۴ میلیـارد دلار دارایی دارد

ژاپن: **تاداشـی یانای** با ۳۱ میلیـارد دلار مالـک برند لبـاس یونیک لو اسـت. در انگلیس **جیـم راتکلیف** که در صنایع شـیمیایی فعالیت دارد دارای ۱۸ میلیارد دلار دارایی اسـت و در روسـیه **ولادیمیـر پوتانین** (با پوتین اشتباه نشـود) با ۵۴ میلیارد دارایی در زمینه فلزات فعال است و در ترکیه **مراد اولکر** که فعـال در صنایع غذایی است با حدود ۵ میلیارد دلار دارایی ثروتمندترین فرد این کشور اسـت... اما همانطور که می‌دانیـد ثروتمندترین افراد در فهرسـت ده پولدار اول جهـان همچنـان ۸ نفر آمریکایـی هسـتند. از جمله **جف بـزوس** مالک آمازون یا **بیل گیتس** مالک مایکروسافت.



طفلکی‌ها پولی نبردند!

آنها که در سـایتهای مجـازی دروغهایی را باور می‌کننـد که خاندان پهلوی هیـچ پولی از مملکت خـارج نکرده‌انـد و طفلکی‌هـا حتـی ارث آباء و اجدادی‌شـان را هم نتوانسـتند با خودشان ببرند



بدنیست به دعوایی که اخیراً در رابطه با برج لاکچری اشرف در منتهن آمریکاچند سال بعد از مرگش بین دو نفر از مدعیان درگرفته دقت کنید که طبق گزارش مطبوعات آمریکایی در سال ۱۹۷۵(۵۴) به قیمت ۵۴ میلیون دلار (که همان زمان خرید بسیار قابل توجهی در نیویورک به حساب می‌آمد و قدرت خرید دلار هم چند برابر امروز بود و بسیاری از پولداران خود آمریکا هم چنین ولخرجی‌هایی نمی‌کردند) خریده شد و حالا بر اثر دعوای ورثه به حراج گذاشته شد و با وجود گذشت ۴۵ سال از عمر بنا هنوز ۱۲ میلیون دلار مشتری داشت! البته یادتان باشد در آمریکا برخلاف ایران ملک کلنگی مفت هم نمی‌ارزد و قیمت زمین هم روز به روز بالا نمی‌رود!

صورت سرخ بورس

این روزها خبرهای خوبی از بورس به گوش نمی‌رسد و هر روز شاهد قرمز شدن نمادها هستیم. بازار بورس که از ابتدای امسال کولاک کرده و بیش از ۲۵۰ درصد رشد را تجربه کرده بود بعد از فتح قله دو میلیونی حالا به زیر یک میلیون و ششصد هزار واحد برگشته و بخصوص از ابتدای شهریور تا حال شاهد خروج بیش از ۱۶ هزار میلیارد تومان سرمایه‌اشخاص حقیقی بوده است. بد نیست بدانیم که در فروردین بالغ بر ۱۸ هزار، در اردیبهشت بالای ۲۵ هزار، در خرداد بالغ بر ۲۰ هزار، در تیر ماه بیش از ۳۶ هزار و در مرداد بالای ۲۱ هزار میلیارد تومان توسط مردم وارد بازار بورس شد که نقدینگی قابل توجهی به حساب می‌آید و نباید کاری کرد که این نقدینگی از بازار بورس بیش از این خارج شده و به سمت بازارهای دلالی و واسطه گری از جمله در خودرو، زمین، مسکن، ارز، طلا و... سرازیر شود.

تاریخچه بیماریهای واگیردار

این روزها که جهان و از جمله ایران درگیر یک بیماری ناشناخته و منحوس است که میلیونها نفر را مبتلا و صدها هزار نفر را نیز به آغوش مرگ فرستاده است و هنوز هم درمان و علاجی برایش پیدا نشده، ایسنا نگاهی به تاریخچه بیماریهای واگیردار در ایران انداخته که بخشی از آن را که عصر ایران نیز بازنشرش کرده می‌خوانید:

شیوع بیماریهای واگیردار از قرن هفتم میلادی در ایران اوج می گیرد که به **طاعون شیرویه** معروف است که همه استانهای باختری شاهنشاهی ساسانیان را دربرمی گیرد و نیمی از جمعیت این استانها را به کام مرگ می‌برد و حتی شاهنشاه ساسانی بر اثر این بیماری می‌میرد. پس از آن در طول صدها سال بعد البته بیماریهای مرگبار زیادی



جان هموطنان را گرفت که سندی از آنها نیست اما در دوران صفویه طاعون و وبا در چندنوبت جان صدها هزار ایرانی را می‌ستاند. در دوره قاجار هم وبا در ایران شایع می‌شود که بین سالهای ۱۸۲۰ تا ۱۹۳۰ هفت اپیدمی بزرگ وبا با نرخ مرگ و میر بالا جان کودکان بسیاری را می‌ستاند.

در سال ۱۲۴۶ شمسی وبای شدیدی در همه شهرهای ایران اتفاق می‌افتد که بر اساس نوشته‌های طبیب مخصوص ناصرالدین شاه حدود صد هزار نفر کشته داشت. تیفوس و حصبه نیز در سالهای نخست دهه ۲۰ بسیاری از ایرانیان را از پای درآورد.البته همه گیری در عصر جدید با توجه به سهولت رفت و آمد بسیار زود و سریع اتفاق می‌افتد درحالیکه در گذشته به این سرعت نبود، چرا که مثلاً در قرن هفتم هجری اسناد در دست نشان می‌دهد که مردم برای سفر از شیراز به اهواز، ۱۴ روز در راه بودند.

چرا عاقل کند کاری...

ماجرای بازگشایی مدارس و دستور وزارتخانه برای حضور تمامی دانش آموزان در سر کلاس درس از ۱۵ شهریور و بلافاصله برداشتن این اجبار پس از چند روز و اختیاری کردن حضور بچه‌ها در مدرسه از جمله عجایبی است که البته در نظام تصمیم گیری‌های کلان کشور ما دارد به صورت عادت درمی‌آید. باز خوب شد که آقایان اندکی از این تصمیم عقب نشینی کردند و اجبار را برداشتند. نکته جالب ماجرا این است که مقامات می گفتند همه باید حاضر باشند و مسئولان بهداشتی و درمانی می گفتند حاضر نباشند. از جمله رئیس بخش عفونی بیمارستان مسیح دانشوری (پیام طبرسی) هشدار می‌دهد که دانش آموزان از حضور در مدارس پرهیز کنند چون تخت برای کودکان نداریم. گرچه اکثر کودکان مبتلا زود خوب می‌شوند اما وقتی به خانه می‌روند یا به مدرسه می‌روند این ویروس را منتقل می کنند... مساله بازگشایی یا تعطیلی مدرسه نیست. مسأله این شعر است: چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی!





حقوق شهروندی ۸۴

محمدجعفر جوادی

اینکه دفترچه‌های تأمین اجتماعی با بسیاری از بیمارستانها طرف قرارداد است و حتی رایگان پذیرش و درمان می کنند بسیار خوب و شایسته است اما اینکه دفترچه‌های خدمات درمانی در جایی پذیرفته نشده و هیچ خدماتی از آنها صادر نمی‌شود، ظلم به دارندگان این دفترچه‌هاست. ظلم مضاعف آن است که از فیش حقوقی یک بازنشسته مبلغ هشتاد هزار تومان به عنوان بیمه خدمات درمانی یعنی سالانه حدود یک میلیون تومان تحت عنوان بیمه اجباری کم می‌شود، در حالی که ریالی خدمات از این دفترچه به بیمار داده نمی‌شود و برای اخذ خدمات درمانی اجبار می کنند که بیمه تکمیلی داشته باشید، اگر بیمه خدمات درمانی، خدماتی نمی‌دهد این سالی یک میلیون تومان را که میلیاردها تومان در سال می‌شود به چه حقی از کارمندان و بازنشستگان می گیرند و این کلاً و کاملاً مغایر با حقوق شهروندی در این اصل از قانون اساسی است.

در خصوص رعایت حقوق شهروندی از اصل سی‌ام قانون اساسی نیز مباحث زیادی مطرح شد، اعتراضات گسترده‌ای در این خصوص صورت گرفت، لیکن همچنان همانطور است که می‌بینیم، شما مدارس فراوانی در دوره‌های ابتدایی و متوسطه با عناوین و القاب مختلف می‌بینید که شهریه‌های سرسام آور و نجومی می گیرند که با این اصل یعنی تکلیف دولت به آموزش رایگان تا پایان مقطع متوسطه دارد، حتی هنوز معضل بزرگ شیرینی یا پول چای هنگام اخذ کارنامه و یا اخذ وجه با در گوشه رینگ انداختن و وادار کردن والدین به پرداخت وجوهی به انجمن اولیاو مربیان مدارس و یا اخذ وجوهی در قالبهای متفاوتی چون نمایشگاه مدرسه، جشن، اردو، تقویتی و امثال آن حل نشده و والدین بسیاری از آن گله مندند که متأسفانه هیچ دولتمردی نتوانسته تاکنون برای حل آنها چاره‌ای مفید و موثر بیاندیشد، هر چند به کرات اینجانب در دوران مسئولیتم به مدیران آموزش و پرورش پیشنهاد دادم که با تجاری کردن بخشی از محوطه مشرف به خیابان و اجاره دادن آنها می توانند تمامی مشکلات مدرسه‌ها را حل کنند و دست نیاز مدارس از منابع مختلف و حتی غیرقانونی را پس بکشند، لیکن کمتر اجرایی شده و امید است روزی آموزش و پرورش به جایگاه رفیع آموزشی و تربیتی خود برسد.

ادامه دارد

ریشه حکمت در قلب است و میوه آن در زبان • بطلمیوس

گزارش علمی

مترجم:نیلوفر یوسفی

این هفته سلامت روان: "شاد باش و زندگی کن..."

با خودتان روراست باشید

شادی حق مسلم همه انسان‌هاست.اصولا شادی یک حالت روحی درونی است که در پی اتفاق‌ها و حالات مختلف در فرد به وجود می آید. افراد به طور کلی مثبت کرده‌اند که می توانند شـادی را از طریق مسـائل دینی و اعتقادی، پول و ثروت، روابط اجتماعی بدسـت بیاورند.این احساس خوش آیند باعث می‌شود انسان بتواند با قدرت بیشتری به زندگی‌اش ادامه بدهد و ادامه راه زندگی برایش لذت بخش‌تر باشد. شـادی می تواند باعث بشـود افسردگی به سرعت درمان شود و این چیزی اسـت که انسان نسل حاضر به شدت به آن احتیاج دارد.در این میان بسـیاری از افراد هیچ اطلاعی از میزان تأثیر کمک شـخصی در به وجود آمدن این حس خوشایند ندارند.ولی جالب است بدانید حتی خواندن یک جمله انگیزشی می تواند باعث ترشح هورمون شادی در بدن ما بشود.پس بهتر است بدانید شادی نیز در زندگی اتفاقی نیست و می توان آن را تا حد زیادی به وجود آورد.به همین دلیل در گزارش این هفته هر چیزی که راجع به شادی باشد را می توانید بیابید.

الهام بگیر و شاد باش!

حتی محققان هم ثابت کرده‌اند با شادتر بودن و امیـدوار بودن، فرد مفیدتری خواهید بود.به همین علت در این قسمت گزارش می‌خواهیم برای شما جملاتـی از کمدین‌هـا، مولف‌ها، فلسـفه دان‌ها و سـلبریتی‌ها بگوییم تا شما بتوانید با الهام گرفتن از آنها زندگی شادتری را تجربه کنید.

وانمود کنید تا احساسش کنید

احساسات و اعمال ارتباط مستقیمی با یکدیگر دارند.وانمود کنید شـاد هستید تا احساساتتان نیز به موازات آن تغییر کند.

با کمال تعجب خواهید دید که احساس بهتری دارید. همیشه گفته می‌شود که افکار بر جسم تأثیر می گذارند اما برعکس آن نیز صادق است.بدن شما هر حالتی داشته باشـد، روحیه شما نیز متناسب با آن تغییر می کند.صاف بایستید و سرتان را بالا نگه دارید، لبخند بزنید و چهره آرامی به خود بگیرید و بگذارید که این حالت در شما درونی شود.



مجبور نیستید که با افکار منفی خود بجنگید تا قدرت بیشتری پیدا کنند. تنها بیننده آنها باشید که چگونه پیدا و ناپیدا می‌شوند. شما در فکرتان بیش از هر جای دیگری فعال هستید

صاف نشستن ممکن است ظاهراً با احساسات مثبت ارتباطی نداشـته باشـد اما تحقیقات نشان داده که همواره ارتبـاط نزدیکی میان حالت بدنی شـما و احساسـات وجود دارد. زمانـی که صاف می‌ایستید و قوز نمی کنید افکار و احساسات مثبت بیشتری به سراغ شـما می آیند و باعث یادآوری خاطرات خوب و خوشـایند می‌شوند.گاهی اوقات چیزهای کوچک و به ظاهر بی‌اهمیتی با احسـاس شادی درونی ارتباط نزدیکی دارند که به راحتی از کنار آنها می گذرید.

وانمود کنید تا واقعی بشود

شـاید باور نکنید ولـی وانمود کـردن یکی از راه‌های موفقیت در این ماجرا است...

جالب اسـت بدانید احساسات و اعمال ارتباط مستقیمی با یکدیگر دارند. وانمود کنید شاد هستید تا احساسـات‌تان نیـز به مـوازات آن تغییر کند. با کمـال تعجب خواهید دید که احسـاس بهتری دارید. همیشه گفته می‌شود که افکار بر جسم تأثیر گذارند و بدن شـما هر حالتی داشته باشد، روحیه شما نیز متناسب با آن تغییر می کند.صاف بایستید و سر تان را بالا نگه دارید، لبخند بزنید و چهره آرامی بـه خود بگیرید و بگذارید که این حالت در شما درونی شود.

نقش تشکر در شادی

" داشته‌هایتان را بشمارید و بابت آنها سپاسگزار باشید "

بایـد بدانید کـه اگر فرد شکرگزاری نباشید نمی‌توانید تجربه یک زندگی شـاد را از سـر بگذرانید چون ناسپاسی این طـرز فکر را ایجاد می کند "می‌توانسـت بهتـر باشـد" و بـه این شـکل هیچ وقـت، هیچ چیزی شما را راضی نمی کند. زیرا همیشه به دنبال چیز بهتری هستید. پـس زمانی را در طـول روز که لزوما نباید طولانی هم باشـد به "شـکرگزاری روزانه" اختصاص دهید. وقتی بـرای هر چیزی که دارید قدردان هسـتید بعد از مدتی احساس غنی بودن می‌کنید و این احسـاس منشـا اتفاقات خوب در زندگی شما می‌شود.

کم هستند ولی بی‌اهمیت نیستند

از کوچکترین چیزهایی که هم اکنون در زندگی دارید لذت ببرید...

برای شاد زیسـتن نیازی به تمرینات طولانی مدت مدیتیشـن یا سوالات فلسفی درباره ماهیت زندگی ندارید. یک نوشیدنی، دوش گرفتن، گیاهی که به آن رسیدگی می کنید یا چیزهای بزرگتر مثل شغلی که دارید یا خنده کودکتان کافی است. همه ما از این خوشبختی‌های کوچک و بزرگ در زندگی زیاد داریم پس ارزش لحظه‌ها را بدانید و به راحتی از آنها نگذرید.

صبر داشـته باشـید تا خوشحال‌تر زندگی کنید

بـا صبوری عصبانیت را تـا حد زیادی کاهش دهید...

شاید تا کنون توجه نکرده باشید ولی درستش این است که خود شما تعیین می کنید که چرا، برای چه و تا چه زمانی عصبانی باشـید پس در رابطه با مسـائل کوچک به خود بگویید که ارزش عصبانی شـدن ندارد و مسـائل بزرگ را هم بـا درایت و آرامش حـل و فصل کنید. هنگامی که می‌خواهید بخوابید مطمئن شـوید که تمام احساسات منفی را از خود دور کرده‌اید تا برای یک روز جدید شـاد و پرانرژی باشید.اگر کاری از دست شما برای بهبود شرایط ساخته است، در آرامش امکان‌پذیر است تا بتوانید تصمیم درسـتی بگیرید. بنابراین خود را برتر از شـرایط بیرونی ببینید و خود را با افکارتان یکـی ندانید و اگر موفق بشـوید ایـن کار را انجام دهید، بدانید نیمه راه را رفته اید!

حقه اسباب بازی فراموشی!

چیزی که ما آن را اسـباب بازی فراموشی نام

می گذاریم.ولی این اسباب بازی چیست و با آن چه کاری می‌توانید انجام دهید؟ یکی از اصولش این است که یک وسیله کوچک را در هر کدام از جیب‌هایتان که دوست دارید بگذارید و هر زمان که احساس کردید در حال فکر کردن به افکار منفی هستید آن را بیرون بیاورید و ذهنتان را با دیدن آن منحرف کنید.شاید باور نکنید ولی اصلی که پشت این حرکت است، به راحتی باعث تغییر نگرش و افکارتان می‌شود و احساس می کنید که می‌توانید چیزی را جایگزین فکر منفی کنید. بعد از چند وقت افکار منفی کمتر به سراغتان می آید و به مرور متوجه می‌شوید که به ندرت نیاز دارید که چیزی را در جیب‌تان بگذارید.

برنامه‌ریزی کنید تا شادتر بمانید

"به قولتان عمل کنید "

وقتی به خودتان قولی می‌دهید اما در عوض کار دیگری انجام می‌دهید، چه احساسی دارید؟ مثلا برخلاف قولی که به خود داده‌اید، پولتان را صرف کالاهای بی‌ارزش می کنید یا وقتی را برای مطالعه و یادگیری کنار نمی گذارید. لذت انجام کار دلخواهتان کوتاه است اما احساس گناه پشت گوش انداختن کارها همیشه با شماست. کدام را انتخاب می کنید؟ هیچ وقت با حجم انبوهی از کارهای به تعویق افتاده که مدام هم عقب می‌افتند نمی‌توانید احساس شاد زیستن را تجربه کنید. وقتی شاد هستید که احساس کنید زندگی‌تان برنامه‌ریزی درستی دارد و فرد مفیدی هستید.

همین حالا همت کنید

"تنوع و تازگی کلیدهای اصلی شادی هستند" مغز با هیجان تحریک می‌شود. با فعالیتهای جدید که احساس هیجان را در شما تقویت می کند تنوعی به زندگی خود بدهید. زندگی‌تان را از حالت رکود و روزمرّگی خارج کنید. پس لازم است تغییرات کوچکی در کارتان بدهید، به دنبال علایق تازه‌ای بروید، کاری را که مدت‌ها دوست داشتید شروع کنید یا کمی به ظاهر خود برسید شاید باور نکنید ولی مثلا با یک آموزش نقاشی نیز می‌توانید به صورت ناگهانی تغییر و تنوع را به زندگیتان برگردانید. حالا تصور کنید که هرچیزی را می‌توانید جایگزین این آموزش کنید.

به هر بهانه‌ای جشن بگیرید

"حتی موفقیت‌های کوچک روزانه‌تان را هم به سادگی جشن بگیرید زیرا انسان نیازمند پاداش است!" یک راه عملی برای مثبت اندیشی جشن گرفتن موفقیت‌های کوچکی است که هر روز به دست می آورید. هر روز با برداشتن یک گام به اهدافتان نزدیک‌تر می‌شوید. در واقع اگر به جای نتیجه، تمرکزتان روی روند کار باشد با اعتماد و قدرت بیشتری ادامه می‌دهید و شادی بیشتری را تجربه می کنید. تکمیل یک مرحله از کار جدا از مقدار آن، احساس عزت نفس و شادی را به همراه می آورد. با این کار انگیزه بیشتری برای ادامه دادن و حل چالش‌ها در خود ایجاد می کنید.

تماشا کنید نه قضاوت!

مجبور نیستید که با افکار منفی خود بجنگید تا قدرت بیشتری پیدا کنند. تنها بیننده آنها باشید که چگونه پیدا و ناپیدا می‌شوند. شما در فکرتان بیش از هر جای دیگری فعال هستید. افکار زیادی که بنا به عادت بیشتر آنها منفی است، به ذهن شما راه پیدا می کنند. بهترین وسیله برای رهایی از افکار منفی، دیدن، قضاوت نکردن و درگیر نشدن با آنها است.

از تمامی حواستان به طور کامل استفاده کنید. به پیرامونتان نگاه کنید. فقط بنگرید، بی آنکه دیده‌هایتان را قضاوت کنید. نسبت به فضایی که به همه چیز اجازه بودن می‌دهد، آگاه باشید. انرژی هستی را در درون احساس کنید. به هر چه در بیرون و درون، اجازه بودن بدهید. بودن همه چیز را بپذیرید و به گونه‌ای عمیق در درون لحظه حال بروید.

جالب است بدانید احساسات و اعمال ارتباط مستقیمی با یکدیگر دارند. وانمود کنید شاد هستید تا احساسات‌تان نیز به موازات آن تغییر کند. با کمال تعجب خواهید دید که احساس بهتری دارید

فقط به پول فکر کردن خوشبختی را از شما می گیرد!

می‌توانید از پول برای شادی در زندگی خود و دیگران بهره ببرید. البته پول خود به خود نیازهای اولیه روحی مانند عشق، امنیت، رضایت را رفع نمی کند. اما می‌توان از پول برای کمک به دیگران، مسافرت، بهبود سلامتی استفاده کرد که در افزایش احساسات مثبت موثر هستند. این به خود شما بستگی دارد که چه دیدگاهی نسبت به پول دارید و چگونه از آن استفاده می کنید.



پول را یک وسیله بدانید

دو نوع تصمیم گیرنده وجود دارد. گروهی که اگر براساس معیارهای خود، آنچه را که دوست دارند به دست آورند، هر چند کوچک، احساس رضایت می کنند. اما دسته دوم تنها می‌خواهند به بهترین حالت ممکن هر چیزی برسند و درنهایت با آن هم احساس رضایت نخواهند کرد. کمال‌گرایی و زیاده‌خواهی آنها را برای همیشه از شاد زیستن محروم می کند گاهی هر چیزی که به دست می‌آورید به زودی ارزش خود را از دست می‌دهد و به دنبال چیز دیگری می‌روید. پس از تمام گام‌های کوچکی که به سمت موفقیت و بهبودی برمی‌دارید راضی و خشنود باشید و به خود یادآوری کنید که مجموع همین تغییرات کوچک، موفقیت‌های بزرگی را در زندگی‌تان ایجاد می کند. "جامعه ما را جوری شرطی کرده است که به اثربخشی تلاش‌های بزرگ، اعتقاد داریم. ولی قضیه برعکس است. گام‌های کوچک و به ظاهر ناچیز که پیوسته و در طول زمان برداشته می‌شوند، یک تفاوت بنیادین ایجاد می کنند ".

چیزی که صبح شما را خراب می کند!

معمول است که افراد در ابتدای صبح به سراغ اخبار روز می‌روند تا در جریان آخرین خبرها قرار بگیرند. لازم نیست که از هر خبری در دنیای بیرون فاصله بگیرید، اما مهم است که به سراغ چه نوع اخباری می‌روید؟ اخبار تصادفات، ترور، جنگ، بیماری‌ها که تنها باعث انرژی منفی می‌شوند را برای شروع روز انتخاب نکنید.

صبحتان را به چیزی انگیزه‌بخش اختصاص دهید. قانون خاصی برای آن نیست اما در حالت کلی، صبح‌تان را به هر شکلی شروع کنید بر کل روزتان تأثیر می گذارد.

انرژی خود را افزایش بدهید

از خود سوال کنید چه چیزی انرژی و روحیه شما را بالا می‌برد، تغییر در نوع تغذیه یا محیط زندگی و شاید هم کمی ورزش.

بقیه در صفحه ۵۷

اگر می‌خواهید فرزندتان حرف گوش کند

روانشناس



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

سوال: با سلام خدمت شما مشاور محترم، بنده پسر نوجوان ۱۵ ساله‌ای دارم که مدتی است با ما لجبازی می‌کند و همیشه با هم در جنگ و دعوا هستیم و نمی‌دانیم چگونه باید با او رفتار کنیم و تقاضا داریم راهنمایی‌مان کنید.

پاسخ: با سلام خدمت شما خواننده عزیز، نوجوان در گذر از کودکی به بزرگسالی قرار دارد، به همین دلیل کارشناسان نوجوانی را یک بحران می‌دانند چون تمایلات بزرگسالی را دارد اما رفتارها و انتظارات کودکی را. اگر والدین ویژگی‌های دوران نوجوانی را خوب نشناسند و درست با او رفتار نکنند تبدیل به یک نوجوان ناراضی می‌شود.

ویژگی یک نوجوان ناراضی چیست؟

نوجوان ناراضی در زندگی خود احساس ناکامی می‌کند. توسط دیگران مسخره می‌شود. در مورد آینده‌اش بدبین است و امیدی به آینده ندارد و جرات تصمیم گیری و انتخاب در زندگیش را هم ندارد و عزت نفس و اعتماد بنفس پایین دارد. مهمترین ویژگی نوجوان این است که نیاز به قدرت در او افزایش می‌یابد پس بیشترین هدف رفتار نوجوانان که والدین را نگران می‌کند: ارضای نیاز به قدرت است، حال اگر شما بخواهید در مقابله با او نیاز به قدرت خود را ارضا کنید، جنگ قدرت آغاز می‌شود که از نتایج این جنگ، تنبیه است.

تنبیه دو نتیجه اساسی دارد:

۱- به نوجوان بی‌احترامی می‌شود و ۲- حقوق نوجوان نادیده گرفته می‌شود و نتیجه اینکه نوجوان تصمیم می‌گیرد سرکشی و طغیان کند و انتقام بگیرد، پس این واکنش‌ها را از او می‌بینید:

بی‌احترامی، نافرمانی، ناامیدی و بی‌اشتهایی.

و شما خواننده عزیز که می‌خواهید چرخه پرخاشگری‌های او و عصبانیت‌های شما قطع شود و می‌خواهید رفتار نوجوانتان را تغییر دهید ابتدا باید رفتار خودتان را تغییر دهید. چون تنها کسی را که می‌توانید تغییر دهید فقط خودتان هستید.

چه تغییراتی بکنید؟

۱- نقاط قوت نوجوانتان را شناسایی کرده و با تشویق او را تقویت کنید و به جای تنبیه، کوچکترین کارهایی را که می‌کند ببینید و تشویق کنید. به جای توجه به نتیجه، به تلاش او توجه کنید، نتیجه مهم نیست چون هنوز توانایی‌هایش در حدی نیست که بتواند نتایج عالی کسب کند. فعلاً او در مسیر بزرگسالی قرار دارد، پس مهم نیست که چقدر اشتباه کرده و مهم این است که جرات انجام اشتباه را داشته است

۲- نوجوان در خانواده نیاز دارد دیده شود و احساس تعلق به خانواده بکند.

یک اصل اساسی برای نوجوان در احساس تعلق به خانواده، نیاز به احترام متقابل است او دوست دارد در تصمیمات خانه مشارکت کند. او دیگر خودش را کودکی نمی‌داند که مطیع محض والدینش باشد. او خود را هم سطح والدینش می‌داند اما چون در حال خارج شدن از دوران کودکی است هنوز مسئولیت خود را خوب یاد نگرفته است، پس اگر در خانواده مشارکتش داده نشود، عصبی و پرخاشگر می‌شود و مشارکت او را تشویق می‌کند و مهم نیست کار را درست انجام داده یا نه، مهم مشارکت در کار خانه است.

بنابراین نوجوان به چند چیز نیاز دارد: استقلال، مسئولیت و انضباط

چگونه می‌توان یک نوجوان مستقل تربیت کرد؟

ریشه استقلال، خودانضباطی است. برای رسیدن به خود انضباطی کم کم باید قدرت تصمیم گیری را در او تقویت کرد. چگونه؟ با دادن قدرت انتخاب و پذیرش پیامدهای تصمیمش، توسط خودش و پایه و اساس آن این است که والدین مثل زمان کودکیش خودشان را مسئول تصمیمات نوجوان خود ندانند پس حدود و مرزها را تعیین کنید.

پس برای آموزش تصمیم گیری بهتر است یک تا سه گزینه در مقابلش بگذارید. گزینه‌ها باید کوتاه، واضح، عاقلانه و قابل پیگیری باشد. مثلاً وقتی قرار است به مسافرت بروید برای اینکه او را هم در تصمیمات خانواده مشارکت بدهید چند گزینه را در اختیارش بگذارید و بخواهید یکی را برای مسافرت انتخاب کند و دلایل انتخابش را هم بگوید و به این ترتیب می‌توانید برای روشهای دیگر هم از او نظر خواهی کنید. به این ترتیب او در بستر خانواده کم کم تصمیم گیری را یاد می‌گیرد و به سمت استقلال پیش می‌رود. نوجوانی که مستقل است اعتماد به نفس و عزت نفس دارد.

چگونه می‌توان مسئولیت پذیری را آموزش داد؟

به نوجوان اجازه دهید با پیامد رفتارهایش مواجه شود و این اساس خود انضباطی است و این کار دقیقاً احترام به حق تصمیم گیری نوجوان است و نوجوان را به این باور می‌رساند که خودش مسئول تصمیماتش است.

اولین قدم برای مواجهه با پیامد رفتار چیست؟

با نوجوان خود گفت و گو کنید و در خصوص پیامد رفتارش با او مذاکره و توافق کنید

اما اصول مذاکره چیست؟

پس از اینکه یک تا سه انتخاب پیش رویش گذاشتید و او تصمیم گرفت، حال در خصوص تنبیه و پیامدهای آن با او به توافق برسید و آنچه درباره‌اش به توافق رسیدید را پیگیری کنید و به هیچ عنوان از توافق خود عقب نشینی نکنید.

مثلاً نوجوان شما می‌خواهد تا دیر وقت بیرون باشد. شما ۱ تا ۳ انتخاب برایش بگذارید. مثلاً می‌خوای ۱۱ بیای خونه یا ۱۲؟ حال در خصوص اینکه اگر مثلاً از ۱۲ گذشت چه تنبیهی برایش در نظر بگیریم به توافق برسید مثلا موافقی اگر از ساعت مقرر گذشت دفعه بعد دورهمی دوستان کنسل بشه؟ و آنقدر گزینه بگذارید تا هر دو در خصوص تنبیه به توافق برسید. و اگر دیر آمد حتماً توافق صورت گرفته باید عملی شود و به هیچ وجه کوتاه نیایید. در این صورت نوجوان مسئولیت اشتباهش را خودش به عهده می‌گیرد نه مادرش...

زندگی خنده دار ما



محمدرضا خانی

همزیستی را یاد بگیریم

از وقتی رئیس دولت با همان خنده‌های معروفش در تلویزیون حاضر شد و گفت مردم باید با ویروس کرونا هم زندگی کنند، گویا به مسئولان دیگر هم این مجوز را داد تا در مواقع خاص از آن استفاده کنند. مثلاً همین رئیس محترم پدافند غیرعامل که چند وقت پیش چون با سوال دلیل وجود تاسیسات پرخطر در حریم شهری روبرو شد، خیلی جدی و خودمانی گفت؛ حالا حالاها امکان خارج کردن این تاسیسات پرخطر از حریم شهری را نداریم (البته معنی غیرعامل هم همین است) و مردم باید به ناچار با این تاسیسات همزیستی مسالمت‌آمیز داشته باشند. معنی این همزیستی هم یعنی مدیران خیلی رسمی چشمشان را بر روی خطراتی که جان مردم را تهدید می کند ببندند و این تاسیسات هم یک گوشه‌ای برای خودشان به فعالیت ادامه دهند تا خدای ناکرده وقتی عاملی مثل زلزله باعث بروز مشکل شد، آن وقت جلسه فوری ستاد بحران را تشکیل می‌دهند و بررسی می کنند که این عوامل امکان تکان خوردن دارند یا خیر که اگر نداشت می‌گویند یک فرد با تجربه مثل کاپیتان شهبازی در تلویزیون حاضر شود و بگوید، صد در صد خلبان مقصر بوده... مگر کسی می‌تواند منکر ۴۰ سال تجربه خلبانی کاپیتان شود؟!

ساختِ مخفیانه واکسن!

روسها بالاخره دومین واکسن کرونا را هم ساختند و آن را هم به آن یکی دست دختر جناب پوتین تزریق کردند و ما چون همه چیزمان استاندارد یورو چهار دارد از دریافت رایگان این واکسن ممانعت کردیم و گفتیم خودمان واکسن استاندارد می‌سازیم! اما چند وقتی می‌شد که از واکسن ایرانی کرونا خبری نبود و چند وقت پیش که خبرنگاران رفتند تا شرایط ساخت واکسن صد در صد ایرانی را از جناب وزیر بهداشت بپرسند، ایشان گفتند؛ ساخت واکسن را از این پس از سازمانهای اطلاعاتی و امنیتی کشورمان بپرسید! و وقتی خبرنگاران سمج علت را جویا شدند، وزیر با عصبانیت گفت: خبری به شما نمی‌دهیم چون تا ما هر خبری با محوریت دارو یا واکسن می‌دهیم جاده شمال شلوغ می‌شود، به همین دلیل با جناب رئیس‌جمهور جلسه گذاشتیم و ضمن تشکر از افتتاح اتوبان تهران - شمال در شرایط کرونایی از ایشان خواستیم از این به بعد خبری از ساخت واکسن به مردم ندهند و فوقش اگر ماجرا لو رفت، بگویند؛ من هم جمعه خبردار شدم! چون اگر این طوری پیش برویم باید پرستارانمان را بفرستیم، مردم سختکوشمان را از لب دریا جمع کنند و با رعایت کامل پروتکل‌های بهداشتی بیاورند سر کار!

نفت در برابر آناناس!

همین چند وقت پیش بود که آمریکا محتویات چند نفتکش بزرگ را مصادره کرد و هیچ کشوری هم مسئولیت صاحب اختیار بودن آنها را قبول نکرد و طوری وانمود شد که انگار چهل میلیون دلار بنزین بی‌صاحب توی دریا گم‌شده و یکی آنها را برداشته و این وسط ونزوئلایی‌ها خیلی عذاب وجدان داشتند که اگر ایرانی‌ها پول نفتشان را به گفته خودشان با شمش طلا نمی گیرند، پس با چی این دین را ادا کنند تا فردا مدیون ایرانی جماعت نشوند؟ که یک دفعه خدمتکار کاخ ریاست جمهوری ونزوئلا با یک سینی پر از آناناس و انبه وارد اتاق می‌شود و وزیر اعظم جناب مادورو وقتی چشمش به این سینی می‌افتد خیلی اتفاقی می گوید؛ آقا حالا که ایرانی‌ها پول نفتشان را به شمش نمی‌گیرند، بیایید به آنها انبه و آناناس بدهیم! کسانی که در آن جلسه حضور داشته‌اند؛ می گویند دقیقاً در این لحظه جناب مادورو یک سکوت معنی دار می کند و بعد سینی انبه و آناناس را برمی گرداند و اشاره می کند: "ایران" و طوری انگشتش را به سمت ایران نشانه می‌رود که وزیر حساب کار دستش می آید و حالا قرار شده مردم خوشگذران ایرانی که به قول وزیر بهداشت تا رهایشان می کنی می‌روند کنار دریا، از این به بعد وقتی از اتوبان تهران-شمال برمی گردند از فروشنده‌های کنار جاده‌ای چند کیلو آناناس و انبه ونزوئلایی بخرند و ببرند سر سفره‌هایشان و دیگر هی نپرسند؛ پس پول نفتمان اگر با شمش گرفته نشد، پس چی شده؟ مگر می‌شود دهان این مردم شاد و مسافرتی را بست؟!



مادر کودکی با انتشار این تصویر نوشته که برای اینکه پسرم را از موبایل دور کنم براش گربه گرفتم و نتیجه کار این شد

ناتوها را بشناسید!

همیشه برای من سوال بود که چطور کشورهای جهان، بخصوص کشورهای همسایه حرفهای نیروهای ناتو را جدی نمی‌گیرند، تا اینکه چند وقت پیش دبیر محترم ستاد مبارزه با مواد مخدر کشور ما در فضای مجازی به طور نامحسوس پاسخ این سوال بزرگ را داد و اعلام کرد؛ از زمان حضور نیروهای آمریکایی ناتو در افغانستان تولید مواد مخدر در این کشور ۵۰ برابر شده و ماجرا طوری شده که هواپیماهای ناتو هم تریاک جابجا می کنند! اینجا بود که تازه متوجه شدم، هواپیماهای ناتو از آسمان چه نوع بمب‌هایی را پایین می‌اندازند و چرا به آدم‌های عملی می گویند طرف "ناتو" است.

البته در مورد توافق دولت افغانستان با ناتو هم هیچ ایرادی نمی‌شود گرفت، چون این توافق هم مانند توافق ۲۵ ساله برد برد کشورمان با چین است که اشانتیونش صید "ترال" بود، تا ته دریاهای کشورمان را جارو بزنند که وقتی بچه‌های ایرانی می‌خواهند در طرح‌های سالم‌سازی شنا کنند، دیگر موجودات ریز دریایی هم وجود نداشته باشند تا روی دست و پای شناکنندگان وول بخورند.

به همین خاطر دولت افغانستان هم یک قرارداد برد برد با ناتو بسته که اشانتیونش، کشت "بمال" است و مانندوزیر بهداشت سابق خودمان که معتقد به سیستم "خودت بمال" بود، ناتویی‌ها هم بعد از کاشت و برداشت باید آنقدر محصول رابمالند تا عمل بیاید و بعد ساقی‌ها سوار هواپیما شوند و بقیه ماجرا...

در واقع دولت افغانستان این توافقنامه را با استفاده از تجربه کشور ما بسته تا مردمشان بعداز باخبر شدن از قرارداد، نریزند توی خیابان و بگویند قرارداد ترکمن چای بسته‌اید و تلاش کرده‌اند تا پاسخی قانع‌کننده برای مردمشان داشته باشند و بگویند ما علاوه بر محافظت از کشورمان خشخاش هم کاشته‌ایم و داده‌ایم خودشان بمالند و پخش کنند

تأثیر افراد شاد و خوشحال همیشه احساس می شود

● امرسون

پله ترقی دیگران بودم

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

صدای بوق تلفن در گوشم پیچید. بوق اول، دوم، سوم... مطمئن بودم هم پدرم و هم مادرم در خانه هستند. دعا می کردم چشمشان به نمایشگر تلفن نیفتد و گوشی را بردارند. چون اگر می‌دیدند و متوجه می‌شدند تماس از زندان است، جواب تلفن را نمی‌دادند. اگرچه حتی اگر گوشی را هم برمی داشتند، باز هم با من حرف نمی‌زدند و تلفن را قطع می کردند. اما من به شنیدن حتی یک الو یا "بله" بفرمایید از آنها راضی بودم، کاش تلفن را قطع نمی کردند و حداقل برای یک بار هم که شده، به حرفهایم گوش می‌دادند. اصلاً شاید اگر حرفهایم را می‌شنیدند، نظرشان تغییر می کرد و متوجه می‌شدند که من آنقدرها که آنها فکر می کنند بد و ناجور نیستم.

تلفن زنگ خورد و زنگ خورد و این طرف من بوق آزاد شنیدم، و در نهایت با بوق ممتد اشغال، ارتباط قطع شد، می‌توانستم دوباره وسه باره هم شماره خانه مان را بگیرم، اما می‌دانستم فایده‌ای ندارد، حتماً پدرم از روی مبل رنگ و رو رفته کنار سالن بلند می‌شد و زیر لَب چند ناسزا به من و خودش می گفت و سیم تلفن را از پریز می‌کشید و خلاص... دیگر باید باور می کردم که آنها نمی‌خواهند صدای مرا بشنوند، آنها اصلاً نمی‌خواهند به یاد بیاورند من دخترشان هستم، آنها می‌خواهند مرا فراموش کنند.

***

خواهر بزرگم شوهرش را خودش انتخاب کرد، غریبه نبود. بچه محل‌ما بود، چند وقتی با هم دوست بودند، بعد هم پسر جوان به خواستگاری خواهرم آمد، اما پدرم راضی نبود، از خانواده آنها خوشش نمی‌آمد، ولی چون خواهرم اصرار داشت که الّا و بلّا فقط با همین پسر ازدواج خواهد کرد، پدرم به ناچار تسلیم شد و نهایتاً آنها ازدواج کردند، اما پیش‌بینی پدرم درست از آب درآمد و خواهرم بعد از سه سال، با یک بچه به خانه پدری برگشت.

در این سه سال خیلی زجر کشید. شوهرش دست بزن داشت. خانواده‌اش هیچ احترامی برای خواهرم قائل نبودند. خصوصاً چون آنها با هم دوست بودند به خواهرم تهمتهای زیادی زدند و بالاخره کاری کردند که خواهرم همه حق و حقوقش را بخشید و بچه‌اش را برداشت و از آن خانه جهنمی فرار کرد. طلاق خواهرم، تأثیر خیلی بدی روی زندگی همه ما گذاشت.

رفتار پدرم خیلی عوض شد، جوری که همان اول به من که دختر کوچکتر بودم گفت اجازه نمی‌دهد با کسی که خودم انتخاب کرده باشم، ازدواج کنم. اگرچه آن زمان من اصلاً قصد ازدواج نداشتم اما این هشدار در واقع به نوعی مرا هوشیار کرد که حواسم باشد با کسی وارد ارتباط احساسی نشوم چرا که می‌دانستم پدرم هرگز اجازه نمی‌دهد اشتباه خواهرم را تکرار کنم. اگرچه من از اول هم بچه سر به راهی بودم اصلاً مثل خواهرم نبودم. شاید پدر و مادرم به خواهرم که بچه‌اولشان بود خیلی سخت نگرفتند. او از همان بچگی هر کاری دوست داشت انجام می‌داد. به قول مادربزرگم زیادی لوس بود، اما وقتی من به دنیا آمدم، پدر و مادرم همه راه و روشهای تربیتی را روی من اجرا کردند تا مثل خواهرم نشوم. آخرین کار هم این بود که اجازه ندارم در مورد زندگی آینده‌ام، خودم تصمیم بگیرم که من هم بدون چون وچرا قبول کردم.

دوران کودکی و مدرسه من خیلی عادی و معمولی گذشت.فقط درس می‌خواندم. شاگرد متوسط کلاس بودم، نه به قول بچه‌ها خرخون و شاگرد زرنگ، نه تنبل و درس نخوان. معدلم از پانزده و شانزده نه بالاتر می‌رفت و نه پایین‌تر می‌آمد. دیپلم که گرفتم، پدرم گفت باید معلم بشوی. از دید پدرم معلمی بهترین شغل برای یک زن بود. تعطیلات عید و تابستانی داشت. همکار مرد هم نداشت و با ارباب رجوع هم سر و کار نداشتی، فقط با دختر بچه‌ها بودی و این بزرگترین حُسن بود البته از دید پدر من، برای همین هم من که به ریاضی علاقه داشتم، لیسانس ریاضیات گرفتم و بلافاصله هم در یک دبیرستان دخترانه مشغول تدریس شدم.یک سال بعد **سالار** به خواستگاری‌ام آمد. سالار پسر یکی از دوستان پدرم بود. ده سالی از من بزرگتر بودو البته تجربه دو ازدواج ناموفق هم داشت. اولی دخترعمویش بود که بنا به ادعای خودش به خاطر مشکلات ژنتیکی که برای بچه دار شدن برایشان به وجود آمد، از هم جدا شدند و دومی هم خانم غریبه‌ای بود که پدر و مادرش بعد از ازدواج او مهاجرت کردند و چون او وابسته خانواده‌اش بود، تصمیم گرفت از ایران برود و چون سالار نمی‌توانست خانواده‌اش را رها کند-چون تک فرزند بود- ناچار دوستانه از هم جدا شدند و حالا سالار به خواستگاری من آمده بود.

من اصلاً از او خوشم نمی‌آمد. سالار ده سال از من بزرگتر بود، اما هم از لحاظ ظاهر و هم از لحاظ تفکر انگار بیست سال از من پیرتر بود. طرز فکر عجیب و غریبی داشت. حتی پدربزرگ من دیگر مثل او فکر نمی کرد. سعی کردم به پدرم بفهمانم که او مرد مناسبی برای زندگی نیست اما متأسفانه سالار یک امتیاز بزرگ داشت، امتیازی که باعث می‌شد تا پدرم به روی همه تفاوت‌های فاحشی که من و سالار با هم داشتیم چشم ببندد و آن، پول و سرمایه‌قابل توجه سالار بود.

سالار با زد و بندهایی که داشت و از راه دلالی به ثروت قابل توجهی رسیده بود، ثروتی که دهان خیلی‌ها را از تعجب باز می‌کرد، حالا این مرد متموّل و ثروتمندو سرمایه‌دار از من که دختر یک آدم معمولی بودم، خواستگاری کرده بود، پدرم همان موقع آنقدر از این وصلت صورت نگرفته خوشحال بود که اصلاً نمی‌خواست به سر نگرفتن آن فکر کند.

حتی زمانی که حرف مهریه شد، پدر سالار با زرنگی از پذیرفتن مبلغ زیاد سر باز زد و با طعنه به طلاق خواهرم اشاره کرد و گفت از آنجا که هر دو خانواده سابقه طلاق دارند، بهتر است مهریه پنج سکه بهار آزادی باشد تا اگر خدای نکرده اتفاقی افتاد، مشکلی پیش نیاید. پدرم به جای



حمایـت از من گفت اگر این دخترم هم بخواهد طلاق بگیرد،جایش در این خانه نیست!
حرفی که پدرم آن روز گفت و دو سـال بعد آن را عملی کرد. عروسـی من در یکی از هتل‌های بـزرگ تهران برگزار شـد. ماه عسـل به چند کشـور اروپایی رفتیم، آن هم با کشـتی و تمام مـدت روی آب. پدر سـالار از پـدر و مادرم جهیزیه نخواسـت. خودش یک آپارتمان مبله برایمان فراهم کرد، هرگز نفهمیدم آن آپارتمان مال سـالار بود، مال پدرش بود یـا اجاره ای... زندگی‌ام مثل یک معما بود. سالار مجبورم کرد از کارم اسـتعفا بدهم. می گفت نه به پول معلمی نیـاز دارد و نه از زن شـاغل خوشـش می آید! سالار مثل شـوهر خواهرم دست بزن نداشت، در عوض از من برده درسـت کـرده بود، برده خـودش و افکارش.بـرده نه، در واقـع زندانی. من اجازه داشـتن موبایل را نداشـتم، می گفت همان تلفن کافی اسـت، اجازه نداشـتم بدون او بیرون بـروم، حتی خانه مادرم. اجازه نداشـتم وقتـی به خانـه مادرم می‌رویم در گوشـه‌ای با مـادرم صحبت کنم. می گفت از اجتماع زنها در آشـپزخانه متنفراست. هر وقت به خانه مادرم می‌رفتیم از بیرون دو–سـه مدل غذا می‌خرید. تمام مدت باید کنار او می‌نشستم.
اجازه سفر خانوادگی نداشتم. پرینت تلفن خانه را می‌گرفـت مدت زمـان مکالمه من با همه را چک می کرد. من حتی نمی‌توانستم موقع خرید کفش و لباس و وسایل شخصی ام، سلیقه خودم را اعمـال کنم، همه چیز زندگی باید مطابق میل او می بود، حتی غذای ظهر و شب خانه!
من دو سـال را به سـختی تحمل کردم و بعد از دو سـال و بعد از مشکلات فراوان از سالار جدا شـدم، او حتی همان پنج سکه را هم به من نداد. لباسـهایم را داخل کیسه زباله گذاشت و داخل شوتینگ آپارتمان انداخت! و مرا دست خالی از خانه‌اش بیرون کرد! بعـد از طلاق پدرم گفت چون قسـم خورده، مرا به خانه‌اش راه نمی‌دهد،

من می‌دانم اشتباه کردم، اما جرم نکردم، خطاکار هستم ولی مجرم نه، من فکر نمی‌کردم کسی از اعتماد من اینطور سوءاستفاده کند، می‌خواستم به پدرم ثابت کنم

پدرم مرا بیـرون کرد به امید اینکه من به خانه سالار برگردم، اما من برنگشتم.
همـان روزها با یکـی از همکاران مدرسـه که کمابیـش ماجـرای زندگـی‌ام را می‌دانسـت ارتباط برقرار کردم. می‌دانستم همکارانم کمکم خواهند کرد. یکی از معلمها آشـنایی داشت که صاحب امتیاز یک دبیرسـتان غیرانتفاعی بود، گوشـه دبیرسـتان اتاقکی بود آنها همان را در اختیـار من قرار دادند. در ظرف کمتر از ده روز به کمک همـان معلم‌ها، وسـایل اولیه زندگی یک نفر برایم جمع شـد. بلافاصله چند تدریس خصوصی گرفتم، باور کنید زندگی در آن اتاقک کوچک بـا حداقـل امکانات برایم بـه مراتب لـذت بخش‌تر از زندگی در پنت‌هاوس سـالار بود. روزها تدریس می کردم و شبها فقط کتاب می‌خواندم. همین که خـودم تصمیم می گرفتم چه بپوشم و چه بخورم برایم خیلی باارزش بود، من دو سـال از این نعمت به ظاهر پیش پا افتاده معمولی محـروم بودم. یک سـال تمام من در آن اتاقک زندگـی کردم، خواهر و مادرم گاهی همانجا به دیدنم می آمدند. خواهرم امیدوار بود پدرم بالاخره دست از لجاجت بردارد. می گفت او بـه زودی ازدواج می کند و پـدرم وقتی دور و اطرافش خلوت شـود، دوباره مرا می‌پذیرد. راسـتش را بگویم چنان آرامشی داشتم که دلم نمی‌خواسـت با چیـزی، ولو برگشـتن به خانه پدری خرابش کنم، البته دلم هم نمی‌خواسـت در آن وضـع باقی بمانم، به این فکر می کردم که زودتر یک سـوئیت کوچک اجاره کنم وسـایل جدید بخرم و به زندگی‌ام سـر و سامان بدهم.
همان روزها بود که با **سـمیرا** آشنا شدم، خیلی اتفاقی وقتی در مسـیر برگشـت به خانه یا بهتر بگویم اتاقک ته حیاط مدرسـه، بـودم او را در متـرو دیدم. از آن زنها بود کـه بلافاصله وقتی کنارم نشست شروع کرد به صحبت کردن.
از کار و زندگی و خستگی‌هایش گفت. نمی‌دانم چـرا دریک لحظه من هم بـه او اعتماد کردم و خلاصـه تا به خودم بیایم دیـدم همه زندگی‌ام را برایـش تعریف کرده ام. آن زن با شـنیدن حرفهایم بغض کرد و حتی اشک درچشم‌هایش حلقه زد و بعد در حالی که اینطور نشـان می‌داد به مقصد رسـیده است، هول هولکی شماره تلفن همراهش را روی یک تکه کاغذ نوشت و به من داد و گفت حتماً با او تماس بگیرم. شـب بعد از انجام کارهایم،تلفنم را برداشتم و با سمیرا تماس گرفتم. بعد از حال و احوال پرسی‌های معمول او گفت شوهرش دفتر ساختمانی دارد و می‌تواند به من کمک کند. روز بعد قرار گذاشـتیم و من بـه دفتر آنهـا که در منطقه شـمالی تهران بود رفتم. یک سـاختمان شـیک و یک دفتر مجلل. بلافاصله بعد از معرفی خودم همسـر سمیرا از اتاقش بیرون آمدو با احترام بسـیار زیاد مرا به داخل دعوت کرد، سمیرا هم آنجا بود و خلاصه بعداز کمی گپ و گفت شوهرش گفت، می‌توانم به عنوان مدیر دفتر او آنجا مشـغول شوم. بعد هـم عکس یک آپارتمان حدوداً ۷۵ متری یک خوابه را به من نشـان داد و گفت تا دو–سه ماه آینده هم می‌توانم آنجا مستقر شوم. سمیرا هم اطمینان خاطـر داد که کمکم می کند تا خانه را پُر کنم. بعد هم عکس مقداری از وسایل خودش را به من نشان داد و گفت به خاطر اسباب کشی به خانه جدید به آنها نیاز ندارد و خلاصه خیال مرا از هر بابت راحت کرد. قرار شد من تا آماده شـدن آپارتمان در همان اتاقک خودم بمانم اما در دفتر کارم را شروع کنم. بعد هم همسر سمیرا به من گفت که باید یک دسته چک برایم بگیرد.

ادامه در صفحه ۶۵

به موقع از جابر خاستن کاری است که کسی از انجام آن پشیمان نخواهد شد
• بوسنر

آن روی سکه

شیدا زندگی‌اش را قبل از آنکه با سمیرا آشنا شود، خودش تبـاه و نابود کرده بـود، همان روز که اجازه داد سرنوشـت و آینـده‌اش تحت تأثیر زندگی خواهرش قرار بگیرد و پدرش او را از تصمیم گیری در مورد آینده‌اش –فقـط به این دلیل که دختر بزرگش انتخاب اشـتباه داشـت–منع کند. شیدا همان روز می‌توانسـت به کمک مادرش یا حتی اقـوام و فامیل نظر پدرش را در این مورد تغییر دهد. وقتی پدر شـیدا او را مجبور به ازدواج با سالار کرد شیدا نباید آنقدر بی‌تفاوت با این مساله برخورد می‌کرد، مگر نه اینکه او می‌بایست یک عمر با آن مرد زندگی می‌کرد، چطور می‌شود در برابر بزرگترین و مهمترین اتفاق زندگی یعنی ازدواج منفعلانه برخورد کرد، شـاید هم خود او شیفته ثروت و زندگی لوکس سالار شده بود، غافل از اینکه در گذر زمان همه اینها رنـگ می‌بازد. اما بعد از طلاق او باز هم تسـلیم تصمیم اشتباه پدرش شد. چطور می‌شود یک فرزند، بعد از جدایی جایی در خانه پدری نداشته باشد، چرا نباید برای بودن در امن‌ترین مکان ممکن تلاش کند؟ شـیدا فریب سـمیرا را خورد چون می‌خواست خودش را از شرایط اسـفناکی که در آن گیر افتاده بود نجات دهد، اما بهتر بود به جای اعتماد به سمیرا، تلاش می کرد تا راهی به خانه پدری‌اش بیابد. همه ما اشتباه می‌کنیم ما یک بار به دنیا آمده ایم، تجربه نداریم، زندگی مجموعه‌ای از آزمون و خطاهاست، اما تکرار اشتباهات فاحش، فرصت زندگی را از ما می‌گیرد همانطور که از شیدا گرفت. اعتماد زیاد و سادگی زیاد حُسن نیست. نوعی حماقت است، حماقتی که به دیگران اجازه می‌دهد تا فرد را زیر پاهایشـان له کنند، تا از او پله‌ای بسازند برای بالا رفتن خودشان، تا او را قربانی کنند، تا او را نابود کنند. امثال سمیرا و شوهرش کم نیستند، اگر نمی‌توانیم با آنها مقابله کنیم حداقل خودمان را طعمه آنها قرار ندهیم. شیدا نابود شد، ما اشتباه شیدا را تکرار نکنیم، چه در مقابل افراد خانواده چه در اجتماع. منفعل بودن در برابر تصمیم گیری‌های مهم از ما شیدا می‌سـازد، پله‌ای برای ترقی دیگرانی که فقط به بالاتر رفتن فکر می‌کنند آن هم به هر قیمتی!

در تنهایی خودش را پیدا کرد

کیانا نصرت زاده

گرفتاری‌های خواهرم تمامی نداشت. اول که خواست شوهر کند پدرمان در آمد تا جهیزیه‌اش را جور کردیم. بعد بچه دار شد و نگهداری از بچه‌اش شد مهم‌ترین برنامه زندگی ما...

اصرار داشت سه ماه بعد از زایمانش برگردد سر کار و یک نوزاد پرسر و صدا را سپرد به ما...

من و مادر کارمان شده بود مراقبت از این بچه و دلواپس بودن برای زندگی خواهرم. یک روز مهمان داشت و باید کمکش می کردیم یک وعده غذای آبرومند بپزد. یک روز قرار بود مهمانی برود و باید کمکش می کردیم تا آماده شود و با سر و وضع درست و درمان برود مهمانی... یک روز با شوهرش دعوا داشت و ما در تلاش آشتی کنان بودیم و روز دیگر هم برایمان یک سوژه دیگر درست می کرد. بالاخره **سحر** این جوری بود. از بچگی عادت داشت بار زندگی‌اش را به دوش بقیه بیاندازد. خوشحال که بود باید همه با خبر می‌شدند، ناراحت که بود باید همه غمخوارش می‌شدند. مشکل او مشکل دنیا بود و انگار عادت کرده بود همه در خدمتش باشند.

خواهرم پنج سال از من بزرگتر بود ولی به قول مادر، من همیشه برایش جای یک خواهر بزرگتر را پر می کردم. از بچگی عادت کرده بودم زیر پر و بالش را بگیرم. حتی شب‌های امتحان کنارش بیدار می‌ماندم تا بتواند راحت‌تر درس بخواند. فکر کردم شوهر که بکند کمی از بارمان کم می‌شود که سخت در اشتباه بودم و مشکلاتش چند برابر شده بود. خیلی وقتها من و مادر از دستش خسته می‌شدیم ولی فکر می کردیم اگر کاری نکنیم او از عهده زندگی‌اش بر نمی‌آید.

مادر اما از او قول گرفته بود که دیگر به فکر بچه دوم نباشد چون ما دیگر در توانمان نبود تا بار یک بچه دیگر را هم به دوش بکشیم... اما خواهرم سحر تصمیمش را که می گرفت به عاقبتش فکر نمی کرد برای همین دوباره باردار شد تا مبادا بچه‌اش بی‌خواهر یا برادر بماند. همزمان با این اتفاق اسم من و مادر برای سفر مکه در آمد. سحر با یقین می‌گفت که باید سفرمان را عقب بیاندازیم چون او باردار است و به کمک ما احتیاج دارد. مادر اما فکر دیگری داشت. می‌دانست با تولد بچه هم او بیشتر و بیشتر به کمک ما احتیاج دارد، برای همین سفر را به تعویق نیانداختیم و برای اولین بار سحر را با خودش تنها گذاشتیم. باورش نمی‌شد که ما این کار را کردیم. تا شب آخر هم امید داشت مادر برنامه سفر را به هم بریزد ولی من و مادر مصمّم بودیم به این داستان خاتمه بدهیم و سحر را مجبور کنیم خودش به تنهایی از پس زندگی‌اش بر بیاید.

سحر با چشم گریان و کلی گله و دلخوری ما را بدرقه کرد. در تمام مدت آن دو هفته مادر اجازه نداد حتی یک بار هم به او تلفن کنیم. برای اولین بار احساس کردم زندگی بدون بار زندگی دیگری چقدر راحت و شیرین است. آنقدر درگیر زندگی او بودم که حتی به ازدواج و آینده خودم هم فکر نمی کردم.

در سفر مکه بود که با خانواده وزیری آشنا شدیم و چند ماه بعد به خواستگاری من آمدند.

> **خواهرم سحر تصمیمش را که می‌گرفت به عاقبتش فکر نمی‌کرد برای همین دوباره باردار شد تا مبادا بچه‌اش بی‌خواهر یا برادر بماند**

سحر می‌گفت تا بچه دومش از آب و گل در نیامده من نباید شوهر کنم. مادر وقتی دید دیگر کمک‌های ما تبدیل به وظیفه همیشگی شده از سحر خواست فکری برای بچه‌هایش بکند و آنها را به مهد کودک ببرد یا یک سالی مرخصی بگیرد و در خانه بماند و بچه‌هایش را بزرگ کند. سحر باورش نمی‌شد که ما دیگر نمی‌خواهیم به او خدمت کنیم. شوهرش می‌گفت ترس همه وجودش را گرفته و باور نمی کند که می‌تواند تنهایی از عهده کارهایش بر بیاید. مادر از شوهر سحر خواست که تا حد معقول کمکش کند ولی بیشتر باید تشویق شود که کارهایش را خودش انجام بدهد.

یادم می‌آید هفته‌های اول روزی ده بار زنگ می‌زد. گریه می کرد و نمی‌دانست چطور می‌تواند هم بچه داری کند و هم خانه داری... مادر اما با تحمل زیاد سعی کرد او را آرام کند و قدم به قدم راه و چاه را نشانش بدهد. مادر تصور می کرد در مورد خواهرم غفلت کرده و آنچه را که باید سال‌ها قبل به او یاد می‌داده انجام نداده است و حالا باید تلاش مضاعف کند تا سحر از این بی‌دست و پایی در بیاید... حق با مادر بود. هرچه او را با زندگی‌اش بیشتر تنها گذاشتیم قابلیتهای خودش را بیشتر پیدا کرد.

حالا بیست سال از ازدواج سحر می گذرد. حالا برای خودش یک زن کامل شده... یک مادر خوب یک همسر مهربان ویک کارمند موفق است. همیشه فکر می کنم تدبیر مادر بود که از او یک زن کامل ساخت و اگر ناتوانی‌هایش را باور کرده بودیم هنوز هم آویزان کمک این و آن بود.. اما حالا می‌توان روی او تکیه کرد. حالا من حس می کنم یک خواهر بزرگتر دارم و این احساس برای هر دوی ما خوشایند است.

این ماجرا در زندگی من هم بی‌تأثیر نبود سعی کردم اشتباهات او را انجام ندهم و از قابلیت‌هایش درس بگیرم و درس بزرگتر این بود که می‌شود هر اشتباهی را از همین امروز تصحیح کرد و برای تغییر آن همت به خرج داد...



محب

داستان بی‌سر و ته....



حتما شـما هم مثل من، این داستان معروف را شـنیده‌اید که انوشیروان ساسانی، وقتی قصد داشـت ایوان مداین را بسـازد، در کنار زمینی که به‌ایـن منظور در نظر گرفته بود، کلبه محقر پیرزنی قرار داشـت که بایـد آن‌را هم تخریب می‌کردنـد، تا زمینش جزو زمیـن ایوان مداین شـود، اما پیرزن، هیچ جوری حاضر به دسـت کشـیدن از کلبـه‌اش نبود و حتـی قیمت‌های پیشـنهادی مأموران دولتی را هم برای خریدن خانه‌اش قبول نکرد. زیر بار گرفتن زمین معوض و حتـی خانه‌یی بهتر از خانه خودش هم نرفت و مأموران که بلاتکلیف مانده بودند، یعنی از یک طرف ملـزم بودند زودتر بنای ایوان را شـروع کننـد و از طرف دیگر پیرزن شـاخ شـده بود و چنیـن اجازه‌یی به‌آنان نمی‌داد، بـا ترس و لرز، قضیه را به‌اطلاع انوشـیروان رسـاندند و او، در کمال خونسـردی، بـادی به‌غبغـب انداخت و گفت:چـه بهتـر... کاری به‌کار پیرزن نداشـته باشید و بگذارید کلبه پیرزن، سر جایش بماند.

– آخر قربان! در آن‌صورت بنای ایوان شکل خوبی پیدا نمی‌کند و کج به‌نظر می‌رسد.

– باز هم چـه بهتر. برای این‌که بعدها، کجی ایوان می‌تواند راستی ما را گواهی کند و شهادت بدهد که عدل ما موجب شـده تا مزاحمتی برای پیرزن به‌وجود نیاید.

نگارنـده، وقتـی در سـال‌های نوجوانی این داسـتان را در جایی خواندم، یا شاید هم از کسی شنیدم، دربست باورش کردم و چه بسا با خودم گفتم مرحوم انوشـیروان عجب سـلطان عادلی بوده، اما وقتی بزرگ‌تر شـدم و تحقیق و تفحص در تاریخ به‌صورت یکی از دغدغه‌هایم در آمد، اول عکس‌هـای متعددی را که تـا آن تاریخ از ایوان مداین منتشر شـده بود، از نظر گذراندم، امـا به این هم قانع نشـدم و رفتم تا بقایای ایوان را ببینم و با مشـاهده عکس‌هـا و بقایای ایوان، متوجه شـدم کجی مورد ادعای تاریخ نویسـان کذب محض اسـت و چون بعید به‌نظر می‌رسد جانشینان انوشیروان عادل از سیاست وی تخطی کـرده و پس از مرگ او کلبـه پیرزن را تخریب و بنای ایوان را صاف کرده باشـند، به‌این نتیجه رسیدم که آن حکایت جعلی و ساخته و پرداخته مورّخان کاسه‌لیسـی است که متأسفانه در تمام ادوار تاریخ وجود داشته‌اند.

البته، الان اصراری ندارم شما ادعایم را قبول کنید یا نکنید، این حکایت را از آن جهت عرض کردم که چند سـال پیش، تلویزیـون فیلمی بر اساس این حکایت سـاخته و در آن عنوان شده بود که پیرزن بیچاره حرفی نداشت که کلبه‌اش را به‌مشـتری پولدار و دسـت و دلبـازی مثل سلطان بفروشد و چه بسـا خوشحال هم بود که با پولش یک خانه به‌اصطلاح لاکچری بخرد، اما به حکم سـلطان پول کلانی به‌او دادند تا همه جا عنوان کند که حاضر نیست خانه‌اش را بفروشد و این حرکت قبیح! را از آن جهت مرتکب شدند تا اسم انوشیروان بر سر زبان‌ها بیفتد و آیندگان بگویند عجب سلطان عادلی بوده!

متوجه شـدید چی عرض کردم؟ تلویزیون، دروغـی را که شـاخدار بودنـش از قدیم‌الایام معروف و معلوم بوده، تکذیب کرده و بر اسـاس آن داستان دروغین، داسـتان دروغین دیگری ساخته است.

بـه تازگی شـاهد حادثـه‌ای بـودم که این حکایت را یادم انداخت و بی‌مناسبت ندیدم تا با این مقدمه چینی سراغ آن حکایت بروم، اما آن حکایت هم، مقدمه‌یی نسـبتا طولانی دارد از این قرار که نگارنده حدود پنجاه سال قبل(شاید کمی بیش‌تر یا کمتر)، توی یکی از مجلاتی کار می‌کرد کـه برخلاف بقیـه مجلات آن سـال‌ها، همکار مترجم نداشـت و در مقابـل، دارای خوانندگان متعددی بود که نسـبت به‌خواندن داستان‌های خارجـی اظهار علاقه می‌کردنـد. به این جهت، مدیر مسـئول یک بنـده خدایی را پیـدا کرده بود که برای مجله داسـتان‌های خارجی جنایی، عاشقانه و پلیسی می‌نوشت!

یعنی چی؟ یعنی این که چون نویسـنده بود و تبحّر خوبی در قصه‌نویسی داشت، ابتدا مثل بقیه داسـتان‌نویس‌ها، یک قصه‌تر و تمیز می‌نوشت و بعـد موقع ویرایش آن، اسـامی منیژه، ملیحه، فتانه، منوچهر، افراسـیاب و کامبیز را خط می‌زد و به‌جای آن‌ها اسـامی خارجی کار درستی مثل ژینوس، الیزابت آنیتا، جورج، میشل، آلبرت و... می‌گذاشت و به‌این ترتیب داستان خارجی بسیار بدیعی خلق می‌شد که خوانندگان می‌خواندند و کیف می‌کردند.

شـگرد مدیر مسئول مورد اشاره خیلی زود لو رفت و سایر نشریاتی هم که از نداشتن مترجم رنج می‌بردند یا محض صرفه‌جویی حاضر به استخدام مترجم نبودند، آن شـیوه را پیـش گرفتند و کار به‌جایی رسید که حتی عده‌یی از آن خارجی‌نویسان کتاب‌هایی هم به‌اسـم بعضی نویسندگان خارجی مثـل ژول ورن، موریس مترلینگ، عزیزنسـین،

بقیه در صفحه ۵۵

روزی پهلوی اول در یکی از شکارگاه‌های سـلطنتی شـمال کشـور قدم می‌زد. ناگهان دختربچه‌یـی که یک بره‌آهـوی کوچولو در بغل داشت، از لای درختان بیرون جست و آن بچه آهو را به تعظیم و تکریم پیشکش کرد

خوشبختی میان خانهٔ شماست، نه در میان باغ دیگران
● مارک اورل

خواستگاری

ماه زمینی من...

کورش کاشانی

شور و حالش خانه را پر انرژی می‌کرد و من که هرگز خواهری نداشتم حس می‌کردم حضور این دختر چقدر به زندگی شور می‌دهد



قرار نبود از شیرین خواستگاری کنم. اما انگار سرنوشت از قبل نوشته شده بود و فقط باید تسلیم حوادث می‌شدیم..

مدتی بود که مادر، دختر دایی‌اش را برای من در نظر گرفته بود. منتظر یک موقعیت بودیم که شال و کلاه کنیم و به رشت برویم و رسماً از او خواستگاری کنیم. مادر حرف‌های اولیه را با خانواده آن دختر زده بود. به طور ضمنی شرط و شروط‌ها هم گذاشته شده بود ولی همه چیز منوط به تصمیم من و آن دختر بود. بچه که بودیم در چند مراسم عروسی و عزا همدیگر را دیده بودیم ولی بعد از آن فقط عکس‌هایی از او دیده بودم و احتمالاً او هم فقط عکس مرا دیده بود. مادر بهم قول داده بود اگر به دلم ننشست هیچ اصراری به این وصلت نکند. نگران بودم که آیا این دختر با شرایط من می‌تواند زندگی کند؟ من یک افسر جوان ارتش بودم که باید طبق قانون کشور هر کجا که به من احتیاج بود بروم و خدمت کنم.

وسط‌های تابستان بود که دو هفته به مرخصی آمدم خانه و مادر هم دست مرا گرفت و راهی رشت شدیم. قرار بود مستقیم برویم خانه یکی از بستگان و نفسی تازه کنیم و استراحت کنیم و شب به دیدن خانواده آن دختر برویم. به رشت که رسیدیم خبر فوت مادربزرگ آن دختر را شنیدیم. مادر گفت پس خواستگاری منتفی است تا اینجا آمده‌ایم و در مراسم ختم و خاکسپاری شرکت می‌کنیم و بر می‌گردیم.

توی راه حس کردم سرم درد می‌کند و بعد کم کم بدنم درد گرفت و به رشت که رسیدیم تب داشتم. مرا بردند یک درمانگاه و دارو گرفتم و افتادم توی رختخواب. نه در مراسم ختم توانستم شرکت کنم و نه می‌توانستم به تهران برگردم. رانندگی کردن توی آن حال

در پیچ و خم دادگاه

فقط برای درس خواندن ساخته شده بود

راشین مختاری

اشتباه من این بود که همان یکی دو سال اول وقتی او را کاملاً شناختم از او جدا نشدم. بزرگترین اشتباهم این بود که فکر کردم بچه راه حل خوبی است

امیدوارم بی‌هیچ دردسری حضانت بچه را به من بدهد. خودش هم می‌داند که از عهده بزرگ کردن بچه بر نمی‌آید. حداقل پیش من که باشد یک سرپناه امن دارد. **بهزاد** بعد از ده سال زندگی باید برگردد خانه پدری‌اش. خانه‌ای که برای پدر و مادر و دو خواهرش جای کافی ندارد چه برسد به این که بهزاد بتواند دخترمان را هم با خودش ببرد. زندگی این مرد تا آخر عمرش همین خواهد بود. برای همین بهتر است مسئولیت بچه با من باشد. من از عهده مشکلات بر می‌آیم. برای هر مشکلی دنبال راه حل هستم ولی او فقط کاسه چه کنم چه کنم دستش می‌گیرد... اشتباه من این بود که همان یکی دو سال اول وقتی او را کاملاً شناختم از او جدا نشدم. بزرگترین اشتباهم این بود که فکر کردم بچه راه حل خوبی است و بهزاد را به خودش می‌آورد. اما نه. این آدم بهتر است هرگز زیر بار مسئولیت نرود. به درد هیچ کاری نمی‌خورد جز این که درس بخواند و مدرک جمع کند. شاگرد اول این دانشگاه و آن دانشگاه شود و مدرک‌هایش را قاب کند و هر کجا که می‌نشیند از دستاوردهای کاغذی‌اش حرف بزند.

وقتی با او ازدواج کردم در این تصور بودم که با یکی از نابغه‌های این مملکت می‌روم زیر یک سقف و روز به روز شاهد شکوفایی زندگی‌ام خواهم بود. خودم هم اهل درس و دانشگاه بودم. وقتی با او ازدواج کردم دانشجوی سال اول دکتری بودم. او اما دکترایش را گرفته بود و شب و روز مشغول نوشتن مقاله برای این ژورنال و آن ژورنال بود. اولش می‌گفت فقط کار تدریس را دوست دارد. چند دانشگاه هم بهش پیشنهاد کار دادند. ولی برای هر کدام بهانه آورد. گفت شهرستان نمی‌رود. گفت فلان دانشگاه اعتبار علمی ندارد و خلاصه هر روز این دست و آن دست می‌کرد. اولش با او هم عقیده بودم. فکر می‌کردم ارزشش از این حرف‌ها بیشتر است و باید فرصت بدهیم تا در جایگاه خودش قرار بگیرد.

در یکی از اتاق‌های خانه پدرم زندگی می‌کردیم و عملاً خرج خورد و خوراک ما با خانواده من بود. من هم کار می‌کردم و هم درس می‌خواندم. امید



و روز خطرناک بود. برای همین قرار شد چند روزی آنجا بمانیم. همین شد که من بیشتر شیرین را دیدم. شیرین دختر میزبان ما بود. پدرش یک نسبت دور با خانواده ما داشت و مادرهایمان از قدیم با هم دوست بودند. شیرین دختر پر جنب و جوش و شوخ و سر زنده‌ای بود. جسته و گریخته از زندگی هم پرسیدیم. دیدم دانشجو است و سر پر شوری دارد. از او خوشم آمد. هم صحبتی با او برایم لذت بخش بود. شور و حالش خانه را پر انرژی می کرد و من که هرگز خواهری نداشتم حس می کردم حضور این دختر چقدر به زندگی شور می‌دهد. خلاصه این که بعد از یک هفته به تهران برگشتیم. مادر گفت چهلم که بگذرد و تو برای مرخصی بعدی که آمدی دوباره می‌رویم رشت. گفتم: مادر شاید من دختر دیگری را پسندیده باشم. مادر نگاه معنا داری به من کرد و گفت: شیرین؟

مادرها همیشه همه چیز را می‌فهمند. سرخ شدم و شرمنده ولی مادر انگار فکر همه چیز را کرده بود. گفت نگران نباش بسپارش به من.

با دلی آشفته به محل کارم برگشتم.. هر روز به مادر زنگ می‌زدم دلم می‌خواست خبر بگیرم که مادر چه کرده و چه برنامه‌ریزی دارد. مادر هم برایم توضیح می‌داد که با مادر شیرین صحبت‌هایش را کرده حالا منتظر جواب دختر هستند.

شیرین اما جوابش منفی بود. گفت حاضر نیست زن مردی شود که قرار بوده با دختر دیگری ازدواج کند. گفتم آخه من که حتی خواستگاری هم نرفته بودم. ولی این دختر زیر بار نمی‌رفت.

دست آخر رفتم رشت. حضوراً با شیرین صحبت کردم آنقدر حرف زدم تا بالاخره جواب بله را گرفتم.

مادر هم حرف‌هایش را با خانواده دایی‌اش زده بود. آنها هم مشکلی با این قضیه نداشتند. از قضا دخترک هم خیلی راضی نبود که از پدر و مادر و شهر و زادگاهش دور شود. و برای همین شیرین با دل راحت همسر من شد.

نزدیک به سی سال از ازدواج ما می گذرد. زن من هنوز همان شور و حال را دارد. همه زندگی‌ام را مدیون عشقی هستم که او به من و فرزندانش بی‌ادعا هدیه داده است.

داشتم هر چه زودتر زندگی مستقل خودمان را شروع کنیم. اما بعد از یکی دو سال متوجه شدم بهزاد دچار مشکلات روحی است. انگار از کار کردن می‌ترسید و پشت نقاب درس خواندن قایم می‌شد. برای هر شغلی یک بهانه می آورد. وقتی هم که من کلی غر می‌زدم برای چند ماهی یک جا مشغول به کار می‌شد و بعد دوباره آن کار را ول می کرد. بعد گفت باید در یک رشته دیگر دکترا بگیرد. امید داشتم این راه حل خوبی باشد. یک دایی پیر داشتم که وقتی فوت کرد بچه‌هایش خانه او را به ما دادند و می‌توانستیم تا موقع انحصار وراثت در آنجا زندگی کنیم. فکر کردم موقعیت خوبی است که بچه دار شوم. بچه می‌توانست حس مسئولیت بهزاد را بیشتر کند. حضور بچه انرژی خوبی به هر دوی ما داده بود. من درسم تمام شده بود و یک شغل خوب پیدا کرده بودم. بهزاد هم جسته و گریخته تدریس می کرد و از آنجایی که قرار نبود اجاره خانه بدهیم همان درآمد برای ما کافی بود. یکی دو سال هم در این توهّم که اوضاع دارد رو به راه می‌شود سپری کردیم. ولی هرچه گذشت متوجه شدم این مرد دچار مشکلات عدیده است. پدرش هم یک عمر کار نکرده بود. همه عمرش برادرها زیر پر و بالش را گرفته بودند. حالا او هم داشت جا پای پدرش می گذاشت. از این که بخواهد جوابگوی یک مسئولیت شغلی باشد می‌ترسید. دلش می‌خواست شب و روز سرش توی کتاب‌ها باشد و کسی با او کاری نداشته باشد. گاهی یک پروژه‌های ساده می گرفت که باید در خانه انجام می‌داد. با کلی تاخیر پروژه را تحویل می‌داد و پول خوبی می گرفت اما تا چند ماه دیگر سراغ هیچ کاری نمی‌رفت. اینطوری زندگی ساخته نمی‌شد. بهش می گفتم فکر روزی را بکن که باید از این خانه برویم و خودمانِ یک آپارتمان اجاره کنیم. آن وقت با کدام پول می‌خواهی این کار را بکنی.

به آینده خیلی دور که اصلاً فکر نمی کرد و نگران آینده نزدیک هم کمتر بود. همه عمرش دیده بود که مشکلات به هر شکلی که باشد بالاخره حل می‌شود. یک عمو یک دایی یک دوست می‌آید و گوشه کار را می گیرد. اما زمانه عوض شده بود. دیگر کسی نمی‌توانست بار زندگی دیگری را به دوشش بگیرد و من هم نمی‌خواستم چشمم به در باشد تا کمکی از راه برسد. راه حل بعد این بود که من خودم بار زندگی را بکشم. برای همین فکر کردم بهتر است خودم مسئولیت زندگی بچه را به عهده بگیرم. برای همین از او خواستم از خانه برود و طلاق بگیریم.

وقتی او نباشد دیگر تکلیفم روشن است. یک مادر تنها هستم که باید بچه‌ام را بزرگ کنم. همه سعی خودم را می کنم تا این کار را به بهترین صورت انجام بدهم. اگر. اگر قانون به من اجازه بدهد که بچه‌ام را بزرگ کنم.

شکوفه های زندگی


مهر سابیات


سپهر شاهق


آرمینا، آرشیدا، آرمیتا شهسوار


امیر حسین رفیعی


ملیکا رفیعی


علی نوری


غزل عالی سیف الدین


حسین شعبانیان . ستایش شعبانیان

برای ماندگاری، کاری جز پاکی روان نداشته باش

• یونگ

در منقبت گفتمان و درک دنیای نو

م-روغنی- آمل

از این بالاتر که خداوند در قرآن کریم، برای آنچه که خلقت انسان می‌دانیم، با شیطان بارها گفت‌وگو کرد؟! آیا بیش از خداوند، آینده نگریم و بیش از او علم لدّنی داریم؟!

آنچه در پی می‌آید، سخنی است منطقی بر پایه اهمیت گفتمان برای آنکه چگونه با انسان سخن بگوییم. انسانی که اگر تا دیروز برای نگارش از قلم و دوات و چاپار بهره می‌برد، امروزه روز در کسری از زمان بر اساس نوآوری، احساسات خود را با صوت و تصویر حتی به ساکنان زمینی ماهواره‌ها مخابره می‌کند!

اما آنچه که می‌ماند خلقت است که تجلّیگاه خالق است و هر چه می‌گذرد، دانش بشر بیشتر شده و باعث توانایی او در راهیابی به عظمت خالق و شناخت حقیقت گسترده‌تر می‌شود. آنچه که باعث انکار می‌شود مجادله با کسانی است که زحمت دیدن و شنیدن استدلال و شواهد به خود نمی‌دهند. دیگر اینکه، عظمت آن انسان را متحیرتر از پیش ساخته است و تأثیر گذاری جزء به کل، هر چه بیشتر آشکار می‌شود و نیز هر پدیده به ظاهر مخرّبی، باعث تکامل می‌شود. لذا راه الهیّات نه فقط مسدود نمی‌شود بلکه بسیار تعالی می‌یابد. البته اگر سعه صدر به خرج دهیم. آنچه که امروز ارزش دارد منطق است.

زمان و مکان دو عنصر اساسی هستند که نقش آنان در رشد شیوه منطقی کاملاً واضح است که در روش انبیا، کاملاً دیده می‌شود. مخاطب شناسی و در نظر گرفتن زمان و مکان در رسالت انبیا و گفتار و کردار اولیا، کاملاً مشهود است و این باور نزد عرفا و اهل فلسفه بوده است.

اینکه پیامبر می‌فرماید آنچه **سلمان** می‌داند، اباذر قادر به دریافت آن نیست و **همام** در اواخر عمرش، نزد مولی علی می‌رود می‌پرسد بندگی چیست؟ و مولا جواب می‌دهد طاقت شنیدن آن را نداری! نمونه کوچکی است از این که معرفت و دانش الهی نزد هر کسی نیست و آن جدا از حاضر جوابی است بلکه توجه به مطالعه و اندیشه‌هاست. علم و معرفت اغلب نزد کسانی است که بسیار ساده و بی‌تکلفند.

عمروعاص، شاید زرنگ و سیاس بود، اما از درک معرفت عامه بهره‌ای نداشت و قشری بود.

اهل شام از بنی‌هاشم، چیزی نمی‌دانستند. اهل کوفه و مدینه فقط آنها را به اصل و نسب و عدالت و شجاعت ستایش می‌کردند، اما هرگز از اندیشه و مرام آنها و محتوای دین بهره مند نبودند. لذا در شرایطی داغ هجران مولا را احساس کردند که نه خود را می‌شناختند و نه مریدی را! لذا چون هیجان آنها قدری فرونشست، گرفتار ذهنیت و خصلت خود شدند و به فرمایش مولا به جای اینکه او را امیر خود نمایند اسیر خود کردند! نقل است به محض رسیدن حسن بن علی خدمت مولا بعد از قبول خلافت عرض کرد: "پدر خلافت بر این مردم را پذیرفتی؟" مولا فرمود: "ناچار بودم."

امروزه تاریخ به جای حماسه سرایی از فرهنگ آنها در مقاطع گوناگون سخن می‌گوید و به اصطلاح جامعه شناسانه بنی امیه نتوانست در آن مقطع باورهای مردم را کاملاً نادیده بگیرد. چون آثار رفتار مکارم اخلاق نبی مکرم هنوز باقی بود. اما بنی عباس توانست که بیش از پیش از قدرت مردم کاسته و چون دیگر زمامداران آن زمان یکسره قدرت را قبضه کند.

در شرایطی هستیم که گروههای زیادی از القاعده و داعش و طالبان، تا دیگران، که جلیقه انفجاری به تن دارند، آماده‌اند به وقت معین آن را بپوشند، ابوبکر بغدادی چنین خود و فرزندان خود را خلاص کرد. آنها هم پرچم لااله الاالله داشته و نام پیامبر را ذکر می‌کردند و می‌کنند! گویی تخریب و کشتن، آتش غضب و بدبینی را جوابگو است.

در چانه زنی و درگیری زنی با فالگیری در افغانستان بر سر مزد دعا، فالگیر فریاد می‌زند او قرآن را پاره کرده، طولی نکشید که مردم متعصب، جنازه پر از جراحت زن را به جا گذاشتند!

لعنت بر چنین خشک مغزی! جایی که قرآن پرستی آن اینچنین است حادثه جنگ صفین را به یاد می‌آورد و جایی که ناموس پرستی آن سلب اختیار از جنس مونث به طور کامل بوده مشروع دانستن صیغه یا حتی عقد دختر کم سن با مرد مسنی که هیچ تناسب سنی ندارند نیز چنین تعصب و جهلی را به یاد می‌آورد. در عوض خواستن دختر و پسر جوانی به قصد تشکیل زندگی حتی بدون اجازه پدر و مادر چنان جرحی است که به قتل دختر بیانجامد! لعنت بر چنین درک وغیرتی!

اینها همه نادیده گرفتن منطق حقوقی امروز و مملوک دانستن جنس زن است.

امروز بیش از اینکه نیازمند دلسوز و مومن و عادل باشیم باید نیازمند دل کندن از کهنگی و قبول تخصص باشیم. فراهم کردن زمینه رشد آگاهی و بیش از همه تشکل‌های اصناف و اقشار که بتوانند از حقوق خود و مردم به عنوان انسان با هر تفکری خیانت کنند. باید تنوع باورها را به رسمیت شناخت.

در آغاز جوانی از هر روحانی، سوال کردم، حضرت فاطمه بعد از رحلت پیامبر چرا این همه گریه می‌کرد؟ برایشان که حائل و حجابی نبود، پاسخ به شدت تند و ناسزا شنیدم که اصلاً سوالت مشکوک است!

مرحوم استاد جعفری فرمود: "کسی از من سوالی کرد، جوابش را نمی‌دانستم زیرا ما که معصوم نیستیم وقتی باید گفت: "نمی دانم"، بداخلاقی چرا باید کرد؟!

خطیبان زمان، همچنان از نوآوری می‌ترسند، خوب انسانها چنین اند! آنها با گفتار و تفکر نو برخورد آنچنانی دارند که هرگز با کهنگی و خرافات ندارند!

خطیبان حتی اگر اشاره‌ای به نوآوری هم بکنند، زود خلاصه می‌کنند، چون آنها را می‌دانند اینجور ذهنیت‌های بسته نتیجه نهایی خوبی را برای مسلمانان رقم نمی‌زند!

راز پوست شفاف



پوست تنفس می کند و برای این که منافذ آن باز باشد به پاک سازی نیاز دارد.بنابراین پیش ازانجام هر کاری برای پوست باید آن را پاک سازی کرد.همچنین رژیم غذایی سرشار از امگا ۳ و انواع ویتامین‌ها ضروری است، ورزش هم باید در برنامه روزانه در نظر گرفته شود. علاوه بر همه این‌ها خواب کافی و با کیفیت هم برای داشتن پوست سالم از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.اما ماسک‌هایی هم برای شفاف سازی پوست پیشنهاد می‌شود که به پاک سازی و تقویت پوست کمک می کند از جمله:

ماسک بلغور یک پیمانه بلغور جو دوسر پخته شده را با دوقاشق آب لیمو ویک عدد تخم مرغ ترکیب کنید.این ترکیب را روی پوست صورت بگذارید و ۳۰ دقیقه بعد با آب شست وشو دهید.

ماسک آب برنج شامل برنج، آب، شیر،عسل، گلاب و کپسول ویتامین "ای" است.در ظرف مناسب یک لیوان آب سرد بریزید و ۲تا۳ قاشق غذاخوری برنج خام به آن اضافه کنید و آن را روی شعله کم بپزید. برنج پخته شده را بکوبید تا خمیر مناسب به‌دست آید. سپس یک قاشق غذاخوری از شیر گرم و عسل را با برنج مخلوط کنید. کپسول ویتامین "ای" را فشار دهید. یک قاشق چای‌خوری گلاب را اضافه و تمام مواد تشکیل دهنده آن را به خوبی ترکیب کنید تا ماسک صورت آماده شود.صورت را به طور کامل تمیز کنید و ماسک صورت را با کمک برس روی صورت بزنید. بعد از ۲۰ دقیقه با آب ساده آبکشی کنید.

شستن صورت با روغن نارگیل چند قطره روغن نارگیل به صورت خود بمالید.به آرامی آن را به مدت ۳۰ ثانیه ماساژ دهید.صورت خود را با حوله گرم بپوشانید تا منافذ باز شود و همه ناخالصی‌ها بیرون برود.بعد از ۱۵ تا ۳۰ ثانیه، پارچه را بردارید و روغن را تمیز کنید. صورت را نشویید و اجازه دهید پوست صورت نرم شود.

شستن صورت با سرکه سیب محلول سرکه سیب را با کمی آب رقیق کنید. محلول را در بطری بریزید و خوب تکان دهید. آن را به صورت بمالید وبگذارید صورت به طور طبیعی خشک شود.

شستن صورت با عسل و لیمو یک قاشق چای خوری آب لیمو ترش را با دو قاشق چای خوری عسل ترکیب کنید و آن را در کف دست نگه دارید تا گرم شود.یک لایه از آن به صورت و گردن بمالید وبگذارید خشک شود.

٤ تقویت کننده سیستم ایمنی بدن

سیستم ایمنی بدن یک شبکه پیچیده است که از سلولهای ایمنی تشکیل شده است و با باکتری‌ها و ویروس‌های بیماری زا مقابله می کند. برای اینکه سیستم ایمنی بدن شما در بهترین حالت کار کند، باید مواد مغذی مناسب را در رژیم غذایی خود دریافت کنید.ویتامین‌های ضروری مانند ویتامین C و روی می‌توانند به شما کمک کنند تا سلول‌های ایمنی کافی مانند آنتی بادی‌ها و گلبول‌های سفید خون تولید کنید تا سیستم ایمنی بدن شما به خوبی کار کند. برخی ویتامین‌ها همچنین می‌توانند میکروب‌های مضر را از بین ببرند و به شما کمک می کنند تا با سرعت بیشتری دوباره سالم شوید.در اینجا به چهار ویتامین مورد نیاز برای حمایت از سیستم ایمنی بدن و سالم ماندن اشاره می کنیم:

ویتامین ب ۶ بدن برای ساخت سلولهای حیاتی سیستم ایمنی بدن به ویتامین B۶ نیاز دارد. به طور خاص، B۶ به بدن کمک می کند تا سلولهای T، نوعی سلول ایمنی را که به از بین بردن سلولهای آلوده در بدن کمک می کند و پاسخ سیستم ایمنی بدن را فعال می کند، تولید کند.متخصصان می گویند کمبود B۶ نادر است و اکثر افراد باید بتوانند به طور طبیعی ویتامین B۶ را به طور طبیعی از رژیم غذایی خود دریافت کنند.

ویتامین سی ویتامین C برای عملکرد ایمنی سالم ضروری است، زیرا ویتامین C می‌تواند به از بین بردن میکروب‌های مضر از جمله باکتری‌ها و ویروس‌هایی مانند سرماخوردگی و ذات الریه کمک کند. ویتامین C همچنین تولید سلولهای ایمنی حیاتی بدن از جمله گلبولهای سفید و فاگوسیتها را افزایش می‌دهد، سلولهایی که با جذب آنها باکتریها از بین می‌روند.

ویتامین دی طبق بررسی ملی بررسی بهداشت و تغذیه ۲۰۱۲، ۴۰٪ از بزرگسالان در ایالات متحده کمبود ویتامین D دارند. این یک نگرانی جدی است زیرا مطالعات نشان می‌دهد افراد مبتلا به کمبود ویتامین D به احتمال زیاد به عفونت‌های تنفسی مانند ذات الریه یا برونشیت مبتلا می‌شوند. چرا که ویتامین D تعداد ماکروفاژهای بدن را افزایش می‌دهد، سلولهای ایمنی که به از بین بردن سلولهای مهاجم بیماری کمک می کنند. ویتامین D همچنین می‌تواند با کاهش تولید مواد شیمیایی موسوم به سیتوکین‌های التهابی، به تعادل سیستم ایمنی بدن کمک کند.
بدن هنگام قرار گرفتن در معرض اشعه ماورا بنفش، مقدار زیادی از ویتامین D را تولید می کند، بنابراین اگر در منطقه ای با نور خورشید کم زندگی می کنید، بهتر است از مکمل ویتامین D استفاده کنید.

ویتامین ای ویتامین E دارای خواص آنتی اکسیدانی است، که می‌تواند به بدن کمک کند تا در برابر عفونت‌ها مقابله کند. آنتی اکسیدان‌ها موادی هستند که به دفاع از سلول‌های در برابر مولکول‌های سمی رادیکال‌های آزاد کمک می کنند، که می‌تواند خطر ابتلا به بیماری‌های قلبی، سرطان و سایر بیماری‌ها را افزایش دهد.بیشتر ما باید ویتامین E کافی از یک رژیم غذایی متعادل دریافت کنیم و متخصصان می گویند که بدن بیشتر از مکمل‌ها می‌تواند از غذاهای غنی از ویتامین E مزایای آنتی اکسیدانی دریافت کند.اگر مکمل ویتامین E مصرف می کنید، اطمینان حاصل کنید که بیش از مقدار توصیه شده روزانه مصرف نکنید، زیرا می‌تواند شرایطی مانند بیماری قلبی را بدتر کند.

خوردن غذاهای سالم و دریافت ویتامین‌های مناسب در رژیم غذایی می‌تواند به حمایت از سیستم ایمنی بدن کمک کند، اما این تنها بخشی از تصویر است. داشتن خواب کافی، ورزش منظم و به حداقل رساندن استرس نیز از کلیدهای سلامتی ایمنی هستند.مصرف مکمل‌های ویتامین ممکن است برای دفع بیماری مفید باشد و به شما در بهبود سریعتر کمک کند،اما همیشه ابتدا با پزشک خود مشورت کنید تا مطمئن شوید مصرف آنها برای بدن شما مناسب هستند.



قهرمان زندگی

ترانه شکیبا


عکس تزیینی است

– سلام اقا! من از دفتر مهندس کهن تماس گرفته‌ام.
– امر بفرمایید.
– آقای مهندس یک ماشین می‌خواهند.
– چشم خانم! همین الان می‌فرستم.
– آقای مهندس تاکید کردند حتماً **سیاوش** را بفرستید.
– اطاعت، اما سیاوش الان حضور ندارد، رفته سرویس.
– کی برمی‌گردد؟
– حدود نیم‌ساعت تا بیست دقیقه دیگر.
– اشکالی ندارد، آقای مهندس منتظرش می‌مانند.

حدود نیم ساعت بعد، **سیاوش** به‌دفتر شرکت مراجعه کرد و منشی طبق دستوری که از قبل گرفته بود، او را به‌اتاق مدیرعامل فرستاد. مهندس کهن، با دست به یکی از صندلی‌های نزدیک میزش اشاره کرد:

– چند دقیقه بنشین.

بعد، از کشوی میزش، دسته چک خود را بیرون آورد و وقتی از نوشتن چک فارغ شد، آن را همراه با برگه‌یی که یک آدرس روی آن نوشته شد بود، به‌سمت سیاوش گرفت:

– این چک را نقد کن و به این نشانی ببر.
– رسید هم بگیرم؟
– حتماً. رسید را هم برایم بیاور. وقتی برگشتی کرایه مسیر رفت و برگشت را با هم حساب می‌کنم.

سیاوش وقتی برگشت و رسید چک را ارائه داد، مهندس کهن بعد از پرداخت کرایه اتومبیل و انعام راننده گفت:

– شرکت من، کارهای مالی و بانکی زیادی دارد، متأسفانه همکارانی که دارم، سرشان خیلی شلوغ است و فرصت برای چنین کارهایی ندارند. من از مدت‌ها پیش دنبال جوان امانت‌دار و صدیقی می‌گشتم تا این‌جور کارها را به‌عهده‌اش بگذارم، اما موفق نشدم و دست آخر به‌این نتیجه رسیدم که از رانندگان آژانس شما کمک بگیرم.
– شما لطف دارید.
– با این توصیف، حاضری هر وقت که شرکت کار بانکی داشته باشد، دنبال انجام آن بروی؟
– هر چه شما بفرمایید، اما چرا من؟
– راستش، مسایل مالی امر حسّاسی است و به‌هر کسی نمی‌شود اعتماد کرد. از همکارانم خواسته بودم در باره سرعت عمل و صداقت رانندگان آژانس تحقیق کنند و آن‌ها، بعد از تحقیق شما را تأیید کردند.
– مایه افتخار است که چنین حرفی را از شما می‌شنوم.
– بنابراین، شماره تلفن همراهت را به‌خانم منشی بده تا هر وقت کاری داشتیم، مستقیم با خودت تماس بگیریم و ناچار نباشی قسمتی از درآمدت را بابت کمیسیون به آژانس بپردازی.
– مرا ببخشید، اما من از درآمدی که دارم، راضی هستم و چنین درآمدی را حلال نمی‌دانم. هر موقع امری داشتید، با آژانس تماس بگیرید و بفرمایید که من خدمت برسم.
– اشکالی ندارد. همین کار را می‌کنیم.

مهندس کهن، در روزهای بعد، چند بار دیگر انجام کارهای بانکی شرکتش را به‌عهده سیاوش گذاشت و یکی از روزها، سیاوش وقتی از انجام مأموریت برگشت که مهندس کهن، در حال خروج از دفترش بود، دست سیاوش را گرفت و گفت: من قصد دارم برای صرف ناهار به رستوران مقابل شرکت بروم. شما هم بیا برویم و با هم ناهار بخوریم.

– جسارت است، اما اجازه بدهید بروم.
– کجا؟ چه عجله‌یی برای رفتن داری؟
– خب... باید برگردم آژانس، ممکن است کاری باشد که...
– هر کاری باشد، راننده‌های دیگر انجام می‌دهند. در ثانی، تو الان مأمور خدمت به‌شرکت هستی، فکر کن زمان صرف ناهار هم جزو زمان مأموریت است. اصلاً فکر کن در ترافیک مانده‌ای. یک غذای ساده می‌خوریم و به‌محل کارت برمی‌گردی.

زبان سیاوش بسته شد و خواه ناخواه دعوت مهندس را پذیرفت. در رستوران و هنگام صرف ناهار، مهندس پرسید: درآمدت از آژانس مناسب هست؟ آنچه دستت را می‌گیرد جواب هزینه‌های زندگی‌ات را می‌دهد؟

– خدا را شکر. درآمدم کم و زیاد دارد، اما راضی هستم.
– همسرت چی؟ او هم از شغلی که داری و درآمدت رضایت دارد؟
– راستش، هنوز ازدواج نکرده‌ام، اما قصدش را دارم.
– مبارک است، پس همین روزها شیرینی می‌خوریم؟
– همین روزها که نه... شاید یکی دو سال دیگر!
– یعنی چی؟ از یک طرف می‌گویی قصد ازدواج داری و از طرف دیگر آن‌را موکول به یکی دو سال دیگر کرده‌ای؟
– واقعیت این است که الان توان مالی برای شروع زندگی مشترک را ندارم و ناچارم یکی دو سال پس‌انداز کنم تا بتوانم حداقل جوابگوی هزینه‌های اولیه ازدواج باشم.

از شما چه پنهان بله. چند وقت پیش با یک دخترخانم که چند بار مسافرم بود، آشنا شده‌ام. به‌شدت تحت تأثیر نجابت و متانتش قرار گرفتم و حدود دوماه پیش از او تقاضای ازدواج کردم...

- پدر و مادرت چی؟ آنها نمی‌توانند کمکت کنند؟

- پدر که ندارم... سال‌ها پیش فوت شده. یک مادر و خواهر دارم که باید مخارج زندگی آنها را هم بپردازم.

- کسی را برای ازدواج زیر سر گذاشته‌ای؟

- از شما چه پنهان بله. چند وقت پیش با یک دخترخانم که چند بار مسافرم بود، آشنا شده‌ام. به‌شدت تحت تأثیر نجابت و متانتش قرار گرفتم و حدود دوماه پیش از او تقاضای ازدواج کردم و به‌قول معروف "بله" را گرفتم.

- بسیار عالی است، حتماً از نظر جایگاه طبقاتی،شأن خانوادگی و تحصیلات هم در یک سطح هستید و...

- از نظر تحصیلی بله. چون آن دختر دانشجوست و من مدرک کارشناسی دارم.

- با داشتن مدرک کارشناسی چرا دنبال شغلی متناسب با رشته تحصیلی خودت نرفتی؟

- رفتم، اما پیدا نکردم و از ناچاری و برای گذران زندگی فعلاً مشغول این کار شده‌ام و فکر می‌کنم از نظر طبقاتی فاصله زیادی با دختر مورد علاقه‌ام دارم، چون شنیده‌ام که پدر آن دختر موقعیت مالی خوبی دارد.

- از همین قضیه استفاده کن. اگر آن دختر دوستت دارد، از او بخواه خانواده‌اش را در فشار بگذارد و رضایت آنها را بگیرد تا زودتر ازدواج کنید.

- این کار انسانی نیست. امکان دارد آن دختر زیر بار برود که چنین کاری بکند و موفق هم بشود، اما از نظر من، این کار انسانی نیست، یک مرد، باید قهرمان زندگی همسرش باشد تا همسرش بتواند به او تکیه کند و من، می‌خواهم قهرمان باشم، نه سربار!

مهندس کهن، بعد از مکث کوتاهی پرسید:

- فکر می‌کنی خانواده دختری که امروز بله گفته، حاضرمی‌شوند تا یکی دو سال دیگر منتظر بمانند تا شما آمادگی ازدواج پیدا کنی؟

- من هنوز خانواده آن دختر را ندیده‌ام، اما خودش قول داده منتظر بماند و می‌گفت که می‌تواند خانواده‌اش را هم راضی کند. ظاهراً رابطه خوبی با پدرش دارد و امیدوارم وعده‌هایی که داده عملی شود.

- من می‌توانم از لحاظ مالی کمکت کنم و پولی را که لازم داری در اختیارت بگذارم تا زودتر به آرزویت برسی. بعداً بدهی خودت را به‌تدریج بپرداز.

- از لطف شما متشکرم، اما نیازی به این کار نیست.

- حتی اگر بلاعوض باشد؟

- حتی کمک بلاعوض را نمی‌توانم قبول کنم. من به آن دختر قول داده‌ام از تمام توانم برای ازدواج با او مایه بگذارم و نمی‌خواهم از اول زندگی به‌او دروغ بگویم. فکر می‌کنم این قضیه، در حکم یک امتحان برای خودم هم هست و دلم می‌خواهد از این امتحان سربلند بیرون بیایم تا همسر آینده‌ام ببیند که برای رسیدن به‌او، خودم را به‌هر آب و آتشی زده و به وعده‌ام عمل کرده‌ام.

مهندس صدیق با صدای بلند خندید و گفت:

- در این دوره و زمانی که همه سعی دارند سر همدیگر کلاه بگذارند، چنین عشق‌هایی آدم را بیشتر یاد افسانه‌ها می‌اندازد.

بعد، جدی شد و ادامه داد:

- البته، خود من‌هم، در مورد عشق و علاقه زن و مرد به همدیگر، همین عقیده را دارم و در سال‌های جوانی، وقتی به‌فکر ازدواج افتادم، وضعیتی مشابه وضعیت امروز تو داشتم، منتهی، کسی نبود که کمکم کند و با سعی و تلاش زیادی توانستم گلیم خودم را از آب بیرون بکشم، اما بعد از ازدواج، پدر همسرم دستم را گرفت و من‌هم با رضا و رغبت حمایتش را قبول کردم. چون آن‌زمان، دیگر من از او توقع حمایت نداشتم و کاری که در حق من کرد، یک محبت و لطف پدرانه بود.

- خدا را شکر که شما زبان مرا می‌فهمید. البته، من چشمداشتی به دارایی خانواده همسر آینده‌ام ندارم، به‌خودش علاقمندم، اما بعد از ازدواج، خانواده‌اش هر لطفی که در حقم بکنند، می‌پذیرم.

***

حدود یک هفته بعد، یک روز که سیاوش بار دیگر به‌دفتر مهندس کهن رفته بود، مهندس گفت: من فرزند پسر ندارم، اما مطمئنم که اگر داشتم، با همین روحیه‌یی که تو داری، تربیتش می‌کردم... سیاوش، منتظر بقیه حرف مهندس ماند و او ادامه داد: من در طول مدتی که با هم آشنا شده‌ایم، بارها پاکدستی و امانت‌داری تو را محک زده و به‌این نتیجه رسیده‌ام که شرکت به‌کارمند صدیق و قابل اعتمادی مثل تو نیاز دارد. بنابراین، امروز وقتی به‌آژانس برگشتی، بگو که دیگر قصد ادامه همکاری نداری، از هر وقت هم که آمادگی داشتی، بیا و کار در شرکت را شروع کن.

سیاوش که انگار از خوشحالی بال درآورده بود، چند بار تشکر کرد و مهندس در ادامه حرف‌هایش گفت: با دختر مورد علاقه‌ات هم تماس بگیر و از او بخواه تا خانواده‌اش وقتی رابرای خواستگاری تعیین کنند.

- اما من هنوز موقعیت مورد انتظار آن دختر را ندارم.

- داری. وقتی کارمند شرکت باشی، یعنی این موقعیت را داری.

سیاوش، به‌گفته مهندس عمل کرد و آخر هفته بعد، وقتی همراه مادر و خواهرش برای خواستگاری به‌خانه دختر مورد علاقه‌اش رفت، مهندس کهن را در آن‌جا دید و یکه خورد، اما مهندس با اشاره چشم و ابرو از او خواست تا چیزی به‌روی خودش نیاورد. سیاوش نیز همان کار را کرد.

جلسه خواستگاری با همان حرف‌هایی که معمولاً در این‌گونه مجالس گفته و شنیده می‌شود، برگزار شد و سیاوش، در همان جلسه توانست رضایت دختر مورد علاقه خود و خانواده‌اش را بگیرد و روز بعد، وقتی به‌شرکت رفت، به‌مهندس گفت: شما پدری را در حق من تمام کردید، باید خدارا خیلی سپاسگزار باشم که چنین شانس و اقبال بلندی نصیبم کرده است.

- از خدا، بابت صداقتی که به‌تو داده تشکر کن... بعد او را دعوت به نشستن کرد و گفت:

- روزی که دخترم **بیتا** گفت با یک راننده آژانس آشنا شده و قصد ازدواج با او را دارد، واقعاً یکّه خوردم، اما چون بیتا تنها فرزند من است و همیشه سعی داشته‌ام رضایتش را جلب کنم، با زیرکی و بدون آن که خودش متوجه شود، مشخصات تو را از او گرفتم تا در باره‌ات تحقیق کنم و طی دیدارهایی که در چند ماه گذشته داشتیم، به‌اشکال مختلف تو را امتحان کردم و به‌این نتیجه رسیدم که برای بیتا، همسری بهتر از تو پیدا نمی‌شود.

- خدا را شکر که نزد شما سربلند شدم. فقط... سیاوش حرفش را ناتمام گذاشت و مهندس پرسید:چیزی می‌خواهی بگویی؟

- بله... بیتا می‌داند که من راننده آژانس هستم، وقتی بفهمد در شرکت شما شاغل هستم...

- نگران نباش. فکر این‌جایش را هم کرده‌ام. تا زمان عقدکنان در این زمینه، حرفی به بیتا نزن. وقتی به‌عقد همدیگر درآمدید، به‌او می‌گویم از تو خوشم آمده و قصد دارم استخدامت کنم. ■

بیچاره مردمی که قهرمان ندارند

● کنفسیوس

بهاره پورعالی

ساندویچ نان سیر و پنیر برشته

مواد لازم:

- **نان تست** .... ۸ عدد
- **پنیر** .... ۲۲۰ گرم (چدار، موزارلا)
- **نمک** .... به مقدار لازم
- **فلفل** .... به مقدار لازم

مواد لازم برای طعم دار کردن نان:

- **سیر** .... ۴ حبه
- **کره نرم شده** .... ۸ قاشق غذاخوری
- **جعفری تازه** .... ۲ قاشق غذاخوری

ساندویچ نان سیر با پنیر برشته را می‌توانید با سس پیتزا یا سس مارینا سرو کنید. همچنین این ساندویچ در کنار سوپ گوجه فرنگی یا سالاد فصل می‌تواند یه نهار یا شام افسانه‌ای برای شما و عزیزانتان باشد. پس امتحان کنید. برای تهیه این ساندویچ می‌توانید از یک ماهیتابه تفلون یا دستگاه ساندویچ ساز استفاده کنید.

طرز تهیه:

در ابتدا مواد لازم را آماده کنید. سیر را رنده و جعفری را نیز خرد کنید. کره نرم شده، جعفری و سیر رنده شده را با هم مخلوط کنید. هر چقدر سیر و جعفری ریزتر باشند بهتر است. سپس این مواد را روی هر دو طرف نان تست به خوبی پخش کنید. می‌توانید از یک چاقو یا پالت برای انجام این کار کمک بگیرید. سعی کنید این مواد به صورت یکنواخت روی نان پخش شود. این کار را برای نان بالای ساندویچ نیز انجام دهید. حالا نوبت می‌رسد به مرحله اصلی کار، یعنی درست کردن ساندویچ نان سیر و پنیر برشته. ابتدا یک ماهیتابه نچسب بزرگ یا سینی گریل را روی حرارت متوسط قرار دهید. نان‌های کره‌ای را در ماهیتابه بگذارید. آن‌ها را ۲ تا ۳ دقیقه گریل کنید. در واقع تا زمانی که هر دو طرف نان تست قهوه‌ای شود باید آن را حرارت دهید. نان تست دیگر را نیز به همین ترتیب آماده کنید. حرارت را کم کنید. پنیرهای رنده شده یا ورقه‌ای را روی نان قرار دهید. سپس مقدار کمی نمک و فلفل روی آن بپاشید. در ریختن نمک احتیاط کنید. چون به هرحال پنیر نیز نمک دارد. تکّه دوم نان را روی لایه پنیری قرار دهید. این ساندویچ باید ۵ تا ۶ دقیقه پخته شود. در حقیقت زمانی که پنیر ذوب شود این ساندویچ‌ها آماده هستند. با استفاده از یک کفگیر چوبی تخت ساندویچ را تحت فشار قرار دهید تا لایه‌ها کامل به هم بچسبند. تمامی این مراحل را برای نان‌های



باقی مانده، کره، سیر و پنیر تکرار کنید. ساندویچ‌ها را از وسط نصف کرده و گرم سرو کنید. سس دلخواه یا سوپ گوجه در کنار آن فراموش نشود.

نکات:

فر را روی ۱۷۵ درجه فارنهایت (۸۰ درجه سانتی گراد) روشن کنید. سپس ساندویچ‌های آماده شده را در فر قرار دهید تا گرم بمانند.

به جای ماهیتابه می‌توانید از ساندویچ ساز برای درست کردن ساندویچ استفاده کنید.

می‌توانید روی پنیر یک لایه سس پیتزا و فلفل قرمز بریزید.

می‌توانید ساندویچ را با پنیر موزارلا درست کنید. سپس لایه‌هایی از گوجه فرنگی و ریحان نیز اضافه کنید.

این ساندویچ‌های کوچک را می توانید به چهار قسمت برش بزنید و در سینی چیده؛ و به عنوان پیش غذایی ساده و خوشمزه سرو کنید.

ترشی سیر پرطرفدار

مواد لازم:

- **سیر** .... ۲۲۵ گرم (پوست کنده)
- **سرکه** .... ۲ فنجان
- **فلفل دلمه ای** .... ۱ عدد (قرمز بزرگ)
- **پودر خردل** .... نصف قاشق چایخوری
- **شکر** .... ۱۵۰ گرم
- **دانه کرفس** .... نصف قاشق چایخوری
- **نمک** .... در صورت تمایل

در این شماره قصد داریم شما را با طرز تهیه ترشی سیر که ترشی پرطرفداری است آشنا کنیم. بیشتر افراد به ترشی سیر علاقه دارند و مصرف آن را در کنار بعضی از غذاها بسیار دوست دارند. سیر با توجه به عطر و طعم ویژه‌ای که دارد باب طبع بسیاری از افراد است. به خصوص وقتی که همراه با سرکه مصرف شود. سیری که مدت زمانی داخل سرکه قرار گرفته باشد طعم لذیذ و خوشایندی دارد. از مواد موجود در ترشی سیر می‌توان به سیر، سرکه، فلفل دلمه‌ای، شکر، دانه کرفس و پودر خردل اشاره کرد. حتما برای شما هم جالب است که ابتدا برای تهیه این ترشی سرکه و شکر با هم جوشانده می‌شوند. قرار دادن دانه‌های کرفس و پودر خردل داخل



کیسه‌ای در مخلوط سرکه و شکر طعم ویژه‌ای به آن‌ها خواهد داد. برای تهیه این ترشی از فلفل دلمه‌ای قرمز استفاده می‌شود و در کنار سیر ترکیب رنگی خوبی ایجاد می کند.

طرز تهیه:

در ابتدا در یک ظرف مناسب حبه‌های سیر و فلفل‌های دلمه‌ای خرد شده را با هم مخلوط کنید. داخل یک تابه بزرگ شکر و سرکه را مخلوط کرده و روی حرارت متوسط قرار دهید و خوب هم بزنید تا قشنگ شکر حل شود.

درون یک کیسه کوچک دانه‌های کرفس و پودر خردل را پیچانده و داخل تابه سرکه و شکر قرار دهید. پس از جوشیدن سرکه (اجازه دهید ۵ دقیقه جوشیدن مواد ادامه پیدا کند). سپس بگذارید سیره به دست آمده خنک شود. سپس سیر و فلفل دلمه‌ای خرد شده را که با هم مخلوط کرده بودید داخل شیشه ترشی بریزید و باقی مواد را به آن‌ها اضافه کنید. حتما در ظرف ترشی را محکم ببندید و به مدت ۳ هفته در جای خنک یا یخچال قرار دهید.

خواندنیهای تاریخی



به انتخاب: م. حسن بیگی

***حکایتی از بلندطبعی حاجی ملاهادی سبزواری**

مؤلف کتاب **ریحانه الادب**، به‌یک واسطه موثق از ناصرالدین‌شاه حکایت کرده است که:

در سفر خراسان به‌هر شهری وارد می شدیم اهالی آن شهر، حسب‌الوظیفه استقبال می کردند و موقع حرکت نیز مشایعت را معمول می‌داشتند، در سبزوار هم معلوم شد افراد هر طبقه وظیفه خود را معمول داشته‌اند، فقط **حاجی ملّاهادی سبزواری**، استقبال که سهل است به‌دیدن شاه هم نیامده است، به‌علت این که او شاه و وزیر نمی‌شناسد.

شاه گوید که من بسیار پسند کردم و گفتم اگر او شاه نمی‌شناسد، شاه که او را می‌شناسد. بعد از تعیین وقت روزی در حدود موقع ناهار به‌خانه حاجی ملاهادی فقط با یک نفر پیشخدمت (نه با ترتیبات مقرری سلطنتی که اسباب زحمت اهل علم است) رفتم تا در آن‌جا ناهاری هم صرف کرده باشم، بعد از پاره‌یی مذاکرات متفرقه گفتم که خداوند عالم تمام نعمت را در حق من تکمیل فرموده و هر نعمتی شکر مناسب خود را لازم دارد، چنانچه شکرانه علم تدریس و ارشاد عباد، شکرانه مال دستگیری فقرا، شکرانه قدرت و سلطنت نیز انجام حوایج آحاد مردم است، از شما خواهش دارم مرا خدمتی محول فرمایید که با انجام آن ادای شکر نعمت سلطنت را کرده باشم...

حاجی اظهار غنا و بی حاجتی کرد و اصرار من مؤثر نیفتاد، تا آن که خودم تذکرش داده و گفتم شنیده‌ام شما یک زمین زراعتی دارید، خواهش می کنم برای آن مالیات دولتی ندهید، که اقلاً به‌این خدمت جزیی موفق شده باشم، آن‌را نیز با عذر موجهی رد نموده، ملزمم گردانید و گفت کتابچه دولتی هر ایالتی کمّاً و کیفاً یک صورت قطعی گرفته که اساس آن با تغییرات جزیی بر هم نمی‌خورد، اگر من مالیات



ندهم ناچار مقدار آن به‌سایر آحاد مردم از طرف اولیای امور، سرشکن خواهد شد و ممکن است یک قسمت از آن به‌فلان بیوه‌زن برسد، یا بر یتیمی تحمیل شود، اعلیحضرت همایونی راضی نباشند که تخفیف یا معافیت مالیات من سبب تحمیل بریتیمان و بیوه‌زنان شود، به‌علاوه دولت مخارج هنگفتی دارد که تأمین آن وظیفه حتمی افراد ملت است، ما با رضا و رغبت خودمان این مالیات را می‌دهیم.

شاه گوید که من گفتم بفرمایید ناهار بیاورند، تا خدمت شما صرف طعام هم کرده باشیم، حاجی بدون این که از محل خود حرکتی بکند، خادم خود را امر به‌آوردن ناهار کرد، خادم فوراً یک طبق چوبین، با نمک و دوغ و چند قاشق و چند قرص نان پیش ما گذاشت، حاجی نخست آن نان‌ها را با کمال ادب بوسید و بر روی پیشانی گذاشت، و شُکرهای بسیار از تَه دل به‌جا آورد، سپس آن‌ها را خُرد کرده و در دوغ ریخت، یک قاشق پیش من گذاشت و گفت شاها بخور که نان حلال است، زراعت و جفتکاری آن دسترنج خودم می‌باشد.

شاه گوید که من یک قاشق صرف کردم دیدم که خوردن آن برای من دشوار است، بعد از اجازه بقیه نان‌ها را به دستمالم بسته و به پیشخدمت دادم که موقع مرض و کسالتِ یکی از افراد خانواده سلطنتی، از آن نانِ حلال استشفا نمایند.

ناصرالدین‌شاه در خاطرات سفر خراسان که با خط خود نوشته حاج ملاهادی را چنین توصیف کرده که: مردی است بلندبالا، کمر راست، خوش‌سیما، ریش سیاه نه بلند نه کوتاه، چشم‌ها قدری مایل به احولی، خوش صحبت، مرتاض، ازهمه جهت ممتاز، عمامه سفیدی داشت...

***زهرمارخان از لب دیگ آب‌جوش برنمی گشت**

یکی از چهره‌های سرشناس دوره قاجاریه که حکایتی مربوط به‌او وارد فرهنگ مردم هم شده و به‌صورت مثل در آمده، "**نصرالله خان**" رئیس ایل افشار در دوره آغامحمدخان قاجار بود که به‌دلیل بدخلقی و عبوس بودن همیشگی به "زهرمارخان" شهرت داشت. چنان‌که عبدالله مستوفی در کتاب شرح زندگانی من نوشته: وقتی آغامحمدخان در سفر جنگی خود بود، یکی از خان‌های ترکستان، سفیری به‌دربار ایران فرستاد. مقامات دربار مدتی سفیر را معطل کردند، اما شاه نیامد. از طرف دیگر سفیر بی‌تابی می کرد که تأخیر من موجب نگرانی می‌شود و در مراجعت مؤاخذه خواهم شد. بالاخره بعد از مشاوره قرار گذاشتند خواهر آغامحمدخان در تالار سلطنتی پشت پرده بنشیند و سفیر را بپذیرد، حرف‌های او را بشنود و نامه او توسط یک نفر از خواجه‌سرا دریافت شود.

آن‌زمان زهرمارخان برای سرکشی به کارهای ایل خود به ساوجبلاغ رفته بود، وقتی برگشت و از قضیه مطلع شد در مشاجره با اعیان دولت و کارکنان تشریفات بدقلقی بسیار کرد و بعد، شلاق برداشته به اندرون رفت تا خواهر آغامحمدخان را به‌دلیل انجام آن عمل، شلاق‌کاری کند! و خواجه‌سراها به‌هر ترتیبی بود، خواهر شاه را از کتک خوردن نجات دادند. آغامحمدخان وقتی از سفر برگشت و قضیه را از زبان خواهرش شنید، فرمان داد زهرمارخان را بیاورند و به دژخیمان دستور داد او را در دیگ آب‌جوش بیندازند. اطرافیان که می‌دانستند تعصب و افراط زهرمارخان در دولت‌خواهی، دلیل آن جسارت بوده از طرف دیگر برای چند هزار نفر افراد ایل افشار ناراحت کننده است و امکان دارد شورش کنند.در همان حال که دژخیمان مشغول تهیه آب‌جوش بودند و زهرمارخان را آورده و لباس‌هایش را کنده و با پیراهن و زیرشلواری در گوشه‌یی واداشته بودند، یکی از رجال درباری که احساس کرد آغامحمدخان از دادن چنان حکم پشیمان است، یا حساب شورش ایل افشار را می کند، عرض کرد:

- بر خود شاه هم پوشیده نیست که زهرمارخان در این جسارت عظیم قصد توهین نداشته و به عقیده خودش از راه دولتخواهی و تعصب در شاه‌پرستی، این عمل ابلهانه را مرتکب شده و جای آنست که بر وی رحم آورید و او را تصدیق فرمایید.

بقیه رجال هم به‌جرأت آمدند و هر یک چیزی گفتند و بالاخره آغامحمدخان بعد از دادن چند دشنام به زهرمارخان، او را عفو کرد. صدای "عفو کردند، تصدیق فرمودند" بلند شد و به گوش فراش‌باشی رسید و او هم با صدای بلند شنیده‌ها را تکرار کرد و این درست موقعی بود که دیگ جوش آماده بود و دژخیم‌ها یقه محکوم را چسبیده بودند تا او را نزدیک دیگ ببرند، ناچار او را رها کردند، اما در کمال تعجب دیدند که زهرمارخان بر اساس لجبازی همیشگی، با پای خود از نردبانی که پای دیگ گذاشته بودند بالا رفت و قصد داشت خودش را درون دیگ بیندازد. جلو او را گرفته و گفتند:

- مگر نشنیده‌ای که شاه تو را بخشید؟

در جواب گفت:

- چرا، اما زهرمارخان از لب دیگ برنمی گردد.

لجاجت او تا جایی ادامه پیدا کرد که فراش‌باشی دیگ آب جوش را واژگون کرد تا او نتواند خودش را داخل آن بیندازد. از آن پس این حرف که "زهرمار از لب دیگ برنمی گردد" بین مردم مثل شد.

تاریخ، تکرار بی پایان خطاهای زندگی است
● لورنس دورل

سهراب صفادار



تنبیه دستگاه عابربانک

هفته گذشته مردی در فلوریدا به جرم مشت زدن پی در پی به دستگاه عابر بانک دستگیر شد و اظهار داشت که دلیل کارش این بود که عابربانک پولی بیش از اندازه به او داده است! **مایکل اولکسیک** ۲۳ ساله به جرم رفتار مجرمانه و خشن توسط پلیس دستگیر شد. دوربین دستگاه عابربانک که همواره در حال ضبط و فیلمبرداری است، رفتار عجیب او را که پشت سر هم به صفحه نمایش دستگاه مشت می‌زد و به کسی هم اجازه نمی‌داد از آن استفاده کند را ثبت کرده بود و مأموران برای جلوگیری از این رفتار اقدام کردند. او گفت که عابربانک داشت پول بیشتر و بیشتری به من می‌داد و نمی‌دانستم چه کار باید کنم. این کار مرا به شدت عصبانی کرد. من رقم کمتری را انتخاب کردم اما دستگاه همچنان به شمارش ادامه می‌داد. او یک لحظه دچار جنون شده و همچون مبارزی که در رینگ بوکس قرار دارد شروع به مشت زنی می کند. به گفته پلیس، خسارتی که او به دستگاه زده است حدود ۵ هزار دلار است! این در حالی است که مایکل به دست خودش هم رحم نکرد و یکی از انگشتانش در این ماجرا شکست. او حتی از رفتار خود پشیمان هم نیست و قصد دارد بعد از مشخص شدن پرونده کنونی‌اش از بانک مربوطه شکایت کند. عدم سوءپیشینه یا سابقه مشکل روانی مایکل، موضوع را برای قاضی و صدور نظر نهایی پیچیده کرده است.

برج ایفل در هاوانا!



"**هاوانا**" که زمانی به دلیل معماری زیبا، مراکز هنری پویا و شب‌های شلوغش به "**پاریس کارائیب**" مشهور بود، حالا برج ایفل خودش را دارد.

به گزارش رویترز، نسخه شبیه‌سازی‌شده چهار متری برج ایفل که توسط "**جورج انریکه سالگادو**" ـ آهنگر کوبایی ـ ساخته شده است منطقه جنوبی "هاوانا" پایتخت کوبا را چراغانی می‌کند. "سالگادو" ۵۲ ساله که آهنگری را از پدرش آموخته می گوید هیچ گاه به پاریس سفر نکرده است، اما برج ایفل را در فیلم‌ها و عکس‌ها دیده و زمانی که پسرش از او خواسته تا آنتی را برای دریافت سیگنال وای فای بسازد ایده ساخت نسخه کوچکتر برج ایفل به ذهنش خطور کرده است. دسترسی گسترده به اینترنت خانگی در "هاوانا" فراهم نیست، اما از سال ۲۰۱۵ سرویس وای فای عمومی در پارک ها و میادین مختلف شهر راه‌اندازی شده است. امّا در نهایت هدف از ساخت برج ایفل کوچک تغییر کرد و این آهنگر تصمیم گرفت آنتی بر روی آن نصب نکند تا به اثر هنری که ماه‌ها زمان صرف خلق آن شده بود آسیبی نرسد. "سالداگو" در این زمینه بیان کرده است: "برای ساخت این اثر، پسرم نقشه‌ها، نمونه‌ها و جزئیات دیگری از برج ایفل را دانلود کرد. به این نتیجه رسیدم که برج ایفل اصلی با سر هم کردن قطعاتی که جداگانه ساخته شده بودند خلق شده است؛ بنابراین من هم همین کار را کردم." حالا امّا استقبال اطرافیان از این اثر سبب شده تا این آهنگر به فکر ساخت نمونه‌های کوچکتر از این برج به صورت انبوه باشد.

زمین بی‌نام





در مرز کشورهای مصر و سودان، زمینی نه چندان وسیع قرار دارد که در نوع خود منحصربفرد است. این یکی از آخرین زمین‌های دنیاست که کسی در مالکیتش ادعایی ندارد. هیچ کدام از دو کشور آن را نمی‌خواهند و البته دلیل خاصی هم برای خواستنش وجود ندارد. این زمین شکلی ذوزنقه‌ای داشته و حدود ۲۰۰۰ کیلومتر مربع وسعت دارد. این زمین که "**بیر تاویل**" نام دارد یکی از متروکه‌ترین نقاط شمال آفریقاست. این منطقه اکثرا از شن و سنگ پوشیده شده است، هیچ جاده‌ای ندارد و هیچ کس در آن زندگی نمی کند، هیچ منبع طبیعی هم در آن وجود ندارد. در واقع مالکیت این منطقه به اقتصاد هیچ کدام از کشورها کمکی نمی کند. اما این فقط نصف داستان است. در کنار این زمین، زمین مثلثی شکل بسیار بزرگتری هم وجود دارد که "**حلیب**" نام دارد و آن هم از سنگ و شن پوشیده شده است. اما با دریای سرخ هم در ارتباط است و در نتیجه ارزش بیشتری دارد. اکنون هر دو کشور خواهان حلیب هستند. اما شکل مرز بین دو کشور به گونه‌ای است که هر کدام می‌توانند فقط یکی از آنها را داشته باشند، نه بخشی از هر دوی آنها. در نهایت هر کشوری که زمین بیر تاویل را مال خود بداند، در واقع زمین ارزشمند حلیب را دودستی تقدیم کشور دیگر کرده است، به همین دلیل است که هیچ یک از آنها کوچکترین ادعایی برای مالکیت زمین بیر تاویل ندارند.

شیر سفید مراقب مهربان خود را کشت!



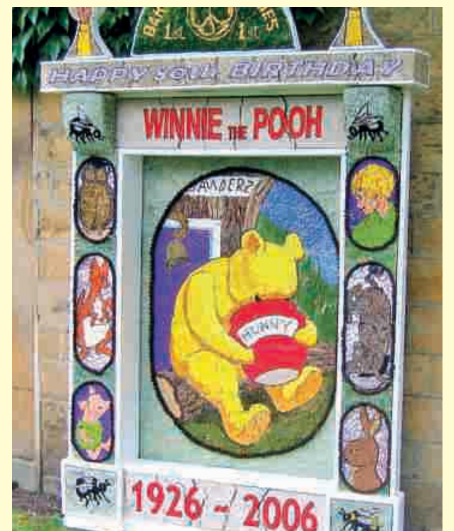
"**وست متیوسن**" ۶۹ ساله از فعالان طرفدار حیات وحش و محیط زیست در آفریقای جنوبی بود و دو شیر ماده سفید را از وقتی توله‌های بسیار ضعیف بودند نزد خود نگه می‌داشت. روابط متیوسن چنان با این حیوان‌های وحشی خوب بود که همراه آنها هر روز سه تا چهار ساعت در مراتع و دشتزارها به پیاده‌روی می‌رفت و هرگز از سوی جانوران تهدید نشده بود. به گزارش حکیم مهر به نقل از همشهری آنلاین، حادثه حمله یکی از شیرهای سفید به عمو وست روز پنجشنبه در لیمپوپو، شمالی‌ترین استان آفریقای جنوبی رخ داد. جیل، همسر ۶۵ ساله آقای متیوسن پشت سر او و دو شیر در حال رانندگی بود که ناگهان دید یکی از شیرها بدون هشدار قبلی به وست حمله کرد و پیرمرد را از پا درآورد. جیل کوشید همسرش را از دست شیر خشمگین نجات دهد اما نتوانست کاری از پیش ببرد. نکته عجیب اینکه سه سال پیش شیرها از زیستگاه خود فرار کرده و یکی از کارگران را در زمین‌های همسایه کشته بودند. آن زمان متیوسن مدعی شده بود اصلا روحیه تهاجمی ندارند و نمی‌توانند به انسان حمله کنند و کسی را بکشند. عمو وست شیرها را از برنامه شکار برنامه‌ریزی‌شده نجات داده و سال‌ها در بهترین شرایط از آنها مراقبت کرده بود. همسر متیوسن و چهار فرزند و شش نوه‌شان اعلام کردند با اینکه از مرگ او دلشکسته شده‌اند اما شیرها را در فضایی بسیار مناسب رها می‌کنند تا در آغوش طبیعت زندگی کنند.

کمبود برف در مرکز برف



به لطف آب و هوایی که هر روز گرم‌تر می‌شود، منطقه‌ای در آلاسکا که **آنکوریج** نام دارد و حدود ۱۰۰۰ مایل وسعت دارد، با کمبود برف مواجه شده است! شاید به نظرتان خنده دار بیاید اما این مشکل زمانی بیشتر احساس شد که مسابقات سورتمه سواری در این منطقه دچار مشکل شد. هر ساله مسابقه سورتمه سواری که طرفداران کمی هم ندارد در این منطقه برگزار می‌شود، اما آخرین بار برف به قدری کم بود که سورتمه‌ها به سختی حرکت می‌کردند. حتی مسئولان برگزاری مسابقه به این فکر افتاده‌اند که برای حفظ تداوم این مسابقات، از سایر مناطق آلاسکا برف بیاورند و در مسیرهای مشخص مسابقه بریزند. سال گذشته مجبور شدند مسابقات را در منطقه دیگری که برف بیشتری داشت برگزار کنند. همچنین در سال ۲۰۱۴ نیز برخی قسمت‌های مسیر که برف نداشتند باعث منحرف شدن سورتمه‌ها و جراحت چند نفر از شرکت کنندگان شد. شرکت کنندگان اظهار می‌کردند که برف از شکل عادی خارج شده و به محض تماس با آن آب می‌شد. احتمالاً ۲۳۰ متر مکعب برف از سایر مناطق برای برگزاری مسابقات زمستان ۲۰۲۰ به این منطقه آورده خواهد شد اما اگر تغییرات آب و هوا به همین روند پیش رود، بعید است که سال‌های آینده حتی در سایر مناطق هم برفی برای آوردن وجود داشته باشد.

تزیینات چاه آب



هر ساله در تابستان بسیاری از روستاهای دربیشایر و استافوردشایر واقع در انگلستان، چاه‌های آب و سایر منابع آبی خود را تزیین می‌کنند. در این سنت که تزیین چاه آب نام دارد، روستاییان تخته‌های بزرگ چوبی را برداشته و رویشان را با خاک و گل می‌پوشانند، سپس گل‌های رنگارنگ، دانه، چوب‌های ریز و اشیای دیگر را روی آن می‌چسبانند و تصاویری از داستان‌های معروف را روی آنها می‌سازند. سپس از این تخته‌ها برای تزیین چاه آب‌ها و چشمه‌ها استفاده می‌شود. سابقه این سنت به قدری طولانی است که کسی از دلیل شکل گیری آن اطلاع دقیقی ندارد. اما احتمال می‌رود که به نوعی برای شکرگزاری از داشتن نعمت و منابع آب پاک این کار را انجام می‌داده‌اند. برخی عقیده دارند که افرادی که توانستند از فاجعه مرگ سیاه بین سال‌های ۱۳۴۸ تا ۱۳۴۹ میلادی جان سالم به در ببرند این سنت را آغاز کردند. یعنی حدود ۷۰۰ سال پیش. فرضیه دیگری بیان می‌کند که در خشکسالی سال ۱۶۱۵ میلادی، یکی از این روستاها تنها منبع آب موجود در منطقه بوده است و این سنت از آن زمان آغاز شده است. با گذشت صدها سال، این سنت دیرینه هنوز حفظ شده است، بطوریکه در حال حاضر بیش از یکصد روستا در دربیشایر هر ساله این سنت را برگزار می‌کنند. نقاشی‌ها سال به سال پیچیده‌تر و شادتر می‌شوند و حتی کودکان نیز در ساختنشان کمک می‌کنند. در برخی روستاها رقابتی برای انتخاب بهترین و زیباترین تزیینات نیز برگزار می‌شود و به برنده، مبلغی بعنوان هزینه بازسازی یا نگهداری چاه اهدا می‌شود.





دوستان گرامی همانگونه که تقاضا کرده‌اید، دیگر داستانهای صد کلمه‌ای مربوط به موضوع عکس پیشنهادی نیست و شما می‌توانید به هر تعدادی که علاقمندید داستان باموضوع‌های انتخابی بنویسید البته چند شماره هست که داستان کوتاه مجال چاپ نداشت، برای همین تا مدتی داستانهای کرونایی بجا مانده نقش پررنگ تری در این صفحه خواهند داشت. اما حالا باید تأکید کنم مجبور نیستید که لزوماً درباره کرونا بنویسید.
سپاس از همکاری شما.

ماسک ترسناک

آنچه توانسته‌اید، شرح یک احساس است. لطیف است و رسا، اما می‌توانستید، تعلیقی بر آن بیفزایید.

***

پشت دستگاه رایانه، مشغول کارهایم بودم. دخترم، روی صندلی پشت به دیوار نشست. مادر، خواب بود. یک ماسک بزرگ، اسباب بازی به دست گرفت که شباهت زیادی به دیو، غول یا هیولا داشت. می‌خواست آن را به صورت بگذارد، برای این که مزاحم خواب مادر و اختلال حواس من نشود، زیر لب با خود گفت: "حالا برویم سر بازی خودمان."
ماسکش، دلهره در دلم انداخت. خیس عرق، از خواب پریدم. رایانه‌ام روشن بود. فایل ورد را زدم و تیتری به این عنوان در آن درج کردم. "هنگام قرنطینه‌های کرونایی کودکان تنها را دریابیم و در بازی آن‌ها مشارکت کنیم."

ولی الله رضی

تجربه من

روان می‌نویسید. اما لطفاً در واژگان کمتری داستان را تمام کنید. راستی تولدتان مبارک!

***

در این شب و روزهای کرونایی، زد و لوله مارپیچ جاروبرقی پاره شد. درست از جای گردنش که وصل می‌شود به لوله بلند فلزی. خلاصه بدجوری هوا می‌کشید و بخشی از جریان رفت و روب خانه را دچار اختلال کرد. امروز به عرفان گفتم برود بیرون لوله‌ای بخرد، بنا کرد که مامان جان! در خانه بمانیم! زنجیره انتقال نباشیم! و الخ...
جهت کار راه اندازی اما آمد و از گردن تا حلقوم لوله را با هر نوع چسب کاغذی و چسب برق که جعبه ابزار خانگی به خود دیده بود پانسمان کرد. ما هم شاد و خشنود، هنوز نیم مترمربع نروبیده، دیدیم چسب‌ها وا داد...
از ناچاری نشستیم لوله را نشاندیم در بغل و بی‌فکر پس و پیش گردنش را بی‌رحمانه بریدیم! درست از جای پارگی، آن هم با چاقوی آشپزخانه! سپس باقیمانده لوله مارپیچ را در لوله فلزی تپاندیم و کار روبیدن خانه بی‌هیچ دردسری پیش رفت.
نزدیک ظهر دیدیم که اتوی دستی هم بنای ناسازگاری برداشته و روشن نمی‌شود! گفتیم آقاعرفان! لااقل این اتو را ببرید تعمیرگاهی، جایی، ببینید باز چه بلایی سر این یکی آمده. ندا آمد که مامان جان! در خانه بمانیم! زنجیره انتقال نباشیم! اصلاً مگر کجا می‌خواهید بروید که لباس تان اتو بخواهد... باز به ناچار نا امید نشده، یادمان آمد به تازگی دو گیگ اینترنت رایگان داده اندمان، از طرف عالیجناب همراه اول! بابت هدیه تولد، آمدیم اتو را هم نشاندیم در بغل و گشت و گذار در فضای مجازی که بفهمیم درد داغ نشدن این دیگر از کجاست و بعد از کلی جستجوی علمی و عینی کشف کردیم که برخی سیم‌های ناحیه گردن دچار فرسودگی شده...
کرونا که با کسی شوخی ندارد، ما هم نداریم، این یکی را هم گردن زدیم! با انبردست، تا محل استهلاک سیم‌ها. باقیمانده را هم مطابق دستورالعمل اینترنتی مجدد متصل کردیم و کار این مخلوق هم به راه شد. آخرشب هم نشستیم و حاصل تجربیات مان را در گروههای مجازی خانواده و دوستان این طور اعلان کردیم که:
حرف اول و آخر:@در_خانه_بمانیم_و_تعمیر کار_خود_شویم !

هما رضوی زاده

شعرو سبیل

دوباره زنجیر دوچرخه‌ام از جایش درآمده بود. سریع با دستم زنجیر را سر جایش انداختم.دستم با روغن سیاه شد.دستهایم را با شلوار چیت سیاه رنگم پاک کردم و سوار دوچرخه شدم. تند رکاب می‌زدم تا زودتر به دکه روزنامه فروشی برسم. هوا سرد بود و آب بینی‌ام آویزان، با آستین کتم بینی‌ام را پاک کردم.باید زودتر برمی گشتم چون مجبورنباشم به پدرم جواب پس بدهم.مادرم شعر می‌گفت و برای روزنامه می‌فرستاد تا چاپ شود. البته پدرم مخالف بود.دفعه اول که این موضوع را فهمید قیامتی شد که نگو نپرس.تنها کسی هم که کتک خورد من بودم، چون مادرم در زیرزمین پنهان شده بود و پدرم تمام حرصش را سر من که به قول خودش، بی‌غیرت بودم خالی کرد. پدرم طباخی داشت و اصلاً نمی‌توانست این رفتار را تحمل کند. می دانست که پشت سرش لیچار می گویند.برای پدرم با آن سبیل‌های آویزان و موهای فرفری جاهلی سخت بود که زنش شاعرمسلک شود.آنهم شعرهای عاشقانه که دلبری در آن لبریز بود.به دکه رسیدم و دوچرخه را به کناری پرتاب کردم و با سواد دست وپا شکسته‌ای که داشتم دنبال روزنامه گشتم. پیدایش کردم، برای برگشت راه میانبر را انتخاب کردم ولی اشکال کار در این بود که باید از جلوی دکان پدرم می‌گذشتم.خطر آن را به جان خریدم. می‌دانستم که دوباره باید کتک بخورم ولی ارزش لبخند مادرم از همه چیز بالاتر بود.

آمنه نقی لو

جان به در برده

یک روز صبح مهندس روزبهانی آمدش دم میدان گفتش یک کارگر ساده ورزیده می‌خواهد تا چند تکه وسایل اضافی را از انباری شرکتش بار وانت کند و ببرد خالی کند توی زیرزمین آپارتمانشان. فوری دست گذاشتش روی من. همین بود که الکی الکی شدم سرایدار جدید مجتمع مسکونی‌ای که مهندس مدیرش بود. بختم انگار حسابی خفته بود. بماند که سه ماه بعدش با "روژان" دعوای بدی کرد، که با آقام، ننه‌ام و آبجی داغ شوی دیده‌ام از "پاوه" یک سر آمده بود تهران پیش دایی‌اش، من را هم سکه یک پولم کرد که لب مرزی غربتی را چه کار با سرایداری آپارتمان در پایتخت!
خلاصه برنامه چیده بودیم با دو تا از همکارهای یالغوز خودم سیزده به در برویم طرف‌های دریاچه چیتگر اما نرفتم. روز سیزده به در نزدیک ظهر شد. روتختی تمیز و سفره انداختم روی تخت چوبی توی باغچه که همیشه دو تا مرغ و خروسی که خودم بزرگشان کرده بودم، آزاد می‌چرخیدند توش. سماور و قلیان و رادیو پخش هم گذاشتم سر تخت و قبل آن که غذای رشته پلوی کرمانشاهی دستپخت خودم را بکشم و بیاورم سر سفره اولش رفتم پشت در واحد آقای چخماقی اخمالو زنگ زدم. ولی کسی باز نکرد. شانس من همان موقع مهندس و خانمش سبزه به دست داشتند می‌رفتند بیرون. موضوع را فهمیدند و مهندس سریع رفت و کلید یدک را آورد دیدیم آقای چخماقی اخمالو بی‌حال افتاده روی تختش و قرص قلب طلب می‌کند. مهندس زود قرصی درآورد و گذاشت زیر زبانش و من زنگ زدم اورژانس. روز بعدش مهندس، پیشانی من را با بوسید و خنداخند گفت: "دِ آخه اگه تو رو نداشتیم بعد خدا چخماقی کجا می‌تونس از نحسی سیزده جون به در ببره؟ پسر لبِ مرزی!"

غلامرضانیرودل(مزدک)-تهران

نگاه شما

صفحه پیش رو تصاویری است که شما برای ما ارسال کرده‌اید و دیگر علاقه‌مندان هم می‌توانند با ارسال تصاویر خود به شماره تلگرام یا ایمیل مجله در این کار سهم داشته باشند. البته از آنجا که تصاویر ارسالی نشان‌دهنده نوع نگاه شما به دنیای پیرامونتان است، لطفاً در ثبت آنها حساسیت داشته باشید تا با چاپ آنها دیگر خوانندگان هم از دیدن تصاویر لذت بیشتری ببرند.



محرم امسال و نذری ماسک – مهدوی آسیابر



سی سخت شهر برف و افتاب – افشین خیرخواه



باشگاه سوارکاری نعل طلایی تفرش – سوارکار مریم معینیان



سیدمحمد روح الامینی – کوهبنان



روستای زیبای کندر در جاده چالوس – غلامرضا موبد عبدی



مش ابراهیم درودیان – تفرش دادمرز



شادگان زیبا و رویایی – ناصر پوریوسف

از اشتباهات خود شرمنده نشوید و آن را اجر ندانید • کنفوسیوس

مصطفی گلیاری

دختری بین دو مرد

توضیح واضحات: دوستانی می‌پرسند زندگی‌هایی که در جور دیگر می‌نویسی خیالی است یا واقعی؟ جواب: کاملا واقعی است.
قصه زندگی خواننده‌های اطلاعات هفتگی خودمان هستند. مصطفا گلیاری دوستدار همه شماست. به شما حس مسؤولیت سنگینی دارد. در کوچه که راه می‌رود به قصه‌های شما فکر می‌کند و چنان حواسش به بیرون نیست که می‌خورد به درخت. یک وقت‌هایی نشانی خانه‌اش را هم گم می‌کند و باید از درخت بپرسد آن کدام کوچه بن‌بست است که یک درخت اکالیپتوس سیمین ساق و یک اقاقیای رقاص در آن است؟ همان که در باد چنان می‌رقصد که انگار هندویی سمرقندی است که عزم بخارای دل ما کرده... این هفته برویم به یک زندگی دیگر نگاه کنیم:

نسرین ۲۰ساله هیجان داشت و استرس. در گرفتاریِ تکراری و سختی گیر کرده بود. او مدتی است می‌ترسد تنهایی از خانه بیرون برود چون **ساسان** تهدیدش کرده بلایی سرت می‌آورم که قصه‌ات را در جور دیگر بنویسند. ضمناً نسرین می‌ترسد حرف واقعی دلش را به **خالد** بگوید. دل نویسنده‌ها برای افراد نمی‌سوزد تا بتوانند بی‌احساس باشند و بدون حساسیت‌های عاطفی و منطقی که سراپای گریبان‌شان را گرفته، آینه شوند و "حکایت دل را خوش ادا کنند". اما دلم برای نسرین سوخت. شاید دل شما هم برایش بسوزد و دودش به عرش اعلی برود:

نسرین می‌گوید: "چهار سال پیش(شانزده سالگی) ساسان که یه سال از من بزرگ‌تر بود، از وابستگی حرف زد. تقاضایی نداشت فقط می‌گفت دوستِ دارم. منم با خودم فکر کردم که این بایدِ پسر خوبی باشه چون قصد بدی نداره و مثل پسرهای دیگه نیست که تا با یه دختر حرف می‌زنن، به جاده خاکی می‌زنن. توی اینستا پسرا میان و تقاضای دوستی میدن و تا میگی باشه، وارد جاده خاکی و حرفای خاک تو سری میشن. به منم پیشنهاد می‌دادن ولی چون از یه خونواده مذهبی و سنتی هستم و این کارها رو گناه می‌دونم، بلاکشون می‌کردم. اما ساسان خیلی خوب حرف می‌زد. مودب بود. جز راه راست، وارد راهی نمی‌شد. به نظرم پسر خوبی اومد. دوستی رو ادامه دادم. همسایه‌مون بود. یه جوری با هم ارتباط می‌گرفتیم که کسی نفهمه ولی خونواده‌م فهمیدن. مرحوم پدرم مخالفت کرد. مادرم از قول بابام گفت: "اینا همسایه ما هستن و می‌شناسیم‌شون. باباش موادفروشه خودشم تریاک می‌خوره". به مادرم گفتم ساسان خیلی پاک و محترمه. مثل پدرش نیست. مادرم گفت: "پدرت بد تو رو نمی‌خواد. تجربه داره. همسایه‌ها رو خوب می‌شناسه." گفتم ساسان با خونواده‌ش حرف زده. قراره بیان خواستگاری. مادرم گفت: "فکرشو از سرت بیرون کن. محاله داداشت و بابات رضایت بدن." منم که دیدم این‌طوره به ساسان گفتم دیگه با هم حرف نزنیم و این عشق رو فراموش کنیم. ساسان گفت باشه." از اون روز خیلی کم با هم حرف می‌زدیم تا اینکه باباش یه مریضی گرفت و فوت کرد. من سیاه پوشیدم و بهش خیلی دلداری دادم. حتی رفتم خونه‌شون و براشون رخت و لباس رنگی بردم و از سیاه درشون آوردم. بعدش هم وقتی پدر من فروردین امسال فوت کرد، ساسان سرسلامتی داد و خواست جبران کنه ولی اون موقع من با خالد آشنا شده بودم. حس و التهاب قبلی رو به ساسان نداشتم. مخصوصا که بابام وصیت کرده بود ساسان رو فراموش کنم. خالد از فالورهای عمه‌م بود. عکسای منو دیده بود و ازم خوشش اومده بود. عکسام شل‌حجاب ولی پوشیده بود. پیج عمه من خصوصی بود. فامیل‌ها توش بودن. اما خالد که دوست یکی از فامیل‌ها بود، فالور عمه شده بود و عکسای منو دیده بود. بهم پیام داد که عکساتو دیدم. ازت خیلی خوشم اومده. اجازه بده با هم دوست شیم. گفتم دوستی باید پاک باشه. گفت دوستی من پاکه. گفتم تا ببینیم. خالد ده سال از من بزرگ‌تره. به خودم گفتم تجربه داره و بهم آرامش می‌ده ولی دیدم خیلی بچه‌س. زود بهش برمی‌خوره. زود قهر می‌کنه. زود حالش بد می‌شه. اهل شهر ما نیست. با ما هزار کیلومتر بیشتر فاصله دارن. به من احساس تعصب داره و میگه تو ناموس منی. می‌خوام بیام خواستگاریت." از عمه پرسیدم چکار کنم؟ گفت: "بهتره خودت تصمیم بگیری." منم به خالد گفتم باشه. دوست شیم با نیت ازدواج."

جور دیگر:

نسرین شانزده سال داشته و خوب و بد روزگار را نمی‌شناخته. اعتقاد و سنتش به او دستور داده بود با پسرانی که اهل جاده خاکی هستن، حرف نزند ولی سنت‌ها یادش نداده بودند که در خیابان با کسی دوست نشود. در جور دیگر دوست خیابانی ناشایست است. پدر نسرین که همسایه را می‌شناخت، مخالف دوستی و ازدواج آنها بود ولی چون نسرین هنوز بی‌تجربه بود، حرف ساسان را قبول کرد که گفته بود معتاد نیست. در جور دیگر دختر شانزده ساله دوست پسر ندارد چون هنوز میوه خامی است که به درخت زندگی خودش چسبیده. میوه کال را یک گاز می‌زنند و دور می‌اندازند. مولوی هم همین عقیده را دارد و می‌گوید وقتی میوه رسید و شیرین و آبدار و خوشرنگ شد، آن را در سینی زرین می‌چینند و خدمت شاه می‌برند. یعنی لایق بزرگان و بزرگواران می‌شود. در جور دیگر دختر به



تنهایی به خانه کسی نمی‌رود حتی اگر برای تسلیت باشد چون ریسک دارد. دختری که در جور دیگر است، ریسک‌ها را در نظر می‌گیرد. دختری شانزده ساله وظیفه ندارد همسایه را از سیاه در بیاورد. آن هم همسایه‌ای که پدرشان نه از روی عقل، بلکه از روی لجاجت مواد فروش شده است. خوشبختانه نسرینِ خودش را وارد فاز جور دیگر کرد و تقریباً ساسان را کنار گذاشت.

خالد عکس نسرین را دید و گفت بیا با هم دوست باشیم و ازدواج کنیم. در جور دیگر غیر از صورت زیبای ظاهر به درون طرف هم نگاه می‌کنیم. در جور دیگر عمه به خالد می‌گوید با نسرینِ کم‌سال حرف نزن اما عمه جور دیگر نبود و به نسرین گفت خودت تصمیم بگیر.

ما همیشه به بزرگترها توصیه می‌کنیم هرچیزی را که بچه‌ها لازم است بدانند، باید به آنها یاد بدهیم. یکی از آن چیزها قدرت تصمیم‌گیری است. ما به دختری که هنوز خام است، نمی‌گوییم برای آینده زندگی مشترکت با نظر خودت تصمیم بگیر.

فشارهای چند جانبه:

ساسان پس از مرگ پدرش جای او را گرفت و شد ساقی منطقه. مصرف موادش بالا رفت و عقلی را که مواد خرابش کرده بود، خراب‌تر کرد. به نسرین پیام داد: "اگه دوباره با من دوست نشی، کاری می‌کنم که پشیمون شی." نسرین خواهش کرد که اذیتش نکند. ساسان سیم آخر خودش را کوک کرد و به برادر خشمگین نسرین زنگ زد: "یا کاری می‌کنی که نسرین با من دوست باشه یا بیا فلان جا شاخ تو شاخ شیم. من قمه میارم. تو هم هرچی خواستی بیار." برادر نسرین شعله خشمش را زیاد کرد و ساطور آشپزخانه مادرش را در روزنامه‌ای پیچید و کتانی پوشید و به نسرین گفت بعداً حسابت رو می‌رسم... و گردن خودش را ترقاند و خواست به عزم جنگ بیرون برود. پدرش که هنوز زنده بود، پرسید کجا؟ برادر غیرتی گفت میرم گردن ساسان رو بزنم. پدرش قرآن آورد و قسمش داد که نرو! مادرش هم دست او را گرفت و گفت به مادرت رحم کن. تو رو به شیری که بهت دادم قسم می‌دم نرو و دل مادرت رو ویران نکن. پسر پلک بست و صلوات فرستاد و نوک ساطور را زمین زد و گفت: "به خاطر شماها نمی‌رم." پدرش گفت "این ساسان آدم بدیه. جانشین باباش شده و یه جاهای خیلی بد و ترسناکی رفت و آمد می‌کنه."

برادر نسرین شعله خشمش را زیاد کرد و ساطور آشپزخانه مادرش را در روزنامه‌ای پیچید و کتانی پوشید و به نسرین گفت بعداً حسابت رو می‌رسم

و به همسرش گفت از نسرین بپرس ببین با ساسان صنمی داره؟" نسرین به مادرش گفت صنمی ندارد. او به ساسان پیام داد: "از زندگی من دور شو. من با تو هیچ آینده‌ای ندارم." ساسان جواب داد: "باشه!" سر نسرین با خالد گرم بود. ساسان ماهی یکی دو بار به نسرینِ زیباروی پیام دلتنگی می‌داد. نسرین در ذهنش خالد و ساسان را با هم مقایسه می‌کرد و نتیجه می‌گرفت اخلاق ساسان خیلی بهتر است. بااینکه خالد ده سال بزرگتر بود، اخلاقش از ساسان بچگانه‌تر بود. تاب هیچ مخالفت و انتقادی را نداشت. او در خانه پدرش سوگلی بود. کسی روی حرفش حرف نمی‌زد. در کار همه دخالت می‌کرد و نظر می‌داد. همه هم نظرش را قبول می‌کردند. خالد با نسرین هم همین‌طور بود. از راه دور در زندگی او دخالت می‌کرد حتی به مادر نسرین هم امر و نهی می‌کرد. اگر نسرین مخالفتی داشت، خالد به قهری عمیق فرو می‌رفت حتی گاه کارش به بیمارستان و سرم می‌کشید.

رابطه خالد و نسرین محکم‌تر شد. خالد به شکلی غلیظ و شدید اظهار عشق می‌کرد. نسرین به او گفته بود چون در شهر خیلی دوری زندگی می‌کنی، دلم برایت زیاد تنگ می‌شود. کاش در شهر ما زندگی می‌کردی. خالد گفت: "کارم طوریه که می‌تونم ماهی دو هفته بیام اونجا. صبر کن کارهاشو ردیف کنم." خالد مقدماتی چید و به شهر نسرین رفت. اولین بار بود که همدیگر را می‌دیدند. خالد به او گفت: "خودت خیلی از عکسات خوشگل‌تری. حالا که دیدمت، تا بهت نرسم ول‌کن نیستم. در عجبم تو این قدر خوشگلی چرا دورت خلوته." نسرین از این حرف خوشش آمد و نازی در کار کرد و گفت: "دورم خلوت نیست. تو اینستا خیلی‌ها آرزو دارن باهاشون حرف بزنم. یه همسایه هم داشتیم که بعد از فوت باباش از محله ما رفتن. عاشق منه. خیلی تلاش کرد زنش بشم. بابام نذاشت چون معتاد و موادفروشه."

خالد به فکر رفت:

آیا نسرین با پسرها روابطی داشته؟ مگر می‌شود دختری به زیبایی و ترلانی او سینگل بماند؟ خالد مرد شکاکی بود. سوءظن شدیدی گریبانش را گرفت. به پیج اینستای نسرین رفت. یکی از فالورها را شناخت. حال و احوالی کرد و به او گفت با نسرین دوست شده. آن خانم گفت: "جدی؟ من فکر می‌کردم هنوز با ساسانه." و درباره ساسان و نسرین حرف‌هایی زد. خالد اخمو شد. به نسرین زنگ زد: "درباره ساسان حرف هست که به من نگفته باشی؟" نسرین: "همه رو گفتم. بابام مخالف بود ولش کردم." ساسان: "تو بارها باهاش بیرون رفتی." نسرین: "درسته. این مال وقتیه که بابام از جریان ما خبر نداشت." ساسان: "پس یه جریان مخفیانه هم داشتین؟" نسرین: "یه دوستی محدود و ساده بوده. هیچ رابطه‌ای با هم نداشتیم. اون تقاضایی نداشت منم یه دختر مذهبی و مقید هستم." ساسان: "خونه‌ش نرفتی؟ با هم خلوت نداشتین؟" نسرین: "دو بار خونه‌شون رفتم. یه بار وقتی باباش فوت کرد یه بارم رفتم از سیاه درشون آوردم. مادر و خواهراش خونه بودن."

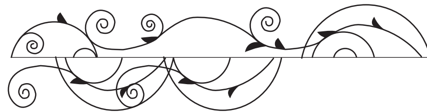
شک ساسان سرخ و سیاه شد. زنبوری شد که هرلحظه نوک نوکیای غیرتش را نیش می‌زد: "اگه با ساسان رابطه‌ای داشتی بگو، اگه هنوز ساسان رو می‌بینی بگو، توضیح بده که تا حالا با چند نفر بودی... ول‌کن نبود و از مزیت ده سال بزرگ‌تر بودنش استفاده می‌کرد و سر نسرین داد می‌کشید و او را می‌ترساند. یک بار مادر نسرین به او گفت چرا نسرین رو اذیت می‌کنی؟ خالد فریادها کشید و توهین‌ها کرد. یک ساعت بعدش از حال رفت و مردم او را بردند بیمارستان.

نسرین شاغل است. از خانه تا محل کارش ده دقیقه راه است ولی مسیری خلوت و پرت دارد. یک روز صبح وقتی که نسرین سر کار می‌رفت، ساسان را دید که به ماشینش تکیه زده بود. نسرین سلام کرد. ساسان گفت سوار شو کارت دارم. نسرین گفت دیرم شده. عجله دارم. ساسان بازوی او را با سرپنجه قدرتش فشار داد و گفت: "خودت مثل بره سوار میشی یا با زور سوارت کنم و ببرمت جایی که عزرائیل هم به دادت نرسه." نسرین با قلب و دستی لرزان سوار شد. ساسان گیر داد: "شنیدم با یه خالد نامی رفیق شدی؟" فک نسرین می‌لرزید و زبانش قفل شده بود. ساسان بسی تهدید کرد و به نسرین اجازه داد برود. این اتفاق چند بار تکرار شد. صبح که می‌خواست از خانه برود، رنگش می‌پرید و قلبش تند می‌تپید. مادرش پرسید تو را چه می‌شود دخترک رنگ پریده؟ نسرین قصه جدید ساسان را گفت. از آن روز مادرش

بقیه در صفحه ۶۵

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

از دست دیگران به کناری گریختم/ از دست خویشتن به کجا می‌توان گریخت؟!

سنگ آسمانی



شادباش که از شادی تو دلشادم، تا تو شادی، ز غم هر دو جهان آزادم، لذت زندگی من همه خرسندی توست، با وفایم که وفایت نرود از یادم

شهروز

دلهره‌ای در وجود؛
سنگینیِ قفسه سینه،
روزهاییِ که با بهانه‌ای شیرین گذشت،
آرام،
آرام،
می دانم آخرِ این روزها،
رقص تارهای پریشان
در آسمانم می‌شود.

صابر رحیم_زاده

دیدن هر طلوع زیبا به بهای عبور از یک غروبه

امید سبزعلیها

زیباترین انسان‌ها روح‌شان در لبخندشان است.

مریم.س_تبریز

گاهی از سختی‌ها هم میشه بهانه‌ای برای خوش بودن پیدا کرد، همه چیز بستگی به زاویه دید و برداشت ما داره

رضا خان بیگی-الیگودرز

اوریانا فالاچی: فقط کسی که زیاد گریه کرده، ارزش و زیبایی از ته دل خندیدن را می‌داند، گریه کردن آسان است، اما این روزها خندیدن سخت!

زینب یونسی-گرگان

این یک واقعیت است که وقتی به کسی شلیک می کنی، تفنگت یک لگد هم به تو می‌زند

نیمارستمی-رشت

مهربانی باغ سبزی است که از روزنه پنجره‌ها باید دید، مهربانم، مگذار لحظه‌ای روزنه پنجره‌ها بسته شود!

سیدمجتبی علومی-انارک

مَردها خیلی هم خوبند...
دوست داشتنی و مهربان، عاشقِ محبتِ واقعی.
گاهی وقتا مثل یک بچه از تهِ دلِ خوشحالند...
و گاهی مثل یک پیرمردِ خسته، اکثرشان تنهایی را تجربه کرده اند...
بیشترشان درد کشیده اند...
و اکثرا غمهایشان را در وجودشان مخفی کرده‌اند...
خیلی از اشک‌ها را نگذاشته‌اند از چشمانشان بیرون بریزد...
مَردها می‌روند قدم می‌زنند تا یادشان نرود
که به جایِ گریه باید
قدمهایِ محکم داشته باشند...
همانهایی که اگر عاشق شوند، برایتان شاملو می‌شوند و بیستون می کَنند...
و تو بهشت را رویِ زمین خواهی داشت...
آری اینها مَرد هستند...

مازیار اوریمی

وقتی دری بسته می‌شود، در دیگری باز می‌شود، ولی ما از درهای باز شده غافلیم

غلامرضا نیرودل

برای رسیدن به موفقیت باید قوی‌تر از قوی‌ترین بهانه‌ات باشی

روژا

ایزد اندر عالمت،ای عشق تا بنیاد داد/ عالمی بر باد شد /ای عشق بی‌بنیاد باد

پرستو رحیمی-فریدونشهر

راننده گفت؛ این ویروس رو آمریکا پخش کرد تا چین و ایران رو نابود کنه، گفتم: پس چرا خودشم الان داره نابود میشه؟!
با خنده گفت: خیلی مونده بفهمی سیاست چیه!

زهره سلیمی-نیشابور

مسلمان روهینگیایی این گونه پدر و مادرش را بیش از ۱۶۰ کیلومتر حمل می کند تا از جوخه‌های مرگ نظامیان میانماری در امان بمانند.

رضا پور چنگ_اهواز

من معمولی هستم

خداي اين روزهاي سخت سلام!
نامه ايي كه مي‌خواني درد و دلي ساده از زبان دختريست معمولي در آستانه ۲۶ سالگي.تاكيد مي كنم معمولي..
من نه مدلينگ هستم..
نه خانوم دكتر و مهندس..
با قيافه ايي معمولي با بيني كه قوزي نه چندان بزرگ و البته غير قابل چشم پوشي دارد.
زماني كه براي كنكور كارشناسي آماده مي‌شدم از همه اقوام مي شنيدم كه بعد از كنكور نوبت عمل بيني است..
يعني اين قوز بيچاره اينقدر جاي خيلي ها را تنگ كرده بود؟! شايد هم به خاطر خودم مي گفتند،مي‌خواستند زيباتر جلوه كنم،
من اما تصميمم را گرفته بودم..
زندگي گله ايي راه انتخابي من نبود..
اما خداي زيباي من..
اي كسي كه زيبايي و زيبايي را دوست داري..
من معمولي بودن را انتخاب كرده ام اما طرد شدن را نه...
اين روزها من نمي‌خواهم طبق استاندارد زيبايي شناسي مردهاي جامعه ام پيش بروم..
مي‌دانم در اين مسير تنها نيستم اما بي شك تعداد معمولي هايي چون من آنقدر كم هست كه نتوانيم در مقابل اين سيل عظيم مقاومت كنيم..
اما هر چه گذشت دايره تنهايي من بزرگتر شد..
و امروز من و تنهايي و معمولي بودن سه دوست جدايي ناپذير شده ايم..!
و حقيقتي تلخ تر وجود دارد اينكه از كي سرمان اينقدر به خودمان گرم شد؟!
ظاهر و آراستگي خوب است،اما افراط در هر چيزي بلاي جان..
اين روزها مدام به اين آرزو فكر مي كنم، اي كاش بار ديگر زيبايي براي پسران و دختران سرزمينم تعريف مي‌شد..
امضا
دختري معمولي با بيني با قوزي كوچك

نون_سين_الف

حادثه



علی ملکی

خانم دکتر جان خود را گرفت!

اشتباه خانم دکتر در تزریق آمپول به خودش، به قیمت از دست دادن جانش تمام شد!

هفته گذشته ساعت ۴ عصر به قاضی کشیک جنایی تهران گزارش شد یک پزشک عمومی، بر اثر تزریق یک آمپول جانش را از دست داده است.

بدین ترتیب دستور تحقیقات در این خصوص صادر و در بررسی‌ها مشخص شد که متوفی پزشک عمومی و متولد سال ۶۶ است. او آخرین بار مشغول کار درمانگاهی در تهران بوده و پس از آن به خانه‌اش رفته بود، اما به گفته خانواده‌اش برای خوابیدن به اتاقش رفته و دیگر بیدار نشده. در این میان خانواده‌اش به اورژانس زنگ زدند و مأموران اورژانس پس از معاینه اولیه مرگ او را تأیید کردند. جسد خانم دکتر در حالی با دستور قاضی جنایی برای مشخص شدن علت اصلی مرگ به پزشکی قانونی منتقل شد که گروهی از مأموران تحقیقات خود را برای کشف راز مرگ وی آغاز کردند.

در بررسی‌ها هم مشخص شد که آخرین شبی که او در درمانگاه شیفت بوده، علائم سرماخوردگی داشته و به همکارانش گفته بود که می‌خواهد یک آمپول تقویتی به خودش تزریق کند، بنابراین او از همکارانش محل تزریق آمپول تقویتی را پرسیده و بعد به یکی از اتاق‌های درمانگاه رفته بود تا آمپول را به خودش تزریق کند. ظاهراً روی میز چند آمپول دیگر هم وجود داشته و خانم دکتر به دلیل اینکه حالش به خاطر سرماخوردگی و بی‌خوابی خوب نبوده، آمپول مخصوص بیماران سرطانی را اشتباهی به جای آمپول تقویتی به خودش تزریق کرده است! البته او دقایقی بعد متوجه اشتباهش شده و حتی با گوشی موبایلش در واتساپ به یکی از دوستانش پیام صوتی فرستاده که به خاطر سرماخوردگی و بی‌حالی حواسش نبوده و آمپول اشتباهی به خودش تزریق کرده، اما حالش مساعد است و مشکلی ندارد.

خانم دکتر پس از آنکه شیفت کاری‌اش در درمانگاه به پایان رسید، به خانه‌اش برگشته تا استراحت کند، اما دیگر بیدار نشد! در این شرایط قاضی کشیک دستور داد تا آمپولی که خانم دکتر اشتباهی به خودش تزریق کرده در اختیار پزشکی قانونی قرار بگیرد تا بررسی شود. تحقیقات بیشتر در این باره همچنان ادامه دارد.

افشای راز جنایت مرغداری

زن جنایتکار که با همدستی مردی غریبه، نیمه شب شوهرش را با روسری خفه کرده بود، از سوی پلیس دستگیر شد.

چندی پیش صاحب یک مرغداری با پلیس تماس گرفت و خبر مرگ مشکوک سرایدارش را اعلام کرد. بدین ترتیب یک تیم ویژه از کارآگاهان جنایی وارد محل شده و با پیکر بی‌جان مرد ۴۸ ساله‌ای به نام "نعیم" روبرو شدند.

صاحب مرغداری در مورد این حادثه گفت؛ حدود ساعت چهار صبح برای انجام کاری وارد مرغداری شدم و همسر نعیم سرایدار مرغداری، با دیدن من وحشت زده به طرفم آمد و گفت که شوهرش سکته کرده و مرده است و من هم خیلی زود با پلیس تماس گرفتم.

در ادامه مأموران به همسر مقتول به نام راحله ۳۰ ساله ظنین شده و او را برای بازجویی‌های بیشتر به اداره پلیس منتقل کردند. بررسی‌های بعدی از جمله گزارش پزشکی قانونی نشان داد، نعیم بر اثر فشار بر ناحیه گردن و خفگی به قتل رسیده است.

بدین ترتیب در بازجویی‌ها راحله لب به اعتراف گشود و گفت؛ ۹ سال قبل با نعیم ازدواج کردم و دو فرزند دارم. او همیشه مرا کتک می‌زد تا اینکه با مرد جوانی به نام "معروف" آشنا شدم و دو سالی بود که پنهانی با هم رابطه داشتیم، اما وقتی فهمید نعیم مرا کتک می‌زند، تصمیم گرفتیم او را بکشیم. شب حادثه وقتی شوهرم خوابید، من نیمه شب در مرغداری را باز کردم تا معروف وارد شود و با یک روسری او را خفه کردیم و می‌خواستیم پس از کشتن او با هم به افغانستان فرار کنیم، اما صاحب مرغداری بی‌خبر به آنجا آمد و با دیدن جسد شوهرم ماجرا لو رفت!

به دنبال اظهارات این زن، "معروف" همدست او نیز به اتهام مشارکت در قتل بازداشت شد و به جرمش اعتراف کرد. تحقیقات بیشتر از این حادثه ادامه دارد.

پلیس فداکار جان باخت

مأمور کلانتری قلهک که هنگام اجرای حکم تخلیه منزل قصد داشت با فداکاری، جان مستاجری را که دست به خودسوزی زده بود نجات بدهد، به دلیل شدت سوختگی جانش را از دست داد.

چندی پیش ستوان دوم پرویز کرم پور، مأمور اجرا در کلانتری قلهک به همراه نماینده دادستان برای اجرای حکم تخلیه به آپارتمانی حوالی قلهک رفتند که مرد مستاجر ۵۱ ساله به همراه پسرش در آنجا زندگی می کردند. اما پیرمرد وقتی آنها را مقابل آپارتمان می‌بینند برای اعتراض به حکم، مقابل واحد و کنار آسانسور روی خودش بنزین ریخت و بعد کبریت را از جیبش درمی‌آورد که خودش را بسوزاند که مأمور فداکار با دیدن این صحنه از پشت سر او را در آغوش گرفته و با صحبت او را آرام می کند و کبریت را از مرد مستاجر می گیرد و پس از آن به داخل خانه می‌رود تا برای مرد مستاجر یک لیوان آب بیاورد اما مرد مستاجر ناگهان فندکی که داخل جیبش بوده را بیرون آورده و خودش را آتش می‌زند و همانطور که شعله‌های آتش زبانه می کشیده وارد آپارتمان می‌شود و مأمور فداکار هم تلاش می کند تا آتش را خاموش کند و او را نجات دهد، اما به دلیل اینکه لحظاتی قبل مرد مستاجر را در آغوش گرفته بود و لباسهای خودش نیز آغشته به بنزین بود، لباسهایش گُر می گیرد و با این حال تلاش می کند آتش خودش و مرد مستاجر را خاموش کند و شاهدان هم به کمکشان می‌شتابند و لباسهایشان را از تنشان خارج و به اورژانس زنگ می‌زنند. اورژانس هم هر دو مصدوم را به بیمارستان انتقال می‌دهد امامرد مستاجر فوت می کند و مأمور فداکار هم با سوختگی ۶۰ درصد پس از ۴۸ ساعت مقاومت جان می‌سپارد و نامش در لیست شهدای پلیس ثبت می‌شود.



قوی‌ترین مردم کسی است که بر خدا توکل دارد

● امام موسی کاظم(ع)

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

عمر رفت

عمر رفت و از تو ما را صد پریشانی هنوز
وه چه عمرست این که حال ما نمی‌دانی هنوز
یک نظر دیدیم دیدارت از آن عمری گذشت
دیده‌ها بر هم نمی‌آید ز حیرانی هنوز
چیست چندین التفاتِ آشکارا با رقیب
جانبِ ما یک نظر ناکرده پنهانی هنوز
در صف طاعت نشستم، روی دل سوی بتان
کافری صد بار بهتر زین مسلمانی هنوز
پیش از این روزی "هلالی" ترک خوبان کرده بود
می کند خود را ملامت از پشیمانی هنوز

هلالی جغتایی



نمونه شعر نو

قایق‌بان

بر سر قایقش اندیشه کنان قایق بان
دائماً می‌زند از رنج سفر بر سر دریا فریاد
"اگرم کشمکش موج سوی ساحل راهی می‌داد"

سخت طوفان زده روی دریاست
ناشکیباست به دل قایق‌بان
شب پر از حادثه، دهشت افزاست

بر سر ساحل هم لیکن اندیشه کنان قایق بان
ناشکیباتر بر می‌شود از او فریاد:
"کاش بازم ره بر خطهٔ دریای گران می‌افتاد"

نیمایوشیج

شیرین

آه شیرین، شیرین
چقدر تلخ‌تر از پاییزم
تو کجایی؟
که صدای نفست عطر به جان می‌ریزد
زمهریری شده‌ام دور از تو
کاش در دوزخ آغوش تو
آرامش جاویدم بود

عارف صالح آبادی-کرج



سراب

تصویر آدم داری و آدم نمی‌بینم تو را
با غصه‌ها بیگانه ای، محرم نمی‌بینم تو را
تو غرق در رویای خود، سرگرم این ناباوری
در وسعت دریای غم، چون نم نمی‌بینم تو را
دنیای بی‌رحمیِ تو، عقبای ما را هم گرفت
دنیا سرابی باشد و چون جم نمی‌بینم تو را
گیرم که تو باشی و این ملک سلیمانی بدان
دنیا گذرگاه است و من، چون دم نمی‌بینم تو را
اشکی که از ظلم و ستم، بر گونه‌ای غلتیده است
سیلی شود در انتها، محکم نمی‌بینم تو را
دودی از آن آتش که تو در سینه‌ها کردی بپا
بر چشم تو آخر رود، مرهم نمی‌بینم تو را

زهره مومنی جو-شهریار

بمیرانم

بمیرانم
قبل از
تمام صداهای غریبانه
در تابلویی بی‌رمق
قبل‌تر از
تماشای اشک
در فاصلهٔ خواب و خاک
حتی قبل‌تر از
نقطه در انتهای مبهم جمله!
تو بمیرانم
تا هنوز نمرده‌ام
تا هنوز از جناغ سینه رها نشده‌ام
تا هنوز در آخرین شعر
دهان به دهان عابران آواره نچرخیده‌ام
بمیرانم
در ناز سرونازی
که سنگ صبور می‌شود
در ترانه‌ای
که بی‌هوا انگور می‌شود
در درنگی بمیرانم
به داستان هزاردستان و
هَزاران بی‌هراس
و در ناگهانی
به مشق عشق دلشدگان و
نی نی چشم‌های نیمه باز یاس
هی بمیرانم
در حضور روز
در گلدان‌های گلیِ دیروز
در نور بی‌تشریفات و عودنیم سوز
هی دوباره
در شب بمیرانم
به پروانهٔ پیر بی‌پروا
کنار شرم شمع
به حبه‌ای سکوت
کنار حافظهٔ خیس هیس
به کودتای کوتاه نگاهت
پشت پلک تا پلک بیداری ات
به خط پریشان
کنار چشم‌هات، روی پیشانی ات
بمیرانم
بی شرح بمیرانم
در اریب روی ماهت
انعکاس واژه‌هایت
حتی آمین دعایت
تو بمیرانم

شیرین کمالی-مشهد

دو رباعی از وحید دانا-قائم شهر

۱)نچشد

آن کس که طنین همنوایی نچشد
پرواز کند، ولی رهایی نچشد
خوشبخت کسی که بی‌وفایی نکند
خوشبخت‌تر آن که بی‌وفایی نچشد

۲)می ریزد

گه قلهٔ کوهی به دمی می‌ریزد
غنچه به خیال شبنمی می‌ریزد
هر طور که زندگی کنی، خواهی دید
روزی دلِ تو هم به غمی می‌ریزد

خزان آمد

نشانم را چه می‌پرسی؟ مرا بی‌او نشانی نیست
مرا با این چنین حالی نشان از زندگانی نیست
به دور از او بهار سبز من رنگ عزا دارد
خزان آمد، دگر گل را نشان شادمانی نیست
پرستو پر کشید و محو شد از دیدگان من
دگر در باغ احساسم نشان از آشیانی نیست
مرا زخمی‌ست کاری،ای طبیبان دست بردارید
نمی خواهم شفا، رنج مرا شرح و بیانی نیست
درختی تشنه را مانم که از جور عطش سوزد
ندارد شاخه‌اش برگی، دریغا سایبانی نیست
چو قایق مانده‌ام اینک در این گرداب ناکامی
چگونه وارهم زین مهلکه وقتی توانی نیست
ز سوز تار غمبارم، ترانه برنمی‌خیزد
درون سینه‌ام دیگر، بجز او نغمه خوانی نیست
ز حال "فخر" شیدایم، کسی چیزی نمی‌داند
مرا در این سرای بی‌نوایی، همزبانی نیست

اسدالله حیدری"فخر"-بندر انزلی

بی نام محمد (ص)

بی صلِ علی هیچ دعا را نشناسیم
آیینه‌ترین آینه‌ها را نشناسیم
بی نام محمد (ص) به احد راه نیابیم
بی روی نبی نور خدا را نشناسیم
در سایهٔ خورشید نبوت همه شادیم
حقا که دگر ظلّ هما را نشناسیم
چون بوذر و سلمان ادب آموز حصیریم
دارایی اسکندر و دارا نشناسیم
گمراه‌ترین طایفهٔ دهر شمایید
در باب شما هیچ مدارا نشناسیم
در جسم شما روح ابوجهل دمیده است
این نیست که ما لحن صدا را نشناسیم
افسوس اگر زشتی تان را بپذیریم
هیهات اگر خبثِ شما را نشناسیم
زان رو که شیاطین و فراعین زمانید
حیف است اگر سنگ و عصا را نشناسیم
نفرین به شما باد که این حق شما بود
در حق شما حرف دعا را نشناسیم

احمد شهریار

چرا باید از ضعف حالم گریست
اگر من ضعیفم پناهم قوی است

● سعدی

شهر

شهر خفته‌ست
در افق انگار
شعله می‌بارد از سکوتی دور
آسمان گُر گرفته
مثل اجاق
خبری از ستاره‌ها هم نیست
ماه بر روی بالش ابری
تکیه داده در این شباهنگام

مهرزاد جنوبی-اندیمشک

بغض

بغض شاید
مه را
رقیق‌تر می کند
در جنگلی که درخت‌ها مشکوک‌اند
سایه‌ها
همسایه‌ها
و این پرنده‌ای که هی مدام
بالای سرت
نی هفت بند می‌خواند
بغض شاید
سواری باشد
گمشده در مه
که از پشت
خنجر خورده است

رجب افشنگ-تنکابن

جوانه های ادبی

* **خانم معصومه مشهدی-تهران**

کار با کلماتی چون غار و بار قافیه می‌شود.

* **آقای پرویز عباسی-شیراز**

قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

درود بر خورشید
درود بر ماه
درود بر عاشقان
که راه آسمان را
بلدند
و از باغهای ازل و ابد
میوهٔ ایمان را
چشیده‌اند

* **آقای صبور حکمتی-کاشان**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست
گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست
وزن این بیت:
"مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات" است. بست ردیف و "دلگشا و ها" قافیه‌اند. در واقع حافظ "ها"ی جمع را به عنوان قافیه آورده است.
خدا چو صو=مفاعلن
رت ابرو= فعلاتن
ی دلگشا= مفاعلن
ی تو بست= فعلات
گشاد کا= مفاعلن
ر من اندر= فعلاتن
کرشمه‌ها= مفاعلن
ی تو بست= فعلات

شب

شب آغاز می‌شود
چون حریری نرم
می لغزد
نورها رقصان‌اند
شکلک می‌سازند
چراغ‌های روشن چون ستارگان
کم نور و پرنور می‌شوند
قلب می‌تپد
در جایگاه خود

فخری گنجعلی

زینب (س)

کلامی از خدا ایراد کردی
سکوتت را چنان فریاد کردی
که از جا کنده شد آن کاخ ظالم
سپس صد کهکشان آباد کردی

ولی الله رضی-تهران

خوابگزار: مصطفی گلیاری

لطفاً خوابهای خود را واتساپ یا اسمس کنید ۰۹۳۶۶۴۰۱۹۴۹ و تعبیرها را در مجله بخوانید. همه اسم‌ها مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینندگان خواب می‌نویسم، مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.

کاسبی کساد

سارا فهیمی، ۵۲ساله، متأهل، خانه‌دار

خواب دیدم دخترم مغازه پارچه فروشی باز کرده. من هم در آنجا مسئولیتی دارم. فروشش هم خیلی خوب بود. توضیح می‌دهم که دخترم در واقعیت رستوران دارد و کارش خیلی کساد است. منتظر یک وام است که به او قول داده‌اند و به زودی دریافت خواهد کرد.

تعبیر

ناگفته پیداست که این خواب را به دلیل همان واقعیت دیده‌اید. یعنی چون کارش کساد است، آرزو دارید شغلش رونق بگیرد. اینکه چرا پارچه فروشی باز کرده، می‌تواند به این دلیل باشد که پارچه نماد لباس نو و شادی است پس نتیجه می گیریم که شما و او شادی ندارید و احتمالاً افسرده‌اید. به آن وام امیدوار باشید.

مزار سفارشی

ریحانه، ۵۷ساله، متاهل، خانه‌دار

مادرم یازده سال پیش مرحوم شده. دیشب خواب دیدم فوت کرده و قرار است در حیاط امامزاده‌ای دفن شود. در خواب می‌شنیدم که می گفتند سفارش شده همین جا دفن شود.

تعبیر

رحمت خدا برای مرحومه مادرتان. به نظر می‌رسد ایشان در این دنیا سختی‌هایی کشیده بودند و کسی قدر ندانسته و حقوق معنوی و عاطفی ایشان رعایت نشده. ناخودآگاه شما این خواب را ساخته تا شما درباره مادرتان به آرامش برسید و به خودتان بگویید در آن دنیا به آرامش رسیده و جایگاه خوبی دارد که البته همین‌طور هم هست.

گم کردن کفش

خانم بدون مشخصات

دو سه بار خواب دیدم همراه خانواده‌ام و مادرم که در خوابم بسیار واضح بود، در مسیر مشهد هستیم. خواب‌های تکراری زیاد می‌بینم. مثلا بارها خواب کیف یا کفشم گم شده. گاهی در خواب آنها را پیدا می کنم و گاهی هرچه گشتم پیدا نکردم.

تعبیر

چون مشخصاتی از شما ندارم تعبیر خواب‌تان دقیق نخواهد بود. خواب شما می گوید خانمی هستید که حاجتی دارید که برای شما در دوردست است. حضور واضح مادر به این معنی است که ایشان حامی شماست یا کاملا برعکس است و حمایتی نمی کند و شما خواهان تایید و حمایتش هستید. گم شدن کیف و کفش معمولا در خواب خانم‌ها به معنی اطمینان نداشتن از جفت عاطفی است که انواعی دارد: یا شما دختری تنها هستید و کسی نیست که قابل اطمینان باشد یا دوستی او دوامی داشته باشد. و یا خانمی متاهل هستید که از طرف همسرتان به شما محبت و توجه دلخواه نمی‌شود. "گاهی پیدا می کنید" که به معنی رسیدن به کسی است که می‌تواند عاطفه خوبی نثار کند اما "گاهی هم پیدا نمی کنید" که نشان می‌دهد از پیدا کردن مطلوب خودتان ناامید شده‌اید. اگر همسر یا دوست پسر یا نامزد دارید، پیدا کردن و پیدا نکردن به این معنی است که امروز حالش با شما خوب است، فردا حالش با شما خوب نیست. که همین نشان می‌دهد شخصیتی وابسته دارید. یادآوری می کنم که تعبیر این خواب ممکن است غلط باشد.

اسباب‌کشی

لاله منیری، ۴۰ساله، متاهل، روانشناس

چهار پنج سال است خوابی برایم تکرار می‌شود. قبل از ازدواج هفت سال در خانه‌ای بودم که حس خیلی خوبی به آنجا داشتم. تا مدتها خواب می‌دیدم به همان خانه برگشته‌ایم. مدتی بعد درباره صاحبخانه قبلی به حقایقی رسیدم و دیگر دلم نمی‌خواست به آن خانه برگردم. چندی بعد شکل خوابهایم تغییر کرد. هر ماه خواب می‌بینم به خانه جدیدی اسباب کشی کرده‌ام. در تمام این خوابها می‌بینم قسمتی از خانه جدید بی‌استفاده مانده. به خودم می گویم چرا تا حالا متوجه آنجا نشده بودم. با ذوق و شوق مشغول تمیز کردن آن قسمت می‌شوم و خوشحالم که خانه‌ام بزرگتر شده. البته خانه فعلی ما کوچک نیست و ۲۸۰متر است. همیشه در خواب می‌بینم پله‌هایی وجود دارد که من آنها را کشف می کنم و قسمت جدید خانه را هم همانجا کشف می کنم. خودم حدس می‌زنم این خوابها به من می گویند چیزهایی دارم که قدرش را نمی‌دانم و باید آنها را کشف کنم و از وجودشان لذت ببرم.

تعبیر

خاطرات خوش و حس خوبی که در دوران مجردی به آن خانه داشتید، سناریوهایی شد برای آن خوابها که شما را به آنجا برمی گرداند. می‌توان نتیجه گرفت که شاید سال‌های اول ازدواج برای شما مشکلاتی داشته بنابراین ناخودآگاه برای اینکه شما را شاد کند، خواب می‌دیده‌اید به آنجا برگشته‌اید. وقتی که در بیداری درباره صاحبخانه قبلی به حقایق بدی می‌رسید، آن خانه در خواب و بیداری شما بد جلوه می کند. ناخودآگاه شما برای اینکه در خواب پریشان نشوید، دستور می‌دهد دیگر در خواب به آن خانه برنگردید. ناخودآگاه شما، کودک درون خوبی دارد و شکل خوابها را تغییر می‌دهد. به خانه جدیدی اسباب کشی می کنید که جای جالبی است. پله‌هایی مخفی و فضاهایی پنهانی دارد. و این روحیه کنجکاو شما را نشان می‌دهد. آن پله‌ها و آن فضاهای خالی، نماد استعدادها و توانایی‌های بالقوه شماست که احتمالاً شرایطش را ندارید که آنها را رشد و پر و بال بدهید. تعبیر خودتان هم کاملا درست است. در جمله‌های خود گفته به کلمات قدر ندانستن و لذت بردن اشاره کرده بودید. آیا قدر خود را نمی‌دانید؟ آیا از لحظه‌های خودتان لذت نمی‌برید؟ اگر قدر خودتان را ندانید، دیگران هم قدر شما را نخواهند دانست. پیشنهاد می کنم قبل از قدردانی کردن از دیگران از خودتان قدردانی کنید. به این نکته هم توجه کنیم که محور خواب شما اسباب کشی است. تعبیرش این است که اگر هنوز مستأجرید، دل شما دوست دارد خانه داشته باشید. اگر مستأجر نیستید و از خانه خودتان راضی هستید، تعبیرش می‌تواند این باشد که از زندگی مشترک‌تان یا از همسایه‌ها راضی نیستید.

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۸۷

۱ـ طیبه روستایی ـ اهواز
۲ـ اصلان یار احمدی ـ بجنورد
۳ـ میترا سرابی ـ تهران

حرف (ی) چه تعداد است؟

افقی:

۱. واحد انگلیسی درجه حرارت که بیش از دو برابر سانتیگراد است - کشوری در آفریقا
۲. از دروس - منزلگاهی از پارچه کلفت - مترادف کشکی
۳. مشهور و نامی - طوق - از انبیاء الهی
٤. پس ندادنی خسیس - با برکت - از مزه‌ها - نام روشی فکری در علوم عقلی
۵. طلای انگلیسی - مال دار - جاده ماشین رو
۶. پارس درهم ریخته - برای اینکه - خشکی - نت آخر
۷. سوداگری - بارور - بازار اوراق بهادار
۸. فلانی - بین، وسط - پول آفتاب تابان
۹. بوی رطوبت - آهن یا فولاد دارای روکشی از فلز روی - گفتگوی خودمانی
۱۰. طلا - نام‌سازی است - پشیمان
۱۱. زاری، فغان - قومی باستانی در مکزیک - گیاهی خورشتی
۱۲. اجاق کیک پزی - من و شما - فلج عصب صورت - نمایشنامه‌ای تراژیک از ویلیام شکسپیر
۱۳. زنخ - توانایی - کشتی جنگی
۱٤. مادر ترک - غذای شبانه - مهربان - تلخ
۱۵. کفش، پای افزار - درخت زبان گنجشک - مقابل غزوه
۱۶. سمت چپ - عنوان شاهان سابق روسیه - عید معروف ایرانیان
۱۷. اصطلاحی در ورزش بوکس - آن که از خاندان اصیل و نجیب است

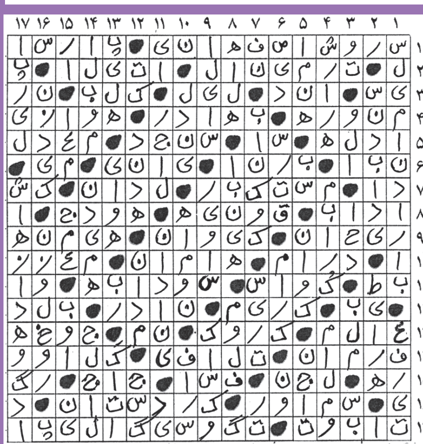
عمودی:

۱. انجمن علمی فرهنگی - از قطران زغال سنگ به دست می‌آید
۲. حرف ندا - قسمت بالای جمجمه - اذیت - مشهورترین سازمان فضایی جهان
۳. درختی جنگلی - زنگ و جرس - فرمان خودرو - چست، چابک
٤. نهضت آشفته - مرکز کشور چک - مرغ سعادت - قومی ایرانی
۵. خادم و خدمتکار آتشکده - خاک - آیین نگارش
۶. جاده معروف شمال - آب نیمگرم - علامت جمع - هزار کیلو
۷. گل سرد - بخشنده - سختی، عذاب - میوه‌ای مقوی
۸. هر چیز برنده - معرب دانش اعداد - خالص
۹. مردم یک کشور - امانت دار - سقف یا ایوان فروریخته - از گل‌های خوشبو
۱۰. سودای ناله - سیاه به کردی - رودی در اروپا - از توابع آذربایجان شرقی
۱۱. بلوا - نحیف - تخت پادشاهی
۱۲. بیماری جرب، گری - فلز سنگین - کادو - آلتی الکتریکی
۱۳. مهمانی، سور - او - با خدا - دیوار بلند
۱٤. راه پر گل و لای - آمپول - دردها - محبت، دوستی
۱۵. نام قدیم شهر یزد - فرایند نابودی همه میکروارگانیسم‌های بیماری زا و غیر بیماری زا

مردی آنست که در وقت خشم پای از حد انصاف بیرون ننهد • سعدی

حل جدولهای شماره ۳۸۸۷





جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (ک) چه تعداد است؟

استانی در کردستان عراق / شهری در لرستان — افسار / آرام — نیا / خودروی کاروانه — شریف / رنگی گیاهی — دست به دامان شدن — نیمه دیوانه / گوشت آذری — همسفر

شیفته / نوبت بازی

پول چین / گرمابه — دستیار / میوه — آخر

خلیجی در اقیانوس هند / کمک پرستار — واحد سطح / نوعی تفنگ

غذای رقیق / رودی در اروپا — مرحبا / بسته شده — ورزشی مفرح / مقابل کجی

ابر نزدیک به زمین / فرستادن — پسوند نظیر / متضاد ماده — آش معروف / زهر

قلب قرآن / بلدیه — توضیح المسائل / بی همتا — شهری در استان گیلان

برس دندان / خریدار

برقرار و معمور — مهمانی / ترازنامه — مفقود / شهر سهراب سپهری — کوه پست / کجاست — رفیق

ای کاش / سراینده مثنوی — تصدیق روسی / میوه تنبل

پهلوان / بز کوهی — روپوش / یادداشت — مهاجرت / سفید

شهری در مازندران / ماده‌ای آتشین — بندری در اوکراین

در بالا افتادن / رنگ موی گیاهی — نوعی انگور / از شهرهای اسکاتلند

صدای گریه کودک / سودای ناله

نمونه و مظهر — عقیده / چسب گیاهی — صفت سیب زمینی

حرف همراهی / پرده موسیقی

برهنه / قدم یکپا — شهری در فرانسه / نوعی زغال سنگ

جوشی چرکی / حرف آخر

بندری مشهور در آمریکا

جدول سودوکو ۳۸۹۸

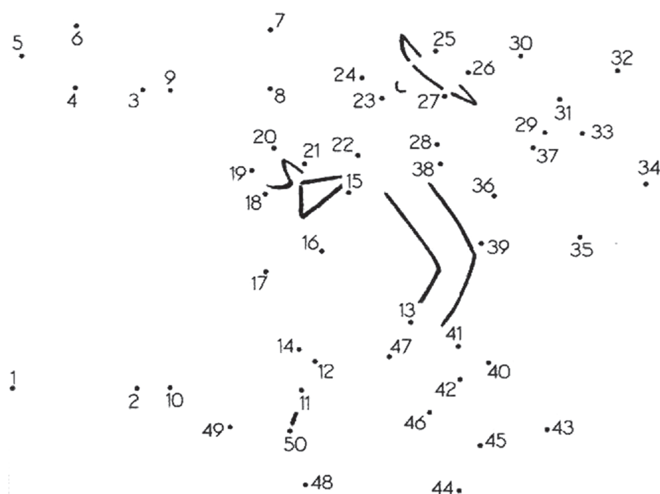
اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

	۹	۴	۱			۵		
۱	۲		۷		۴		۶	۸
	۵			۲				۳
		۸	۵					
۳	۱			۷		۴		
		۶			۲		۳	۱
		۹		۶				۷
۷	۶			۹	۱	۲	۸	
۲				۸				۹

با هوش خود کلنجار بروید

پاسخ در صفحه ۶۲

محمود صفادار



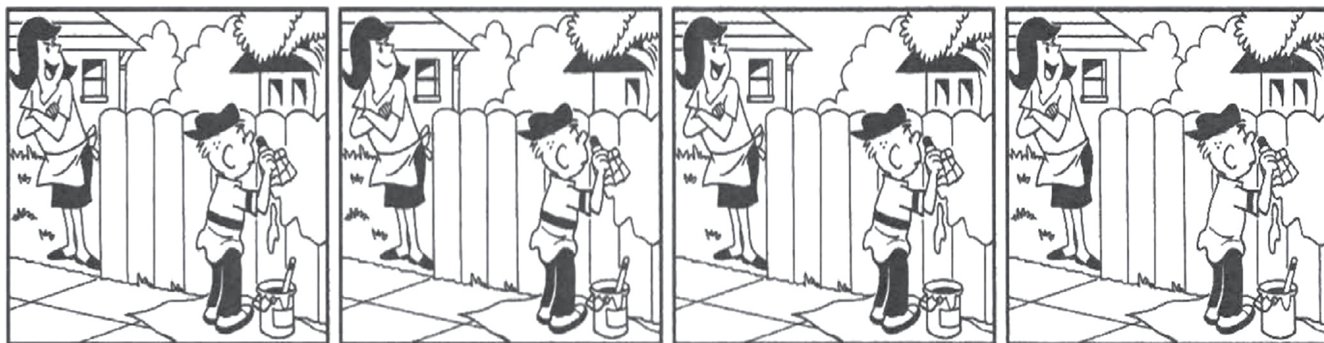
نقطه به نقطه در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته یک نقاشی پنهان شده است. برای یافتن آن کافی اعداد را از شماره یک تا ۳۹ به هم وصل کنید.

نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. برای یافتن آن کافی است مداد یا خودکاری برداشته و خانه‌های نقطه‌دار را رنگ کنید. البته برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.

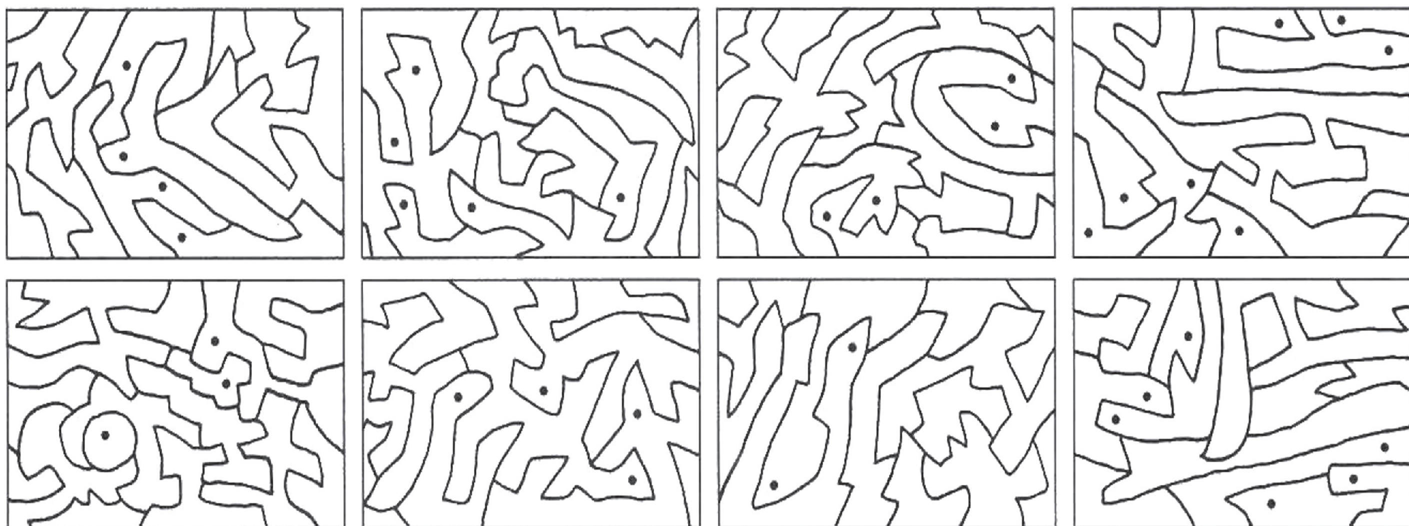


فردی که همراهش را به درشتی بیرون کند، به اشک به دنبالش خواهد دوید
● ووز



۸ جزء حذف شده در تصویر ماهیگیر بدشانس

ماهیگیر با دست خالی به خانه بازگشته و با عصبانیت به ماهی درون تنگ بلوری نگاه می کند. اما در هر یک از ۳ تصویر دیگر که از تصویر سمت چپ تهیه شده، هشت اختلاف وجود دارد. حال از شما می خواهیم این اختلافها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.



تصویرهای مشابه کدامند؟

۹ تصویر از یک کابوی می بینید که با نگاهی گذرا یک شکل به نظر می آیند اما فقط دو تا از آنها کاملا با هم مشابهند. آن دو کدامند؟

بازنده میدان

- منم دلم می‌خواست ازدواج کنم، خونه و زندگی و سروهمسر داشته باشم. بچه داشته باشم... مادرم که زمینگیر شده، فقط فحش می‌دهد و نفرین می‌کند اما خدا می‌داند من فقط خسته شده ام...

پله‌ها را دو تا یکی کردم و خودم را رساندم به اتاقک گوشه پشت بام. هنوز صدای ناله و نفرین و فحش و ناسزاهایش را می‌شنیدم. هیچکس باور نمی کرد یک مادر این طور بچه‌هایش را نفرین کند. شاید هم حق با او بود و من کاری کرده بودم که مستحق شنیدن این همه نفرین باشم.

گوشه اتاقک نشستم و زار زدم. به بخت سیاهم، برای همه حسرت‌هایم، نداشته‌هایم و دردهایی که هیچ کس نبود تا آنها را برایش بگویم.

***

در خانواده‌ای به دنیا آمدم که در آن جز فقر و فلاکت و بدبختی هیچ نبود. پدرم عمله بود. نمی‌دانم او سالها قبل با چه تصوری از ده خودشان به تهران آمد. سواد که نداشت، کاری جز کشاورزی و گله داری هم نمی‌دانست.

حداقل اگر در ده خودشان مانده بود شاید موفق‌تر بود. به تهران آمد و با پولی که از ده آورده بود در جنوب شهر، در بدترین منطقه شهر، آلونکی خرید به اسم خانه. کاش حداقل زن نمی گرفت یا حداقل بچه دار نمی‌شد. کسی نبود به او بگوید پدر من! تو که از عهده خرج و مخارج شکم خودت برنمی آیی برای چه بچه دار شدی؟ آن هم نه یکی و دو تا، پنج تا!... دست آخر هم از داربست افتاد و مرد که اگر نمرده بود حتماً پنج تا بچه دیگر هم می‌آورد!

من بچه آخر خانه بودم که‌ای کاش هیچ وقت به دنیا نمی‌آمدم. دو برادر و دو خواهربزرگتر از خودم داشتم که نه به درد دنیا می‌خوردند و نه به درد آخرت. برادرهایم هیچ کدام درس نخواندند، نه خودشان خواندند و نه اجازه دادند خواهرهایم درس بخوانند. خودشان شدند الّاف و ولگرد محل،خواهرهایم هم کلفت و بدبخت.

بین آنها من از همه سرتق‌تر بودم. زیربار حرف زور نمی‌رفتم. گفتند درس نخوان. لج کردم و به مدرسه رفتم. نه به خاطر اینکه درس خواندن را دوست داشتم، اصلا. فقط به خاطر اینکه با برادرهای زورگوی خودم لجبازی کرده باشم. برایم سخت بود زیر بار حرف برادرهایم بروم در حالی که هر دوی آنها هزار و یک مشکل داشتند که درس نخواندنشان فقط یکی از آنها بود. الّاف و بیکار و ولگرد. معتاد هم که شدند، دزدی و خلاف به هنرهای دیگرشان اضافه شد. همان آلونکمان هم شد پاتوق معتادها و موادی‌ها. یا برای کشیدن می آمدند یا برای خریدن. پدر و مادرم هم از پسشان برنمی آمدند. پدرم که مرد دیگر خیالشان راحت شد و هر کاری که می‌خواستند، می کردند.

خواهر بزرگم مثلاً خواست زرنگی کند، زود شوهر کند و از آن خانه برود اما فکر این را نکرد که وقتی پدرت عمله است و برادرهایت دزد و معتاد و خلافکار، خانه ات هم ته شهر، آدم درست و حسابی به خواستگاری ات نمی آید. شوهرش وقتی برای خواستگاری آمد، مثل موش یک گوشه کز کرده بود، مادرش به جای او حرف می‌زد، همین که خواهرم را عقد کردند، همان موش کز کرده شد شیر نر درنده و مادرش هم اژدهای دو سر. حتی اجازه نمی‌دادند خواهرم ماهی یک بار به خانه مادرش بیاید.

مادرم هم از آن آدمهای الکی خوش بود که می گفت:" عیبی نداره، خوششون باشه، اینجا هم نیومد، نیومد." اما یکبار که خواهرم با صورت کبود و بدن ورم کرده و لهیده آمد، فهمیدیم خیلی هم خوش نیستند.

با این حال خواهرم همان سال اول بچه دار شده بود، می گفت:" به خاطر دخترم تحمل می کنم." اما من می‌دانستم بچه بهانه بود، می‌خواست برگردد خانه پدرش که چه بشود؟ مگه خانه پدرش بهتر از خانه شوهرش بود؟

خواهر دیگرم هم بدتر از خواهربزرگترم، عروس همسایه مان شد اما بهتر است بگویم کلفت آنها بود. از صبح تا شب در حال شستشو و پخت و پز خواهرشوهر و برادرهای مجرد شوهرش بود. پسرک دست خواهرم را گرفته بود و برده بود خانه پدرش. زن نگرفته بود. کلفت برده بود. خواهرم هم دلش خوش بود که شوهرش مثل شوهر خواهربزرگترم دست بزن ندارد.

در عوض همه آنها با گفتن عروس جان، خوب از خواهرم بیگاری می کشیدند. شوهرش در میدان تره بار کار می کرد. یک پلاستیک میوه لکی و گندیده جمع می کرد برای مادرم می آورد. ده بار جلوی چشم خودش پلاستیک را انداختم وسط سطل آشغال. مردک از رو نمی‌رفت. یکبار هم شنیدم موقع رفتن به خواهرم گفت:" ما که بریم با سرشیرجه می‌زنن وسط سطل!" و من همان موقع پلاستیک را از وسط سطل پرت کردم وسط جوی آب پر از لجن کوچه!

همین‌ها را دیدم که گفتم من باید خودم را از بین این آدم‌ها و این محل بالا بکشم. اعتماد به نفسم الکی نبود. برورویی هم داشتم.



با پررویی و خیره سری تمام مدرسه رفتم. کتک خوردم اما کوتاه نیامدم. اعضای خانواده‌ام وقتی دیدند نمی‌توانند حریفم شوند کوتاه آمدند. به زور دیپلم گرفتم. اما دیپلم گرفتنم معنایش رهایی بود. خیلی زود خودم را در یک شرکت به زور جا دادم. یعنی چاره‌ای نداشتم. کار شرکت را بلد نبودم اما قول دادم خیلی زود یاد بگیرم.

یک ماه کلاس رفتم و کار را یاد گرفتم. همان موقع هم از همان بچه‌های شرکت یکی دو نفر برای ازدواج پا پیش گذاشتند اما من که دک و پزم را مثل دخترهای بالای شهر درست کرده بودم چه طور می‌توانستم بگویم خانه‌ام کجاست و چه خانواده‌ای دارم؟

همان روزها با خودم عهد کردم خودم را بالا بکشم و خانواده ام، حداقل مادرم را از آن خانه و از آن محل دربیاورم. بقیه هم بروند به جهنم! نه برادرهایم برایم مهم بودند نه خواهرهایم. راستش مادرم را هم فقط برای این می‌خواستم که یک بزرگتری داشته باشم وگرنه مادرم یا پدرم چه کار برای من کرده بودند که من بخواهم جبران کنم؟

تصمیم گرفتم درسم را ادامه بدهم. فکر می‌کردم هرچه بیشتر درس بخوانم احتمال خوشبخت شدنم بیشتر است. اتاقک بالای پشت‌بام را با پول خودم درست کردم تا آنجا درس بخوانم. یک فرش نیمدار و کمی خرت و پرت دست دوم خریدم و سرم را انداختم پایین. شب و روز درس خواندم اما دانشگاه دولتی قبول نشدم. در عوض دانشگاه آزاد تهران قبول شدم. گفتم خودم هزینه‌اش را می‌دهم و به کسی ربطی ندارد. بعضی کارهای شرکت را به خانه می‌آوردم و شب‌ها هم کار می‌کردم. کار کردم و درس خواندم. با بدبختی لیسانس گرفتم ولی حتی لیسانس هم نتوانست مرا یک قدم به آرزوهایم نزدیک کند. با اینکه توانستم کار بهتری پیدا کنم و حقوقم بیشتر شد اما باز هم این پول آنقدر نبود که بتوانم خودم و مادرم را از آن محله که حالا پاتوق خلافکارها بود نجات بدهم.

شاید اگر همان آلونک پدری را می‌فروختیم و سهم الارث هر کس را می‌دادند، به قدر اجاره کردن یک خانه در یک محله کمی بهتر پول داشتم اما برادرهایم زنده زنده پوستم را می‌کندند اگر حرف فروش آلونک را می‌زدم. اگر آنجا را می‌فروختند شیره کش خانه‌شان را از دست می‌دادند. چاره‌ای نداشتم. مجبور شدم تحمل کنم. حتی چندبار به این فکر کردم که اتاقی گوشه شهر اجاره و تنها زندگی کنم اما راستش نه پول کافی داشتم و نه جرات تنها زندگی کردن. بعد هم از این می‌ترسیدم شانس ازدواج را برای همیشه از دست بدهم اگرچه تا آن روز هم پای کسی به عنوان خواستگار به خانه مان نرسیده بود.

چند نفری هم که حرف زده بودند هیچ وقت به خواستگاری نرسیدند چون من نمی‌خواستم آدرس خانه مان را به کسی بگویم. حتی وقتی از شرکت هم بیرون می‌آمدم معمولا اتوبوس دیگری را سوار می‌شدم و از یک منطقه دیگر به خانه مان می‌رفتم. نمی‌خواستم هیچکس آدرسم را داشته باشد. هرروز کلی غصه می‌خوردم که خب تا کی؟ تا کی می‌توانستم به این موش و گربه بازی ادامه بدهم؟

تصمیم گرفتم دل به دریا بزنم و این بار اگر کسی از من خواستگاری کرد، آدرس خانه مان را بدهم. البته به این شرط که از همکارانم نباشد. نمی‌خواستم اگر طرف خانه و زندگی مان را دید و فراری شد، فردایش آبرویم در شرکت برود.

چند وقت بعد یکی از مشتری‌های شرکت بعد از اینکه کارش را انجام دادم، شماره تلفن خانه مان را خواست تا برای امر خیر مزاحم خانواده شود! دلم را به دریا زدم و شماره موبایل خودم را دادم و گفتم شب زنگ بزند با مادرم صحبت کند. شماره خانه را ندادم چون نمی‌خواستم قبل از من، برادرهایم جواب تلفن را بدهند. شب مادر او به من تلفن زد و با مادرم صحبت کرد و مادرم هم آدرس خانه را داد.

پیش خودم گفتم حتماً نمی‌آیند اما آمدند ولی از نگاهشان فهمیدم که از آمدنشان پشیمان هستند! همان یک ساعتی که آنجا بودند ده نفر حداقل زنگ خانه مان را زدند. آنها رفتند و حتی زنگ هم نزدند و بعد از آن دو سه نفر دیگر هم آمدند و مثل همان‌ها فقط آمدند و بعد هم رفتند که رفتند.

مادرم می‌گفت: "تو بلند پروازی. لقمه بزرگتر از دهنت برداشتی. کبوتر با کبوتر باز با باز." من هم در جوابش می‌گفتم: "اگه اینطوره تا آخر عمرم ازدواج نمی‌کنم." مادرم هم گفت: "به درک! انقدر بمون که موهات رنگ دندونات بشه"!

همه چیز روی یک دور کند افتاده بود. زندگی مان سال‌ها همان طور بود که بود. فقط موهای من بود که یکی یکی سفید می‌شدند تا اینکه با "حمیدرضا" آشنا شدم. خیلی اتفاقی. باران می‌آمد و مجبور شدم برای رفتن به خانه آژانس بگیرم. حمیدرضا از همان لحظه که نشستم سرِ درد و دلش باز شد. می گفت دلش مثل هوا گرفته و بعد هم همین طوری بی‌جهت حرف زدیم. او از زندگی آشفته‌اش گفت و من از خواهران و برادران معتادم. حمیدرضا یک بچه داشت. می‌گفت:

"زنم انتخاب خودم نبوده و دوستش ندارم و به خاطر بچه تحملش می‌کنم".

هردوی ما کمبودهایی داشتیم و انگار در یک نقطه که نباید به هم رسیده بودیم.

اگر به تحصیلم ادامه می‌دادم یا قبل از آمدن خواستگارم به آنجا، شرایط زندگی‌ام را توضیح می‌دادم و می‌گفتم تلاش کرده‌ام و اگر...

دوستی پنهانی ما از همان روز شروع شد. من از این می‌ترسیدم که زن حمیدرضا بفهمد او زیر سرش بلند شده. حمیدرضا می‌گفت بزودی او را طلاق می‌دهد. من دلم نمی‌خواست باعث از هم پاشیده شدن زندگی آنها شوم. ولی حمیدرضا می‌گفت: "این زندگی مدت‌هاست از هم پاشیده"...

تا اینکه یک روز زن حمیدرضا که گویا چند وقتی بود زاغ سیاه شوهرش را چوب می‌زد، آمد در خانه مان و هرچه بلد بود را نثار من و مادرم کرد. همان یک ذره آبرویی هم که برایمان مانده بود برباد رفت. شانس آوردم برادرانم در زندان بودند وگرنه خدا می‌داند چه می‌شد.

***

سال‌ها گذشت. مادرم که زمینگیر شده فقط فحش می‌دهد و نفرینم می‌کند اما خدا می‌داند من فقط خسته شدم. من هم دلم می‌خواست ازدواج کنم، خانه و زندگی و سروهمسر داشته باشم اما نه مثل خواهرانم، حتی نه طوری که با حمیدرضا آشنا شدم، جوری که دلم می‌خواست اما نشد. من در حق خودم ظلم بزرگی مرتکب شدم. باید می‌دانستم که تغییر بعضی چیزها در توانم هست و تغییر برخی مسائل در توانم نیست. اگر این را می‌پذیرفتم و متوجه می‌شدم که چه چیزهایی را می‌توانم و چه چیزهایی را نمی‌توانم تغییر بدهم، آن وقت همه انرژی‌ام را در جهت تغییر چیزهایی که در توانم بود به کار می‌بردم. اگر به تحصیلم ادامه می‌دادم یا قبل از آمدن خواستگارم به آنجا، شرایط زندگی‌ام را توضیح می‌دادم و می گفتم تلاش کرده‌ام و با زحمت خودم، خودم را بیرون کشیده‌ام آن وقت آن کس که تلاش مرا درک می‌کرد و اهمیت می‌داد، حتما می‌فهمید که من آدمی هستم توانمند و پرقدرت. من مبارز خوبی بودم اما حیف که کمی زودتر از آنچه باید تسلیم شدم و همین مرا بازنده میدان کرد...

گناه افشاشدن یک راز، به گردن اولین افشاکننده آن است ● کنکور

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

جمشید خاوری

گفت و گو با علی تیموری کارگردانِ فیلم "لتیان":

درباره "تهمت" فیلم ساخته‌ام نه مربع‌های عشقی!

علی تیموری سینما را با دستیاری شروع کرده و با فیلمسازانی مانند علیرضا امینی، پیمان معادی و فرزاد موتمن کار کرده که دغدغه‌های اجتماعی دارند. چند فیلم کوتاه و مستند هم ساخته است. "لتیان" اولین فیلم سینمایی‌اش محسوب می‌شود که این روزها به صورت آنلاین اکران شده است. گفت و گوی ما با این فیلمساز جوان و آینده دار سینما را بخوانید:



معمولاً فیلمسازان جوان هنگام ساخت اولین فیلمشان به سراغ سوژه‌هایی می‌روند که امتحان خود را در گیشه پس داده‌اند. ایده کار از کجا آمد؟

ایده فیلمنامه "لتیان" بعد از تماشای فیلم "فورس ماژور" به کارگردانی روبن اوستلوند (محصول ۲۰۱۴ سوئد) در ذهن من شکل گرفت. البته فیلم "لتیان" خیلی با آن فیلم فاصله دارد و فقط لحظه‌ای از آن در ذهنم ماند و تبدیل به ایده "لتیان" شد. بعد طی صحبت‌هایی که با اُکتای براهنی داشتم او هم طرحی نوشته بود که با ایده من در یک راستا قرار داشت و کم کم طرح پخته شد و به مرحله سیناپس که رسید، با همکاری خانم آناهیتا تیموریان فیلمنامه را نوشتند.

"لتیان" از لحاظ ایده و درونمایه شبیه فیلم "درباره الی" است. چقدر خودتان را وامدار سینمای اصغر فرهادی می‌دانید؟

به عنوان یک مخاطب به سینمای آقای فرهادی علاقه دارم و به نظرم آثارشان جزء بهترین فیلم‌های تاریخ سینمای ایران هستند. ممکن است فیلم‌هایی که از ایشان دیده‌ام تاثیراتی روی من گذاشته باشد اما وامدار سینمای ایشان نیستم و به نظرم این یک تفکر اشتباه است که بعضی‌ها به خاطر شباهت قصه یک خطی، "لتیان" را تقلیدی از "درباره الی" می‌دانند. نقطه اشتراک هر دو فیلم فقط این است که ژانرشان "سَفر" است. اگر قرار باشد شباهت ژانری فیلم‌ها را تقلید محسوب کنیم به نظرم اصلاً تم و ژانر جدیدی در سینما وجود نخواهد داشت. نگاه متفاوت از یک زاویه متفاوت به یک سوژه یا قصه است که تفاوت ایجاد می کند. به نظر خودم معنا و مفهومی که در "لتیان" وجود دارد با فیلم آقای فرهادی فرق دارد.

تم اصلی درباره الی، دروغ و پنهان کاری است که درون‌مایه "لتیان" نیز همین است...

دروغ و خیانت یکی از لایه‌های فیلم من است. در "لتیان" ما به تهمت پرداخته ایم که در فیلم آقای فرهادی وجود ندارد. "لتیان" قصه آدم‌هایی است که برای رسیدن به خواسته‌هایشان به یکدیگر تهمت می‌زنند.

یکی از موضوعاتی که در سال‌های اخیر در سینمای ایران زیاد دیده ایم، مثلث عشقی است

مریم احمدی

گفت و گو با گودرز عزیزی تهیه کننده برنامه "به خانه بر می گردیم":

طبیعی است که نمی‌توانیم موفق باشیم!

چه شد که وارد رسانه شدید برحسب علاقه بود یا اتفاقی بود؟

بنده ریاضی درس خواندم ولی به کارهای مختلف هنری علاقه داشتم و فعال بودم در این زمینه، در آزمون صدا و سیما مرکزی مرکز یاسوج پذیرفته شدم. بعد هم دانشگاه قبول شدم که باید بین کار و دانشگاه انتخاب می کردم. از آقای لاریجانی بورسیه گرفتم. به کارهای تولیدات هنری علاقه داشتم. و این انگیزه از ابتدا در من بود که کار تولید انجام بدهم. بین دانشگاه صنعت نفت آبادان و دانشگاه صدا و سیما تهران، بخاطر علاقه خودم ترجیح دادم به دانشگاه تهران بروم و همه این موفقیت‌ها را مدیون الطاف الهی هستم.

به عنوان یک تهیه کننده بگویید یک تهیه کننده خوب چه معیارهایی باید داشته باشد؟

تهیه کننده خوب در طبقات مختلف متفاوت است.

در طبقه الف: سریال‌ها و برنامه‌های سینمایی تاریخی، افرادی که با همگرایی مناسب افراد توانمند و خوب را کنار هم جمع کنند. و بحث‌های مالی را تامین کند و یک افق روشن را برای مخاطب فراهم کند. ولی در تلویزیون متفاوت‌تر است این جریان. بنده تهیه کننده را مدیر پروژه تعریف می کنم. معدل کار گروه معدل تهیه کننده می‌شود. چون وابستگی بین تمام اعضا باعث ارتقا کار تهیه کننده می‌شود. که در واقع بحث اول همان علاقه است. که اگر نباشد نمی‌توان گفت که این تهیه کنندگی است. نکته دوم توجه ویژه به عوامل خود داشته باشد. نکته سوم این که در کاری که انجام می‌دهد بهترین روش و افراد را استفاده کند. در بخش ما که حوزه خانواده هست، متفاوت تر است. بویژه اگر اعتقاد دارید که باید یک روزی پاسخ گو باشید و همچنین داشتن عوامل خوب سازمانی که ما سعی کردیم این کار انجام بشود که البته دو نکته در این موضوع مهم است: یکی مدیران مافوق شما به کار و دانش و نکات مورد توجه شما واقف هستند. که اگر شناخت خوبی از مخاطب نباشد، طبیعی است که نمی‌توانیم موفق باشیم. ما تلاش کردیم که اولویت اولیه ما درخواست مخاطب باشد که توقع مخاطب از ما چی هست؟ سیاست گذاری حوزه سلامت و معیشت و محبت و رفتار و قانون مداری در هویت برنامه مستتر است. از طریق راه‌های ارتباطی متوجه میزان موفقیت و مسئولیت سنگین خود شده ایم.

آیا بهتر نیست که برای تنوع از مجریانی که ثابت نباشند استفاده کنید یعنی تنوع مجری داشته باشید؟

موضوع اجرا در همه دنیا پیش برنده بوده اند. و برخی‌ها معتقدند که اگر مجری ثابت باشد بیشتر

اما در فیلم شما این مثلث تبدیل به مربع شده و هر سه زنی که در فیلم می‌بینیم یا در گذشته به "مانی" علاقمند بوده‌اند یا حالا علاقمند هستند. درحالی که تماشاگر از گذشته این مرد (مانی) چیزی نمی‌داند و مشخص نمی‌شود او چه جور آدمی است و چه چیزی در وجودش بود که این سه زن عاشقش شده اند؟!

ابتدا در مورد مربع عشقی بگویم که شاید اینطور متبادر شود که هر سه زن در حال حاضر به مانی علاقه‌مندند اما اینطور نیست. شخصیت مریم (ستاره پسیانی) با اینکه علاقه ای دارد اما نمی‌خواهد با او وارد رابطه شود. سلما (پریناز ایزدیار) هم قبلاً او را دوست داشته و زنش بوده و حالا که به یکی دیگر قول ازدواج داده دچار تردید شده. تنها کسی که مانی را الان واقعاً دوست دارد و این سفر را هم برای تمام کردنِ رابطه مانی و سلما برنامه‌ریزی کرده، یاسی (سارا بهرامی) است. در مورد خصوصیات کاراکتر مانی باید بگویم او مردی مقتدر، باثبات و به نوعی عقل کلِ آن جمع بوده که بقیه، نظریاتش را قبول داشتند. یکی از دلایل محبوب بودنش هم شاید این باشد که مانی در زندگی آنها در گذشته تاثیر داشته است.

به نظر می‌آید بازیگری که برای این نقش انتخاب کرده‌اید برای تماشاگر، آن جذابیت لازم را ندارد. چرا این نقش را به یک بازیگر معروف ندادید؟

علیرضا ثانی فر از دوستان خوب من است که از ابتدا برای این نقش در ذهن داشتم. البته در مقطعی فکر کردیم که او نقش رضا و حسن معجونی، نقش مانی را بازی کند. در مقطعی نیز همانطور که شما اشاره کردید به این فکر افتادیم که یک بازیگر چهره، نقش مانی را بازی کند که نشد. دلیلش به شرایط فیلمسازی در ایران برمی گردد که وقتی شما می‌خواهید فیلمی را شروع کنید در آن مقطع، دسترسی و توافق با بازیگران، یک مقوله است و اینکه چند بازیگر داریم که به آن کاراکتر نزدیک باشد مقوله دیگر است. و اینها ممکن است دست کارگردان را در انتخاب بازیگر ببندد.

رفتار طاها (که با بازی تصنعی و بی روح امیر جدیدی همراه شده) در طول فیلم عادی است و کدهای آشکاری مبنی بر بیماری روانی که شما در صحبت‌هایتان اشاره کردید به تماشاگر داده نمی‌شود؛ بر همین اساس، عملی که در آخر فیلم انجام می‌دهد بدون مقدمه است و در باور تماشاگر نمی گنجد...

طاها در موقعیت خیلی سختی قرار گرفته و این رفتارش، نتیجه آن بلاهایی است که در طول فیلم بر سرش آمده. من اگر به تماشاگر عام فکر نمی کردم آن پیش زمینه بیماری روانی او را حتی کمرنگ تر می کردم چون فکر می کنم وقتی کسی در این موقعیت قرار بگیرد که تحقیر شود، بفهمد کسی که می‌خواهد با او ازدواج کند دروغ گفته و همسری داشته که الان همسفر آنهاست و حتی آمده که همسر سابق را به زندگی‌اش برگرداند این خودش دلایل کافی است برای اینکه طاها از حالت تعادل خارج شود. ضمن اینکه او آدمی ترسو است که توان مواجهه شخصی با آدم‌ها را ندارد بنابراین از این راهی که ما می‌بینیم برای گرفتن انتقام استفاده می کند. در سکانس اول هم یک دیالوگ هست که طاها به سلما می گوید: "اینقدر عاشقت هستم که اگر بخواهی از من جدا شوی اول تو را می کُشم و بعد خودم را" و از اینجا رگه‌هایی از خشونت ذاتی و درونی او را می‌بینیم.

ظاهراً برای گرفتن پروانه نمایش، صحنه‌هایی از فیلم دچار سانسور شده است؟

بله فیلم دچار ممیزی شده. ما با مسئولین ارشاد جلسات متعددی داشتیم. یک بخشی را آن‌ها پذیرفتند که تغییر ندهیم. یک بخشی هم ما ناچار شدیم تغییر دادیم...

با اینکه هم شورای پروانه ساخت (که در ابتدا فیلمنامه را می‌خوانند) و هم شورای پروانه نمایش (که فیلم را بعد از ساخته شدن می‌بینند) زیر مجموعه وزارت ارشاد هستند اما تصمیم‌هایشان مستقل است و اصلاً با یکدیگر هماهنگی ندارند. یعنی بارها شده فیلم‌نامه‌ای مجوز ساخت گرفته و بعد توسط شورای پروانه نمایش، توقیف شده یا برعکس، فیلمی بوده که به سختی پروانه ساخت گرفته اما به راحتی پروانه نمایش آن صادر شده است.

فیلم "لتیان" هم پروانه ساخت گرفت اما وقتی فیلم ساخته شد به سدی به نام شورای پروانه نمایش برخورد کرد و مجبور شدیم تغییراتی در فیلم به وجود آوریم تا نظر آنها تامین شود.

صاحب بیمار ترین افکار و خشن ترین قلبها زود به زود عاشق می شوند

• روسکین

می‌تواند در برنامه ارتباط برقرار کند. به هر حال تاریخ اجرای همکاران بالاخره یک زمانی به پایان می‌رسد. در عین حال باید کنار آنها تربیت مجری داشته باشیم. کار مجری خیلی کمک کننده است. به هر حال خواسته یا ناخواسته مجری جدید وارد می‌شود. مخاطب دهه ۶۰ به بعد حتماً به مجری جدید نیاز دارد و برای آن اقشار باید فکری کرد گرچه مردم به مجری قدیمی بیشتر واکنش مثبت نشان می‌دهند. اگر جایی مجری خوب باشد سعی می کنم از ایشان دعوت کنم. درواقع چینش جدید در کنار قدیم را انجام می‌دهیم.

آرزویی دارید که هنوز به آن نرسیده باشید و تلاش شما این باشد که به آن برسید؟

من هر شب که می‌خوابم از خدا می‌خواهم هر کسی گردن من هر حقی دارد ببخشد، خیلی آرام می‌خوابم. از خدا می‌خواهم عاقبت بخیر شوم. و عاقبت بخیری همه را هم می‌خواهم و همیشه از خداوند می‌خواهم فرزندانم با معارف اهل بیت آشنا شوند. دنیا محل گذر است. اگر قرار باشد به آرزوهای خودمان توجه کنیم باید با اتکا به خداوند جلو برویم. من آرزو دارم فرزندانم مانند خودم به مردم خدمت کنند. آینده ی جوانان مهم است ما کشور خوبی داریم. اگر هر کسی در هر جایی که هست اِرق ملی خود را به هدف شخصی خود ترجیح دهد فکر کنم خیلی از مشکلات حل شود و آرزویم این است زمان خروج از مجموعه اندوخته ای از دوستی‌ها را داشته باشم.

همسر شما در موفقیت شما چقدر تاثیر دارد؟ چند فرزند دارید؟

ایشان فرهنگی بود بنا به تقاضای خودش و موافقت بنده بازنشسته شدند. با اینکه موفق بودند و دارای وجدان کاری بودند. شرایط کاری بنده طوری است که خیلی از کارهایی که شاید وظیفه من باشد ایشان انجام می‌دهند. بنده موفقیتم را مدیون لطف ایشان هستم.چهار فرزند هم دارم، دو دختر و دو پسر.

سوال هست که در ذهن شما باشد و من نپرسیده باشم؟

می‌خواهم بگویم کشورمان را خیلی دوست دارم خوب است. امکانات و ظرفیت‌ها خیلی خوب است اگر کوتاهی مسئولین را به حساب نظام نگذاریم. واقعاً این کم لطفی است. اگر در تلویزیون کوتاهی است. مقصر نظام نیست و به حساب نظام نگذاریم. مقصر بنده هستم که نتوانستم درست انتقال بدهم. دوستانی دارم که کل دنیا را چرخیده‌اند و هیچ جای عالم ایران نیست. از نوع انسانیت عاطفه محبت سرمایه منابع طبیعی و طبیعت.



نقد فیلم "زن‌ها فرشته‌اند ۲"

فرحبخش ثابت کرده مخاطبان خود را می‌شناسد

کیوان حسینیان

پویافیلم، یا همان تولیدات سینمایی حسین فرحبخش و عبدالله علیخانی، پدیده‌ای منحصربه‌فرد در سینمای ایران است؛ نمونه‌ای از سینمای خصوصی در وضعیت کف بازار که بدون توجه به حرف‌ها و نقدها همیشه کار خودش را کرده و در نوع خودش از گیشه هم جواب گرفته. جدیدترین محصول آنها "زنها فرشته‌اند ۲" هم که نه ادعای چندانی روی اثر کیفیت و ساخت دارد و نه ستاره بزرگی را در ویترین، بعد از بازگشایی سینماها در دوران کرونا موفق شده که در فروش هفتگی گیشه از فیلم‌های دیگر همچون "شنای پروانه" و "خوب، بد، جلف ۲" پیشی بگیرد و آماری نزدیک به استقبال معمول و مورد انتظار از دیگر آثار پویافیلم را ثبت کند. بر همین اساس می‌توان گفت که حسین فرحبخش با مدل فیلمسازی‌اش ثابت کرده مخاطبان خود را می‌شناسد و نه نقدهای منفی و نه حاشیه‌های رسانه‌ای نمی‌تواند مانع از ادامه فعالیت او در تولید فیلم‌های ارزان و عامه‌پسند شود.

پویافیلم در دهه هفتاد بیشتر به دنبال تولید فیلم‌های اکشن با حضور ستارگانی چون جمشیدهاشم‌پور و ابوالفضل پورعرب بود یا حداقل این بخش از محصولاتش بیشتر در یادها مانده. در دهه هشتاد، به کمدی روی آورد گرچه همچنان فیلم‌های درام مانند "عطش" و "آواز قو" نیز در تولیدات آنها دیده می‌شد. به غیر از ستاره جوانی چون بهرام رادان، در دهه هشتاد محمدرضا گلزار، امین حیایی، مهناز افشار، رضا عطاران، نیکی کریمی، حسام نواب‌صفوی، الناز شاکردوست و رامبد جوان در همکاری با فرحبخش گیشه را تسخیر می‌کردند. "کما"، "شارلاتان"، "مهمان"، "سوغات فرنگ"، "آقای هفت‌رنگ"، "زن‌ها فرشته‌اند"، "عروس فراری" از جمله آثار مهم پویافیلم در دهه هشتاد هستند.

در دهه نود علاوه بر کمدی، فرحبخش سعی کرد که تهیه و ساخت فیلم‌های جدی با موضوعات تندوتیزتر را هم تجربه کند که "زندگی خصوصی"، "مستانه" و "آب‌نبات چوبی" محصول همین رویکرد است. اما اقتصاد سینما با قرار گرفتن در سراشیبی موجب شد تا کمدین‌های تلویزیونی سابق که قبلا نقش‌های مکمل فیلم‌های فرحبخش را ایفا می‌کردند، در کنار ستارگان جوان‌تر، به چهره‌های اصلی پویافیلم تبدیل شوند. در این دهه سحر قریشی مهمترین ستاره پویافیلم و "آس و پاس"، "پا تو کفش من نکن"، "خالتور"، "دشمن زن"، "ایکس لارج" و "زن‌ها فرشته‌اند ۲" محصولات آن طی چند سال اخیر بوده‌اند.

طی این سه دهه، فرحبخش چند اصل بنیادین را در فیلمسازی دنبال کرده و آمار نشان می‌دهد که نتیجه هم گرفته: فیلم باید به ارزان‌ترین و سریع‌ترین شکل ممکن تولید شود و تماشاگری که برای تماشای چنین فیلم‌هایی به سینماها می‌آید دنبال درام، شخصیت‌پردازی و دیگر حرف‌هایی که منتقدها می‌زنند نیست و می‌خواهد سرگرم شود. پس تا حد ممکن منطق فیلم را می‌شود ساده و از فرمول‌های فیلم فارسی دانست.

به همین سادگی، پویافیلم موفق شده که بدون هیچ ادعایی و بدون توجه به نقدها و واکنش‌های منفی منتقدان بقای خود را در سینمای ایران تضمین و همیشه از گیشه تغذیه کند؛ به نسبتی که وضع گیشه خراب شده، تولید را هم ارزان‌تر و جمع‌وجورتر کرده است. با آگاهی از مدل فیلمسازی فرحبخش، حالا می‌شود راحت‌تر درباره "زن‌ها فرشته‌اند ۲" صحبت کرد. فیلم از نظر داستانی هیچ ربطی به قسمت قبلی که امین حیایی، مهتاب کرامتی و نیکی کریمی در آن ایفای نقش می‌کردند، ندارد و فقط تم انتقام زنان از مردان خیانتکار را از فیلم قبلی به عاریت گرفته. علاوه بر ترکیب بازیگران (سحر قریشی، نیوشا ضیغمی، محمدرضا شریفی‌نیا و علی صادقی)، مواد تبلیغی و تیزرهای فیلم هم در راستای توصیف و توضیح بهتر کلیت اثر ساخته شده‌اند و از همان اول برای مخاطب مشخص می‌کنند که قرار است شاهد چه نوع اثری باشد و با چه سطح توقعی. در نتیجه، مخاطبان خیلی سریع می‌توانند تصمیم بگیرند که مایل به تماشای یک کمدی عامیانه همراه با رقص و موسیقی به مقدار لازم هستند یا نه. "زن‌ها فرشته‌اند ۲" نیز سعی دارد تا با توجه به سلایق امروزی مخاطب عوام سینما که بخش عمده‌ای از زمان روزمره‌اش را با دیدن ویدیوهای کوتاه در اینستاگرام می‌گذراند، تمام آن چیزهایی را که عموما در ادبیات نقد فیلم به‌عنوان فاکتور منفی یاد می‌شود، به نکات مثبت و قوت خودش تبدیل کند.



کسی در فیلم حضور داره که من بشناسم؟

میثم کریمی

اگر آثاری مانند "زن‌ها فرشته‌اند ۲" را دیده باشید، تمام بازیگران فیلم را خواهید شناخت. محمدرضا شریفی نیا، سحر قریشی، میر طاهر مظلومی، علی صادقی و باقی رفقا ...

داستان فیلم درباره چیست؟

یک مشت بدبخت در یک دور باطل، دور یکدیگر می چرخند تا زندگی بر وفق مرادشان شود اما... **اما کارگردان کیست؟**

آرش معیریان که با اختلافی دست نیافتنی، "شونه تخم مرغ "ساز ترین کارگردان تاریخ سینمای ایران بوده است. شماری از آثاری که آقای معیریان تا به امروز کارگردانی کرده عبارتند از: شارلاتان، دریاکنار، آس و پاس، خالتور، دم سرخ‌ها و داماد خجالتی!

نکات مثبت و منفی فیلم؟

درباره نکات مثبت از یابنده تقاضا می‌شود مخاطبین سینما را مطلع کند! و اما درباره نکات منفی باید گفت کیفیت ساخت "زن‌ها فرشته‌اند ۲ " حتی برای اتوبوس‌های بین شهری و سوپرمارکت‌ها هم مناسب نیست! فیلمنامه ای " در زن‌ها فرشته‌اند ۲ " وجود ندارد. در اینجا کارگردان به بازیگرانش گفته هر شیرین کاری که بلد هستند را به نمایش بگذارند تا فیلم ساخته شود! میزان لودگی در فیلم به حدی است که کلیپ‌های اینستاگرامی پیش آن زانو می زنند! نگاه فیلم به مقوله زن و مرد، از نگاه‌های ابتدای دهه هشتاد هم سخیف‌تر است! مردانی که هوس ثمره زندگی‌شان است و زنانی که در نهایت می خندند و قائله ختم می‌شود!

فیلم در بخش‌های فنی هم مشکلاتی دارد. افکت‌های عجیب و غریبی که در طول فیلم استفاده می شود، از لحاظ بالانس بودن صدا مشکل دارند و محل قرار گرفتن دوربین نیز در اشتباه ترین نقطه ممکن قرار دارد. زمانی که فردی در حال فرار است، زاویه "لو انگل "تداعی گر چیست؟ عظمت فرد فراری؟! تماشاگران آثاری از این دست، خیلی نیازی به عامل محرک برای تماشای "زن‌ها فرشته‌اند ۲ " ندارند. آنها هر اتفاقی هم که بیفتد، به تماشای فیلم خواهند نشست!

معجونی در نقش ناصرالدین شاه



با ادامه پیش تولید سریال "آهوی من مارال" حسن معجونی به عنوان بازیگر اصلی این پروژه انتخاب شد. حسن معجونی نقش ناصرالدین شاه را ایفا می کند.در خلاصه قصه "آهوی من مارال" آمده است: ناصرالدین شاه، دست به ماشه برده تا آهویی صید کند که آهو چشمی، چون باد از راه رسیده و چون برق می گذرد و به دنبالش حال سلطان، صاحبقران می شود و... سریال "آهوی من مارال" به کارگردانی مهرداد غفارزاده، تهیه کنندگی مشترک سعید خندق آبادی و بهروز خوش رزم و سرمایه گذاری سعید خندق آبادی در حال ساخت است.

"بی تو" هدیه کیوان ساکت



کیوان ساکت ـ نوازنده و آهنگساز ـ از انتشار قطعه "بی‌تو" با خوانندگی سالار عقیلی خبر داد و آن را به همه بزرگان موسیقی ایران تقدیم کرد.

کیوان ساکت درباره انتشار قطعه "بی تو" بیان کرد: پیش از این ترانه‌هایی از دکتر پویک رنجبر خواندم که نظرم را جلب کردند و ترانه "بی تو" را به جهت این که با حال و هوای این روزها هماهنگ‌تر و همسوتر دیدم، برای آهنگسازی انتخاب کردم و سالار عقیلی آن را خوانده است.این نوازنده و آهنگساز ادامه داد: قطعاتی که موسیقیدانان برجسته ایرانی ساخته‌اند آرام بخش جان‌های خسته ما از ۱۰۰ سال پیش تاکنون است و قطعه "بی تو" به پاس تلاش‌ها و زحماتشان به هنرمندان راستین موسیقی تقدیم می‌شود؛ اقدامی که پیش از این در عرصه موسیقی صورت نگرفته بود. در زمان آهنگسازی به علی نقی وزیری و دو شاگرد برجسته‌اش ابوالحسن صبا و روح الله خالقی بیشتر فکر می کردم. هریک از این عزیزان ستون‌های استوار و بزرگی برای هنر موسیقی محسوب می‌شوند.

داریوش ارجمند نخستین روایتگر "علمدار" شد



داریوش ارجمند هنرمند سینما، تئاتر و تلویزیون در نخستین اجرای موسیقی نمایش "علمدار" به تهیه‌کنندگی پرویز پرستویی و کارگردانی حسین پارسایی نقش آفرینی می کند.موسیقی نمایش عاشورایی "علمدار" ساخته پوریا خادم، به رهبری بردیا کیارس در سوگ و رثای سردار مهر و ماه حضرت عباس (ع) با اهداف خیرخواهانه و با رعایت دستورالعمل‌های بهداشتی برای دهه سوم محرم به همت بنیاد فرهنگی هنری رودکی در تالار وحدت اجرا می‌شود.

این رویداد با مشارکت موسسه خیریه خادمین علی ابن ابیطالب(ع) با مدیر عاملی پهلوان کشتی ایران رسول خادم انجام می گیرد و عواید حاصل از آن از طریق این مجموعه صرف امور خیریه در مناطق محروم کشور می‌شود. "علمدار" نوشته محمد رضا کوهستانی و طراحی حرکت علی براتی با مشارکت افتخاری هنرمندان عرصه موسیقی و نمایش از ۲۸ شهریور ماه ساعت ۲۱ در تالار وحدت به روی صحنه می‌رود؛ اجرای این اثر با تعداد محدودی از تماشاگران با رعایت شیوه‌نامه‌های بهداشتی و همچنین به صورت آنلاین خواهد بود.

خالق "قرآن مصور" درگذشت



استاد "سهم‌الدین زمانی"، هنرمند پیشکسوت و چیره دست قرآنی و خالق نخستین "قرآن مصور" در جهان، در سن ۷۳ سالگی دار فانی را وداع گفت."سهم‌الدین زمانی"، ۱۴ اسفند ۱۳۲۵ در خانواده‌ای مذهبی و در تهران به دنیا آمد. وی، هنرمند و نقاش تصویرگر سوره‌های قرآن و پدید آورنده نخستین قرآن مصور جهان است که حاصل حدود ۵۰ سال زحمت وی خلق ۱۱۴ طرح رنگی با گُل برای ۱۱۴ سوره قرآن است که هیچ‌یک از طرح‌ها، گل‌ها و رنگ‌ها تکراری نیستند. فعالیت هنری خود را از کودکی آغاز کرده و در نوجوانی شاگرد استاد طلایی از بازماندگان شاگردان استاد کمال‌الملک بود که فعالیت خود را از سبک رئالیسم و کلاسیک آغاز کرده و بیش از ۳۷۰ تابلو در این بخش دارد.وی که سال‌ها ساکن شهرستان فومن بود، اواخر مردادماه در رشت بستری شد و به‌خاطر وخامت حالش به تهران اعزامش کردند و ۱۵ روز در بیمارستان تهران به علت نارسایی کلیه و کم‌خونی شدید بستری بود تا به دیدار حق شتافت.

شعیبی و مستند "امام موسی صدر"



بهروز شعیبی کارگردان، فیلمنامه نویس و بازیگر سینما و تلویزیون در برنامه "کتاب باز" در بخش معرفی کتاب از ساخت مستند سینمایی در خصوص امام موسی صدر خبر داد.این کارگردان سینما با معرفی کتاب "هفت روایت خصوصی" به نویسندگی حبیبه جعفریان که به زندگی امام موسی صدر می‌پردازد، گفت: به زودی قصد دارم مستند سینمایی در خصوص امام موسی صدر بسازم. وی عنوان کرد: امام موسی صدر یک عالم بزرگ ایرانی است که تحول مهمی در تاریخ لبنان به وجود آورده و به عنوان یک شخص ایرانی بسیار برایمان قابل افتخار است.بهروز شعیبی فیلم سینمایی "روز بلوا" در را در آستانه اکران در سینماها دارد.

"گیسوم" برای نیمه دوم سال

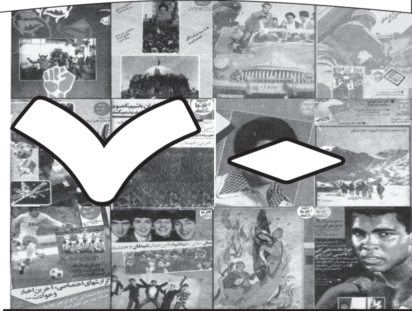
با صدور پروانه نمایش فیلم سینمایی "گیسوم" به نویسندگی و کارگردانی نوید به‌تویی و تهیه کنندگی سعید سعدی پس از حدود ۱۰ ماه، این فیلم به احتمال فراوان در نیمه دوم امسال به نمایش عمومی درمی‌آید. فیلمبرداری "گیسوم" اواخر سال گذشته در سکوت خبری و در شمال کشور انجام شد.پگاه آهنگرانی، رضا داوودنژاد، مارال بنی آدم، حسین صوفیان، شبنم گودرزی و... بازیگران این فیلم سینمایی هستند.



انسان چیزی که بیشترین اشتباه را ایجاد می کند، دو بار تجربه نمی کند

● ونگه نوینگ

هفتاد سال پیش در همین هفته



زد و خورد تیپ کرمانشاه (صفحه ۲، شماره ۴۷۴)

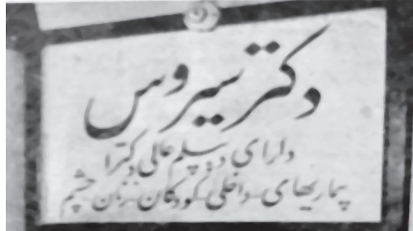
زد و خوردی میان تیپ کرمانشاه و افراد جوان عشایر جوانرودی از روز دوشنبه گذشته شروع شد توضیح آنکه از چندی قبل تیپ کرمانشاه می‌خواست افرادی این ایل را خلع سلاح کند ولی آنها از این کار سر باز می‌زدند و روز یکشنبه گذشته به طور ناگهانی بر واحدهای تیپ کرمانشاه حمله ور شدند و در نتیجه از طرف ستاد به تیپ کرمانشاه دستور داده شد که دست از اقدامات مسالمت آمیز کشیده و آنها را مورد حمله قرار دهند. ایل جوانرود در حدود ۱۲۰۰ خانوار می‌باشند. روز سه شنبه گذشته واحدهای تیپ کرمانشاه مرکز آنها یعنی قلعه جوانرود را متصرف شدند. مقامات نظامی اظهار می‌کنند این زد و خوردها اهمیتی نداشته و جوانرودی‌ها سرکوب می‌شوند. یک گردان نیز به کمک تیپ کرمانشاه اعزام شده است.

اختراع نویسنده قدیمی بنگاه اطلاعات
(صفحه ۲، شماره ۴۷۴)

نویسنده جوان و دانشمند اطلاعات آقای شجاع الدین شفا که خوانندگان محترم با آثار ایشان در اطلاعات هفتگی و ماهیانه آشنایی دارند اختراعی کردند که هفته گذشته سر و صدای زیادی در فرانسه راه انداخته است. این اختراع مربوط به جلوگیری از تلفات و سوانح حمل و نقل می‌باشد و از میزان تلفات به کلی می‌کاهد. اختراع آقای شفا خریدار زیادی پیدا کرده و یکی از بنگاههای فرانسوی حاضر شده آن را به مبلغ ۲۰ میلیون فرانک بخرد ولی آقای شفا تصمیم گرفته است که به آمریکا مسافرت کرده و در آنجا مطالعه بیشتری در مورد این موضوع بکند. آقای علی ساعدی سفیر کبیر ایران در پاریس به مناسبت این موفقیت نامه‌ای به آقای شفا نوشته و به ایشان تبریک گفتند و شب گذشته نیز ضیافتی در باشگاه ملل متفق پاریس به مناسبت این موفقیت داده شد که در آن رجال مهم ایران مقیم پاریس در آن شرکت داشتند که تصویری از میهمانان را می بینید.



مردم گول پزشکان قلابی را نخورند
(صفحه ۸، شماره ۴۷۴)



این تابلوی عریض و طویل را می بینید صاحب آن اصلاً نه فقط دکتر نیست، بلکه پزشک مجاز هم نیست، ولی خوب شهر آزادی است و از این گونه پزشکان فراوانند

وزارت بهداری تصمیم گرفته به مردم برای اینکه دیگر گول پزشکان قلابی و داروسازهای ناشی و دواهای مضر و بی‌مصرف را نخورند کمک کند و دکان پزشکان قلابی و دواسازهای ناشی را تخته کند. شما باور نمی کنید که در همین تهران اکثر داروخانه‌هایی که مشغول به کارند صلاحیت و اجازه داروسازی ندارند حتما این را هم باور نمی کنید وزارت بهداری هم این موضوع را تا چندی پیش نمی‌دانست. اما حالا که وارد کار شده فهمیده... مثلاً چند روز پیش مأمورین وزارت بهداری یک داروخانه را تعطیل کردند که صاحبش یک نفر بنّا بود و روزی ۱۰۰۰ تومان هم فروش داشت! این داروخانه را اول یک داروساز دیپلمه باز کرده بود بعد هم هوس کرد از تهران برود. دلالها یک مشتری حسابی گیر آوردند. یک استاد بنّای پولدار هم آن را خریده بنای مزبور هم دو شاگرد آورد و شروع به کار کرد. خودش به مأمورین گفته بود خیال داشتم اصلاً کار بنّایی را ترک کنم و یک داروخانه دیگر راه بیندازم و خودم مشغول کار شوم. نمی‌دانید چه کسب پر برکتی است. در مورد پزشکان نیز این وضعیت وجود دارد وزارت بهداری تازگی به این نتیجه وحشتناک رسیده که از میان دندانپزشکان تهران ۳۰۰ نفرشان قلابی هستند. بسیاری از تابلوهای دکترها هم معلوم نیست که واقعا دکتری در آن هست یا نه. یکی از این دکترها که اصلاً دوا نمی‌داد به قول خودش مریضها را با تلقین معالجه می کرد و بیشتر کارش به رمالی شبیه بود. حالا وزارت بهداری تصمیم گرفته که به این وضعیت سر و سامانی بدهد.

قهرمانان به پاریس می‌روند (صفحه ۱۶، شماره ۴۷۴)

در ماه اکتبر ۱۹۵۰ مسابقات وزنه برداری جهانی با شرکت کشورهای بزرگ دنیا در پاریس انجام خواهد شد. به همین علت مسابقه وزنه برداری قهرمانی کشور انجام گشت و قهرمانان زبده‌ای که توانستند رکوردهای قابل ملاحظه‌ای به دست آورند در اردویی شرکت نمودند از این قهرمانان فقط ۴ نفر به



پاریس خواهند رفت در حالی که ۵ نفر باید به پاریس بروند. این ۵ نفر عبارتند از نامجو در خروس وزن، سلماسی در پر وزن، فردوس در سبک وزن، رهنوردی در میان وزن، رئیسی در نیمه سنگین.

در مجلس چه گذشت (صفحه ۲، شماره ۴۷۵)

مجلس شورای ملی پس از یک ماه تعطیلی، در روز پنج شنبه ۱۶ شهریور افتتاح شد. در جلسه مزبور

(صفحه ۲، شماره ۴۷۵)

هفته گذشته آقای عبدالله دملوجی سفیر کبیر عراق در تهران به افتخار آقای آیت الله سید حبط الدین شهرستانی ضیافت نهاری در سفارت دادند که در آن آقایان آیت الله نوری و تهرانی و سفرای کشورهای اسلامی و آقای حکمت وزیر خارجه و جمعی از محترمین حضور داشتند در این عکس آقای آیت الله شهرستانی در وسط و آقایان آیت الله نوری و تهرانی در سمت چپ دیده می‌شوند.

(صفحه ۱۵، شماره ۴۷۵)



جمعی از هنرمندان و موسیقیدانان معروف عصر ناصری نشسته از راست به چپ: حسین خان پسر کریم کوه استاد کمانچه، تقی خان عموی حسین خان که در کمانچه استاد بی‌مانندی بود، حبیب سماع حضور استاد سنتور، آقامحمد خان صادق که در سنتور و کمانچه نابغه عصر خود بود، میرزا حسین قلی استاد تار، میرزا عبدالله استاد معروف، مطلب خان پسر آقا محمدصادق خان، حبیب مجلس آرا، پدر حبیب سماع حضور که کمانچه بخصوصی ساخته بود.
ایستاده از راست به چپ: ابراهیم کربلایی سعید رئیس مقلدخانه، دو نفر از خوانندگان عصر ناصری، و آقاجان ضرب گیر

که سراسر آن توام با تشنج و مشاجرات و گفتگوهای شفاهی بود ابتدا نریمان و بعد دکتر مصدق در خصوص هیأت تصفیه صحبت کردند و نخست وزیر در پاسخ به ایشان مطالبی اظهار کرد. در این جلسه دکتر مصدق خطاب به نخست وزیر گفت اگر شما وزرای بند پ را در این جلسه بیاورید با پشت گردنی آنها را بیرون خواهم کرد.

شوخی (صفحه ۲۵، شماره ۴۷۵) اشتباه لپی

حسین آقا مریض بود. زنش عقب دکتر رفت. دکتر سر گذر نبود. ناچار سراغ دکتر دیگری رفت. اما موقعی که این یکی آمد دکتر اول هم رسید و وقتی فهمید حسین آقا مریض است به خانه او رفت. هر دو پزشک با هم وارد شدند. زن حسین آقا مجبور شد هر دو را سر مریض ببرد یکی از پزشکان دست راست و دیگری دست چپ تخت خواب مریض ایستادند. و هر دو دست در زیر لحاف کردند که نبض و حرارت بدن مریض را امتحان کنند پس از لحظه‌ای یکی از آنها گفت این مریض حصبه دارد. دیگری گفت نخیر مرضی ندارد. چون مشروب زیاد خورده، حالش به هم خورده و بدنش گرم است. در همین موقع ناگهان مریض از جا بلند شد و لحاف خود را پس زد و دید که دو پزشک دستهای همدیگر را گرفته اند.

پست اطلاعات هفتگی (صفحه ۲۸، شماره ۴۷۵)

حسین حسینی-شغل محصل ۱۷ ساله تهران

گوش کنید آقا، هر کس که شما را دزد و خیانتکار می‌داند خودش دزد است. و هر کس که تهمت کش رفتن اسباب خانه و فروختنش را به شما می‌بندد خودش این کاره است و شما هم خودتان را نکشید بلکه یک کمی انگشتهایتان را با آب تر کنید زیرا از قرار معلوم انگشتهای شما با چسب آلوده شده و دست به هر چه بزنید می‌بینید که به دستتان چسبیده است! مثلاً اسکناس صد ریالی داداش، که به انگشتان چسبیده و بی‌اراده شما توی جیبتان رفته بود! این گناه شما نبود. بلکه گناه چسبانک نامروتی بود که پول داداش را به انگشتان چسباند و شما را بدنام کرده! نه عزیزم خودکشی کار کسی است که به خدا و پیغمبر اعتقادی ندارند. شما حق ندارید این فکر را به مغزتان راه بدهید. فقط مواظب دست و پنجه تان باشید که آلوده به چسبانک نباشد. خب فهمیدی داداش جان؟!

فانتزی

بقیه از صفحه ۲۵

جورجی زیدان، اسحاق آسیموف و... نوشته و منتشر کردند.

این پیش‌زمینه را از آن جهت ذکر کردم تا به‌این جا برسم که همکار نویسنده‌مان در مجله‌یی که ذکر کردم، داستانی خیالی نوشته بود با این مضمون که یک بنده خدایی، (که الان یادم نیست اسمش را چی گذاشته بود)، در یکی از دیوانه‌خانه‌های خارجه کار بنّایی می کرد و در عوض این که کارش را انجام بدهد، مزدش را بگیرد و برود خرج زن و بچه‌اش کند، شروع به ایجاد ارتباط با دیوانه‌ها کرده و از بین آن‌ها با زنی آشنا شده بود که در مواقع عادی یک آدم کاملا نرمال بود و هیچ گونه رفتار سفیهانه‌یی نداشت، اما امان از وقتی که هیأتی از مسئولان کشوری به بازدید دیوانه‌خانه می‌رفتند. چون در آن موقع، جنونش گل می کرد و چنان رفتارهای خل‌خلی از خودش بروز می‌داد، که آبروی مسئولان دیوانه‌خانه جلوی مسئولان به‌باد فنا می‌رفت و مجبور می‌شدند ببرند و زنجیرش کنند.

آقای بنا، که در آن داستان مشخص نشد بود چطور به‌داخل دیوانه‌خانه راه یافته و چه جوری توانسته بود با دیوانگان ارتباط پیدا کند و به تحقیق در مورد زندگی آن‌ها بپردازد، وقتی درست و حسابی سر و گوش آب داد، متوجه شد علیامخدره موصوف، سال‌ها پیش وقتی شوهرش خواب بوده، سر او را گوش تا گوش بریده و هنگام محاکمه، وکیلش که آدم هفت خط و زرنگی بوده، قضات دادگاه را متقاعد ساخته که موکلش جنون دارد و با این بهانه او را از مجازات نجات داده و کاری کرده که به‌جای بالا رفتن از چوبه دار، به دارالمجانین برود و به‌این جهت، او که هیچ درد و مرضی نداشت، چون در دارالمجانین احساس امنیت می کرد، کاملاً عادی و شبیه عقلا رفتار می کرد، منتهی چون بر اثر نشست و برخاست با دیوانگان بفهمی نفهمی کمی مخیلاتی شده بود، زمانی که مسئولان به بازدید از دیوانه‌خانه می‌آمدند، تصور می کرد برای تحقیق درباره سلامت یا جنون او آمده‌اند و خل‌بازی را شروع می کرد تا آن‌ها ببینند که هنوز سر عقل نیامده است.

آن داستان را خوانندگان خیلی پسندیدند و شخصاً شاهد بودم که تا مدت‌ها بعد از چاپش، عده‌یی با دفتر مجله تماس می گرفتند یا نامه می‌نوشتند و اظهار تمایل می‌کردند برای اینکه پول روی هم بگذارند و از طریق مجامع بین‌المللی پول خون مقتول را بدهند و از خانواده‌اش رضایت بگیرند تا آن زن بدبخت بتواند به‌صحنه اجتماع برگردد و مثل بقیه مردم زندگی کند.

اگر می‌بینید بعد از گذشت نیم‌قرن صدایم در آمده و دارم واقعیات قضایا! را عرض می کنم، علتش آن نیست که مچ دوست نویسنده‌ام را باز کنم، بلکه علتش آن است که به تازگی همین داستان ساختگی را به‌عنوان یک حادثه تاریخی با مختصر تغییری در یک کتاب مرتبط با تاریخ به‌قلم یکی از نویسندگان صاحب ادعا خواندم و متوجه شدم دوست نویسنده‌ام سال‌ها پیش از این، واقعیت را ننوشته و حکایت صحیح این است که روزی پهلوی اول در یکی از شکارگاه‌های سلطنتی شمال کشور قدم می‌زد. ناگهان دختربچه‌یی که یک بره آهوی کوچولو در بغل داشت، از لای درختان بیرون جست و آن بچه آهو را به تعظیم و تکریم پیشکش کرد و شاه که در قرق سلطنتی انتظار دیدن شخصی متفرقه! را نداشت، و از دیدن دختربچه حسابی ترسیده بود، دستور داد کتک مفصلی به او بزنند. سپس مقرر داشت قضیه تعقیب و مشخص شود و بفهمند چه توطئه‌یی در کار بود و چه کسی، با چه نیتی دختربچه را به‌داخل شکارگاه هدایت کرده و... پدر دختربچه که اتفاقاً از مالکان بانفوذ منطقه بود، با توسل به هزار و یک واسطه به‌عرض رساند که دخترش شیرین عقل است و کنترل رفتارش را ندارد و با این ترفند توانست فرزندش را از غضب همایونی در امان نگه دارد و زنی که جناب بنا در دیوانه‌خانه دیده، آن دختربچه بوده و... ■

کسی که به خود اطمینان دارد، به تأیید احتیاج ندارد
• گوستاو لوبون

یادها و خاطره‌ها

ثبت تصاویر می‌تواند با خاطره‌های خوش همراه باشد به خصوص اگر بتوانیم در تصاویرمان بزرگترها را هم داشته باشیم. بنابراین شما هم می‌توانید با ارسال عکسهای خود در این صفحه حضوری فعال داشته باشید



جلسه تفریحی ادبی اعضای کانون فرهنگی و داستان نویسی «چوک»



از راست: حسین پولادی، امین ستیه، محسن بوستانی، عیدی عساکره و مهرداد دارمی



از راست: فریبرز پدمه، فرزاد پدمه، امید عباسی، غلامرضا احمدی و محمود امیری



رضا و حسین مالکی



از راست نفر سوم سرباز وظیفه گروهبان دوم محمد حسین فرحانی



از راست: امیر چهارمحالی، محمدچهارمحالی، الیاس چهارمحالی، احمد انصاری و سعید کوه گیلانی



از راست: امیر دریس، حسین دریس، ابراهیم بحرانی، محسن مهری زاده، خشایار عباسی و حسین صیداوی



از راست: سجاد نصاری، محمد میاحی، فرید مقدم، فرهاد رسن خواه طرفی، بهادر ربیهاوی و سهیل پور محمد

با خوانندگان

زهرا پاشازاده ـ مراغه

قدر خنده‌های مردم را ندانستم

یکی از قویترین و موفقترین و محبوبترین سیاستمداران تاریخ سوئد خانمی است به نام **مونا سالین**، متولد ۱۹۵۷ که در ۲۵ سالگی به عنوان جوانترین نماینده مجلس سوئد انتخاب شد و مرتباً مراحل رشد و ترقی راطی کرد و تا ریاست حزب سوسیال دمکرات هم پیش رفت. در دولت ها هم پست و مقام داشت. چند سال قبل بیشترین شانس را برای تصدی بالاترین پست دولتی سوئد یعنی نخست وزیری داشت. اما ناگهان ورق بر گشت. در سال ۲۰۱۶ اعلام شد که او یک گواهی دروغ برای محافظ شخصی اش (یک پلیس) صادر کرده. زندگی سیاسی پر افتخار مونا سالین به پایان رسید. بله به همین راحتی. باور کنید که



زندگی سیاسی اش واقعاً به پایان رسید و برای همیشه تمام شد.

موضوع چه بود؟... محافظ شخصی او می خواسته برای خرید یک آپارتمان ۷۰ متری از بانک وام بگیرد و بانک می خواسته بداند که این متقاضی وام درآمد سالانه اش چقدر است. مونا سالین به دروغ در نامه ای حقوق ماهانه آن پلیس را بیش از حقوق واقعی اش گواهی می کند. بانک وام را پرداخت می کند، طرف آپارتمان را می خرد و تا کنون هم هیچ کدام از اقساطش با تاخیر پرداخت نشده است ولی مشکل همچنان باقی است. کدام مشکل؟ یکی از بلند پایه ترین مسئولان کشور دروغ گفته است... کار به دادگاه کشید تا حکم دروغگویی مونا سالین معین شود. البته مونا سالین قبل از دادگاه اشتباه خود را پذیرفت و اعتراف کرد و به همین جهت در دادگاه حضور پیدا نکرد چون دفاعی نداشت. جریمه اش در دادگاه معادل ۴۵ هزار کرون معین شد (حدود ۴ هزار دلار، و حقوق یک کارگر ساده ماهانه ۲۵ هزار کرون است.) کاش امکان داشت و متن کامل صحبتهایش را می نوشتم. از جمله گفته: من اشتباه کردم، من قدر خنده های مردم را ندانستم، من متوجه نبودم که اعتماد مردم چه ثروت هنگفتی است، من دچار فساد شدم، گرچه فسادی که من مرتکب شدم هیچ ضرری به کشور وارد نکرده اما من فساد انجام دادم و این در نتیجه کار تفاوتی ایجاد نمی کند. مردم نباید به کسی اعتماد کنند و مسئولیت انجام کاری را به او بسپارند در حالیکه او ممکن است دروغ بگوید و... مونا سالین بعد از افشای خطایش دیگر هیچ پستی را عهده دار نشد و اغلب مردم ناراحت هستند که چرا دیگر از نبوغ سیاسی او بهره مند نخواهند بود. ولی حزبش همچنان قویترین حزب سوئد است چون طرفدارن حزبش می دانند که هیچ تفاوتی بین رئیس حزب و یک شهروند عادی وجود ندارد.

ماجرای واقعی خارجی

بقیه از صفحه ۱۳

جان چهار ساعت تمام با بدن زخمی و با قدرت به ضربه زدن و بالا رفتن ادامه داد و حالا می‌توانست بالاخره نور خورشید را زیر یک لایه نازک برف ببیند.

وقتی پا به زمین گذاشت

دیگر چیز زیادی نمانده بود ولی همان فاصله کم هم دو ساعت برای جان زمان برد تا با تلاش فراوان موفق بشود به سطح امن زمین برسد. وقتی پای جان به زمین رسید لحظه‌ای باور نکردنی بود. جان همانجا کنار دریچه تونل برفی از خستگی برای مدتی کوتاه بی‌هوش شد و وقتی به هوش آمد دلش می‌خواست هرچه زودتر به چادرش برگردد. از آنجا تا چادرش تنها سه دقیقه پیاده روی نیاز داشت ولی این سه دقیقه برای جان با آن وضعیت مثل سه کیلومتر بود. جان بیچاره که حتی نمی‌توانست روی پاهایش بایستد، خودش را روی برف‌ها می کشید و در حالیکه از سرما هر لحظه ممکن بود از دست برود به چادرش نزدیک می‌شد. شاید باور نکنید ولی سه دقیقه پیاده روی جان تا چادر با آن وضعیت برایش دو ساعت زمان برد. وقتی به چادر رسید می‌توانست با واکی تاکی پیغام بفرستد ولی در کمپ آنها چهار صبح بود و مطمئنا کسی بیدار نبود برای همین با دستان یخ زده فیس بوکش را باز کرد و در صفحه بین المللی ورزشکاران کوه نورد نوشت: "من جان هستم در موقعیت قله هیملونگ در کمپ دو با استخوان‌های شکسته گیر کرده ام! لطفا با پلیس تماس بگیرید. عجله کنید خونریزی داخلی دارم! ".

کمک از آنطرف دنیا

" **ربکا کل**" بیولوژیست اهل‌هاوایی در حال آماده شدن برای خواب بود که تصمیم گرفت قبل از خواب فیسبوکش را هم چک کند. آن شب ربکا خیلی اتفاقی پیام جان را دید و سعی کرد با تماس با پلیس بین‌الملل یک هلیکوپتر نجات برای او بفرستد. جان که گلویش از تشنگی در حال پاره شدن بود با یک دست به سختی در بطری آب را باز کرد و کمی آب خورد و خبر نداشت آن طرف کره زمین یک غریبه به دنبال کمک برای نجاتش اقدام کرده است. هجده ساعت وحشتناک سپری شد و جان فقط می‌دید که نورهای بیرون چادر تغییر می کند. بالاخره کمک از راه رسید و نیروهای امدادی از او می‌پرسیدند حالت خوب است؟ سعی کن چشمانت را باز نگه داری... و جان با خودش تکرار می کرد: "من زنده ماندم مادر! "..

***

هفته‌ها طول کشید که جان بتواند کمی احساس بهبودی کند و از طریق پلیس ماجرای کمک ربکا را متوجه شود و یک سال بعد در حالیکه روی دستش کلمه‌های "ضربه بزن و با امید حرکت کن" را حک کرده بود به دیدن ربکا و همسرش رفت. جان در حال حاضر استاد محقق دانشگاه واشنگتن است. او که در حال برنامه‌ریزی برای سفر گروهی تحقیقاتی و مطمئن به اورست است، می گوید: "حالا خوب می‌دانم که گاهی برای نجات فقط یک فرصت داری ".

گزارش علمی

بقیه از صفحه ۱۹

گاهی ممکن است بی‌وقفه کار کرده باشید که طبیعتا انرژی جسمی و ذهنی شما کاهش پیدا می کند اما انجام کارهای خیلی ساده مثل توقف کار برای یک ربع تا نیم ساعت، خوردن یک میان وعده پرانرژی، تنفس عمیق، استفاده از نور آفتاب، خوردن یک لیوان آب برای برگشت انرژی کافی هستند. وقتی که انرژی بیشتری داشته باشید روحیه بهتری نیز خواهید داشت و در نتیجه روز بهتری را سپری می کنید.

⌑ لطفا غر نزنید!

غر زدن علاوه بر اینکه چیزی را درست نمی کند، انرژی زیادی هم از شما می گیرد. کدام فرد شاد و پرانرژی را دیده‌اید که توجه خود را تنها روی نکات منفی و استرس‌زا بگذارد و از نداشته‌ها و مشکلات بگوید؟ سعی کنید هر چه زودتر این عادت را کنار گذاشته و با دیگران و خودتان گفتگوی مثبت و روحیه بخش داشته باشید. غر زدن باعث می‌شود یک مسأله کوچک بسیار بزرگ و پیچیده به نظر برسد. اگر به غر زدن ادامه دهید به راحتی به یک عادت تبدیل می‌شود و آن وقت در هر چیزی، هر کاری و هر فردی نکته‌ای برای غر زدن پیدا می کنید. برای شاد زندگی کردن عادت ایراد گرفتن را کنار بگذارید. در هر چیزی حتی اگر منفی هم باشد باز جنبه مثبتی وجود دارد. از هر آنچه که دارید و سپاسگزارش هستید لیستی تهیه کنید. شما تنها در صورتی به انسان خوشبخت تبدیل می‌شوید که خود بخواهید. این لیست بسیار ارزشمند و در عین حال ساده است و تهیه آن زمان زیادی نمی‌برد. هر روز حداقل سه چیزی که بابتش شکرگزار هستید را بنویسید و در طول روز آنها را مرور کنید. سپاسگزاری با شادی ارتباط نزدیکی دارد و در رشد احساسات مثبت تأثیر گذار است. بیش از هر چیز شما هنوز زنده هستید و در دنیایی از شگفتی‌ها زندگی می کنید و چیزهای بسیاری برای کشف کردن وجود دارد. از فرصتی که برای زندگی کردن به شما داده شده لذت ببرید. برای هر روز باید سپاسگزار بود. وفور در زندگی شما نامحدود است و سپاسگزاری چیزی است که این وفور را در جریان نگاه می‌دارد. "در هر شرایطی چیزی وجود دارد که باید برایش سپاسگزار بود. حتی زمانی که به نظر می‌رسد هیچ چیز دیگری وجود ندارد

هر حماقتی، شجاعت و بی‌باکی نیست ● والپورت

واعظ آشتیانی

حاشیه‌های تیم استقلال در یک نگاه

کاظم اولیایی و امیر رضا واعظ آشتیانی چند روز پیش با رادیو ورزش گفت‌و‌گویی داشتند و در خصوص بحران‌هایی که در فوتبال کشور به وجود آمده حرفهای جالبی زدند که بد نیست بخش‌هایی از این گفت‌و‌گو را بخوانید:



به نظر شما حلقه گمشده ورزش ما کجاست؟

واژه‌هایی مثل درایت، حلقه مفقوده ورزش کشور است. تدبیر، سلامت نفس، مدیریت و... واژگانی گمشده هستند. متأسفانه برخی منافع شخصی خود را به منافع ملی کشور ترجیح می‌دهند. افرادی که ساکت هستند همه جا حضور دارند ولی کسانی که حرف می‌زنند، هیچ‌جایی حضور ندارند.

با این حساب معتقدید چه باید بکنیم؟

فدراسیون ما تکلیفش مشخص است. مردم همه چیز را می‌بینند و عملکرد باشگاه‌ها را هم می‌بینند. جالب است بدانید فضا از سمت لیدری حضوری، به لیدری فضای مجازی منتقل شده است.

لیدرهای قلدر کنار رفته و لیدرهای مجازی ایجاد شده‌اند. اینها کسانی هستند که در این مملکت عامل نفوذ هستند. به صراحت می گویم فردی که چند سال پیش به بهانه یادگیری زبان، راهی مالزی شد و سپس به ایران برگشت و چند وقتی قدم زد؛ سپس به هلند رفت تا پناهندگی بگیرد اما نتوانست؛ امروز لیدر فضای مجازی یکی از باشگاه‌های مهم شده است.

این اتفاقات جای تاسف دارد. همین افراد به خبرنگاران توهین می کنند، با یک خط تلفن چند صفحه در اینستاگرام باز می کنند و هر کسی که انتقادی از مدیر، مربی یا بازیکنی کند، به او حمله کرده و علیه وی هجمه وارد می کنند. اینها عامل نفوذ و به هم ریختگی هستند. برخی مدیران هم دیر از خواب بیدار شدند و نمی‌دانند دوره رفتارهای پوپولیستی تمام شده است.

در مورد ممنوعیت ورود بازیکنان یا مربیان خارجی چه نظری دارید؟

فدراسیون اعلام کرده ورود بازیکن یا مربی خارجی ممنوع است. این تصمیم کارشناسی است یا خیر، کاری ندارم اما جای تعجب ندارد که مدیرعامل استقلال می گوید اگر مجیدی نباشد، استراماچونی گزینه بعدی ما است!... این پارادوکس و تضادها را چه کسی جواب می‌دهد؟

آیا وزارت ورزش در حال اشتباه است یا مدیرعامل استقلال اشتباه می کند یا اینکه جزایر مختلف وجود دارد؟ استراماچونی مربی خوبی بود ولی مجیدی باید چه کاری می کرد که استراماچونی انجام داد؟ مجیدی تیم پنجم جدول را تحویل گرفت و دوم تحویل داد و به فینال حذفی هم رسید. اینکه یک مدیرعامل بگوید سرمربی تیم به من تبریک نگفته یا برادرم فوت کرده ولی سرمربی تسلیت نگفته، درست است؟

فرض که سرمربی تسلیت نگفته باشد، زشت است این حرف‌ها را بزنید! اینها خودش حاشیه‌سازی است. بعد می گویند رسانه‌ها مقصر هستند. پس وزارت ورزش چه کاره است؟ وقتی وزارتخانه فرق دخالت و نظارت را نمی‌داند، باید چه گفت؟

اولیایی:

هواداران استقلال شما را نمی‌بخشند



نظرتان درباره اختلافات باشگاه چیست؟

این اختلاف در شرایطی که استقلال بازی حساس و مهمی را پیش روی خود داشت به صلاح تیم نبود . من ابتدا می‌خواهم به تمام مجموعه استقلال بگویم در این ماجرا شما هواداران را فراموش کرده بودید و به فکر منافع خودتان بودید.هوادار استقلال حق داشت پس از پیروزی در شهر آورد حداقل ۲۴ ساعت شادی کند و بابت رسیدن به فینال خوشحالی کند اما این حق طبیعی از آنها گرفته شد. چرا این اتفاق افتاد؟ برای اینکه فقط در حرف از هوادار دم می‌زنیم و عملی که انجام می‌دهیم با واقعیت فرسنگ‌ها فاصله دارد. پس از ناکامی‌هایی که در چند سال اخیر و بنا به دلایلی که رخ داد آنها در آستانه یک اتفاق و شادی بزرگ بودند آیا سزاوار و درست بود که آن را از این عزیزان دریغ کنیم؟ رفتاری که مدیران و مربی استقلال انجام داد یک خود آزاری بزرگ بود.

مقصر اصلی چه کسی است، فرهاد مجیدی یا احمد سعادتمند؟

در وهله اول باید در نظر داشته باشیم این ماجرا سه بخش دارد، مدیریت ستادی، مدیریت فنی و مدیریت اجرایی. حالا مدیریت اجرایی و فنی به مشکل خورده است و آنها حتی به خاطر منافع استقلال حاضر به کوتاه آمدن نیستند و نمی‌خواهند به اختلافی که از قبل قابل برطرف شدن بود پایان دهند.این اختلاف ریشه در گذشته دارد، از روزهایی که فرهاد مجیدی می‌خواست به جای سعادتمند گزینه دیگری روی صندلی مدیریت استقلال بنشیند، مصاحبه اخیر سعادتمند که گفته بود وقتی منصوب شدم مجیدی یک تبریک به من نگفت. برادرم فوت کرد به من تسلیت نگفت. به دفترم نیامد و من پیش او رفتم. هر وقت به تمرین رفتم از اتاقش بیرون نیامد و... بیانگر این اختلافات کهنه است. اول اینکه انتخاب مدیرعامل در حیطه اختیارات سرمربی نیست و او نمی‌تواند تعیین تکلیف کند چه کسی مدیرعامل باشد و یا نباشد. دوم اینکه سعادتمند اشتباه کرد مسائل شخصی را وسط کشید. فوتبال حرفه‌ای است و یک مربی می‌تواند به مدیرعامل زنگ بزند و یا این کار را انجام ندهد و مهم ارتباط کاری است که میان آنها باید برقرار باشد. رودررو شدن مدیرعامل و سرمربی یک ایراد بزرگ در استقلال محسوب می‌شود، این اتفاق می‌تواند دلایل زیادی داشته باشد اما باز به همان حرفی می رسیم که گفتم. ما فقط ادای حرفه‌ای در می‌آوریم و نمی‌توانیم یک کار کوچک را درست و اصولی انجام دهیم. جایگاه‌ها و حرمت‌ها را حفظ نمی کنیم و استقلال را به چالشی می‌بریم که بیرون آوردنش دشوار است.

آیا مصاحبه سعادتمند اشتباه نبود؟

او به عنوان مدیرعامل استقلال ابزار خودش را در

بارها اشاره کردم در مجمع فدراسیون فوتبال اعضایی حضور دارند که نمایندگان سازمان‌های مهم هستند. تعجب می‌کنم چرا بقیه سکوت کرده‌اند؟ آیا همه با هم به این نتیجه رسیده‌اند که نباید پاسخگو باشند؟ در آخر هم بگویم دولت همین الان تیم‌های فوتبال را تعلیق کند.
مطمئن باشید اگر این کار را انجام بدهند، قیمت بازیکنان و مربیان ما به ۵۰۰ میلیون تومان می‌رسد. باشگاه‌های فولادی ما زیر نظر سعیدمحمدی هستند. او چه کار می‌کند؟ آیا او چیدمان انجام می‌دهد یا کسانی دیگر این کار را می‌کنند؟ در مورد تیم‌های نفتی هم شرایط همین است. تا زمانی که مقابل این اتفاقات ایستادگی صورت نگیرد، شرایط همین می‌شود که اکنون وجود دارد.



اختیار دارد، مگر باشگاه استقلال سایت و یا صفحات مجازی ندارد که او می‌رود روبروی خبرنگاران می‌ایستد و دل هواداران را می‌شکند؟ منطقی نیست که مدیرعامل ۷۲ ساعت قبل از فینال به سرمربی اولتیماتوم می‌دهد و او را تهدید می‌کند در صورت عدم نتیجه‌گیری در فینال به دنبال گزینه دیگری خواهیم بود.

هواداران تیم هم واکنش‌های تندی داشتند

در همه جای دنیا برای هواداران احترام قائل هستند اما در اینجا فقط شعار می‌دهیم. آنها همه چیز را درک و به خوبی تجزیه و تحلیل می‌کنند و می‌دانند چه اتفاقاتی رخ می‌دهد. شاید در کوتاه مدت بتوانید با احساسات هواداران بازی کنید اما در دراز مدت نمی‌توانید آنها را گول بزنید.
مجیدی و سعادتمند باید بدانند باشگاه استقلال امروز و به تازگی تاسیس نشده است، هزاران بازیکن در این تیم عرق ریخته‌اند و بازی کرده‌اند، دهها مدیر در استقلال حضور داشته‌اند و میلیون‌ها هوادار حامی و پشتیبان استقلال بوده‌اند تا عنوان پرافتخارترین تیم ایران در قاره آسیا را به دست آورده است و نمی‌توانند با رفتارهای خود خدشه‌ای به استقلال وارد کنند.

کفاشیان: با ممنوعیت بازیکن و مربی خارجی مخالفم



علی کفاشیان، رئیس اسبق فدراسیون فوتبال را هنوز هم می‌توان به نوعی جعبه سیاه اتفاقات یک دهه گذشته فدراسیون فوتبال قلمداد کرد. گزیده‌ای از صحبتهایش را می‌خوانید.

دفاعیات محرمانه

فدراسیون فوتبال خودش دفاعیات مربوط به پرونده مارک ویلموتس را تنظیم کرده و فرستاد. این لایحه دفاعیه محرمانه بوده و آن را به من نشان ندادند به همین خاطر نمی‌دانم چه موارد جدیدی در آن قید شده و از کدام اسناد استفاده شده است. البته امیدوارم در نهایت همه چیز به نفع فوتبال ایران تمام شود و در این ماجرا پیروز شویم.

بلاتکلیفی فدراسیون

انتخابات فدراسیون هنوز برگزار نشده و این مسأله به نوعی باعث بلاتکلیفی فوتبال شده است. چنین شرایطی اصلاً خوب نیست و به نظرم هر قدر انتخابات دیرتر برگزار شود، فوتبال بیشتر ضرر می‌کند. الان حتی اساسنامه نیز هنوز تأیید نشده است. من در این رابطه چند بار از مسئولان محترم فدراسیون فوتبال سؤال کردم و پاسخ دادند همین روزها اساسنامه جدید می‌آید ولی تا امروز چنین اتفاقی رخ نداده است. حتی پیشنهاد دادم با فیفا نامه‌نگاری کنند و به آن‌ها بگویند برای جلوگیری از بلاتکلیفی فوتبال ایران اجازه بدهند ابتدا انتخابات برگزار شود و رئیس جدید سر کار بیاید، پس از آن تکلیف اساسنامه مشخص شود. به نظرم اگر شرایط این گونه باقی بماند، به احتمال زیاد انتخابات فدراسیون فوتبال حتی تا آخر سال هم برگزار نمی‌شود.

بررسی سازمان بازرسی

فدراسیون فوتبال به نوعی تابع قوانین غیردولتی کشور است و در چنین مواردی سازمان بازرسی کل کشور می‌تواند مسائلی که به نظرش مهم یا مبهم می‌رسد را بررسی کند. این مسأله کاملاً قانونی است. در رابطه با اینکه شخص یا اشخاصی پیرامون قرارداد ویلموتس دچار محرومیت شوند هم فدراسیون فوتبال خودش رکن قضایی دارد و می‌تواند تصمیمات لازم را اتخاذ کند. به هر حال موضوع فوق العاده مهم و حساس است به همین خاطر بهتر است افراد آگاه به قانون و حقوقدانان آن را به طور ویژه بررسی کنند.

پرداخت غرامت از جیب مقصران

در مورد پرونده مارک ویلموتس یک نکته بسیار مهم را فراموش نکنیم. یک نفر به عنوان سرمربی تیم ملی ایران انتخاب شده و عملکردش مطلوب نبوده است. این مسأله کاملاً فنی تلقی می‌شود، اما در مورد شکل عقد قرارداد اگر فرد یا افرادی تعمداً آن را به شکل نامناسب تنظیم کرده باشند حکایت چیز دیگری است ولی مقصران پرونده ویلموتس سوءنیت نداشتند و سندی مبنی بر خیانت آنها نیز ارائه نشده است. آنها در آوردن این مربی و شکل قرارداد اشتباه کرده‌اند و طبیعی است اگر قرار باشد تنبیهی هم برایشان در نظر گرفته شود، همان‌طور که گفتم رکن قضایی فدراسیون فوتبال می‌تواند تصمیم بگیرد ولی اینکه بگوییم مقصران پرونده باید غرامت را از جیب خودشان بدهند، نه. این‌طوری نیست. آن‌ها نباید مبلغ فوق را از خودشان بپردازند. مگر وقتی تیم ملی ایران دو دوره متوالی به جام جهانی صعود کرد و میلیون‌ها دلار نصیب فوتبال ایران شد، از این سود چیزی به افرادی که پای کار بودند و قراردادها را تنظیم کردند، رسید؟

طلب برانکو و استراماچونی

در مورد ماجرای پرداخت مطالبات برانکو ایوانکوویچ یا بحث دستمزد آندره‌آ استراماچونی باید بگویم اگر معادل ریالی پول آن‌ها توسط باشگاه‌های مورد نظر تأمین شود، برای رساندن پول به آن‌ها با وجود همه تحریم‌ها، راهکار قانونی وجود دارد و می‌توان از طریق صرافی‌های مجاز بدون هیچ مشکلی پرداخت‌ها را انجام داد. البته باز هم تأکید می‌کنم به شرطی که معادل ریالی این پول در ایران توسط استقلال و پرسپولیس تأمین شود.

ممنوعیت جذب خارجی‌ها

در نهایت احترام به افرادی که این قانون را وضع کرده‌اند، صراحتاً می‌گویم من موافق این قانون نیستم و با آن مخالفم. به هر حال وقتی یک مدیر باشگاه می‌خواهد بازیکن یا مربی خارجی جذب کند، باید قبل از آن تمام محاسبات را پیش خودش انجام دهد و ببیند آیا می‌تواند هزینه‌ها را تأمین کند یا نه؟ باید آینده‌نگر باشد نه اینکه قرارداد ببندد ولی نتواند سر موقع به تعهداتش عمل کند. الان بسیاری از فوتبالیست‌های ما در خارج از کشور بازی می‌کنند آیا این منطقی است که سایر کشورها هم مانع حضور فوتبالیست‌های ما در لیگ هایشان شوند؟ به نظرم نباید جلوی حضور خارجی‌ها را گرفت بلکه باید هزینه‌های باشگاه را مدیریت کرد.

این بخش است که حاکم بر همه چیز است

● ورزش

اخبار کوتاه ورزشی

* دبیر کل کمیته ملی المپیک: اعزام دوباره حمیده عباسعلی بانوی کاراته کای کشور به آلمان بنابر توصیه پزشک و درخواست خودش بود تا روند درمانی‌اش تکمیل شود
* شش آزادکار مجارستانی، پس از حضور نیافتن در جلسات تمرینی اردوی تیم ملی به مدت یکسال محروم شدند
* زورف تنیسور آلمانی و مرد شماره سه جهان، به فینال تنیس اپن آمریکا صعود کرد
* تیم بسکتبال لس آنجلس لیکرز، با شکست هیوستون راکتزس بعد از ۱۰ سال به فینال کنفرانس غرب لیگ NBA آمریکا رسید
* علیرضا فیروزجا، نابغه شطرنج ایران در مسابقات آنلاین مقابل کارلسن، نفر اول شطرنج جهان قرار گرفت و شکست خورد
* اوساکا، تنیسور ژاپنی، با یک بازگشت، توانست ویکتوریا آزارنکا را در فینال اپن آمریکا شکست دهد و برای دومین بار فاتح این رقابت‌ها شود
* پس از ۶ ماه وقفه، دور جدید تمرینات تیم ملی بوکس آغاز شد
* در تصمیمی عجیب، ورود خارجی‌ها به سوپرلیگ والیبال چین برای فصل آینده ممنوع شد تا کار سعید معروف بدون حتی یک بازی در این کشور به پایان برسد
* پریسا عرب، بانوی دونده ایران می گوید، بدون رقیب و تنها در ارتفاع هزار و ۹۰۰ متری تمرین می کند و به دنبال جابجایی رکود ملی است
* نام ستاره ایرانی تیم آمیان فرانسه، سامان قدوس، جزو فهرست این تیم، مقابل پاریس اف سی به چشم نمی‌خورد
* جواهری مدیرعامل: گل گهر در اولین فصل حضورش در لیگ برتر توانست سال را در رتبه دهم به پایان برساند
* رشید مظاهری، دروازه‌بان جدید استقلال اعلام کرد؛ از تراکتور، باشگاه سابق خود شکایت خواهد کرد
* قائدی مهاجم بوشهری استقلال تهران نیز به پویش هواداران این تیم برای بازگشت سرمربی پیشین آبی پوشان پیوست
* عادل فردوسی پور ، برنده جایزه معتبر انجمن سوتای دانشگاه شریف شد
* توماس باخ رییس کمیته بین المللی المپیک: حضور تماشاگران در المپیک را به رای خواهیم گذاشت
* قرارداد پخش لیگ قهرمانان آسیا از صدا و سیما لغو شد

هدایت تیم ملی والیبال با کیست؟



حضور سرمربی داخلی که قرار بود، لیگ برتر والیبال را از نزدیک زیر نظر بگیرد، منتفی است و باید شاهد حضور یک مربی با سبک جدید و شبیه سایر مربیان جهان در ایران باشیم. در واقع کارشناسان و مربیان قرار است از بین حدود ۱۳ مربی نامدار جهانی که فدراسیون والیبال آن را صرفاً رایزنی رسانه ای اعلام کرد، نام سه یا چهار مربی را تسلیم رئیس فدراسیون کنند تا روند انتخاب و مذاکره با آنها آغاز شود.

ولادیمیر آلکنو، برناردو رزنده، خولیو ولاسکو، آندره آ آناستازی، آندره آ جیانی، دانیل کاستلانی، خاویر وبر، فردیناندو ده جورجی، لورنزو برناردی، استفان آنتیگا، آنجلو لورنزتی، آندره آ گاردینی و رادوستین استویچف مربیان طرازاول جهانی هستند که در لیست اولیه فدراسیون والیبال ایران حضور دارند. در این بین اما به نظر می رسد کارشناسان تمایل بیشتری به ولادیمیر آلکنو، آنجلو لورنزتی و لورنزو برناردی دارند.

آلکنو ۵۳ساله سابقه ۱۱ سال مربیگری و بازی در لیگ فرانسه را دارد و درحال حاضر سرمربی تیم زنیت کازان روسیه است و صحبت‌های رئیس فدراسیون والیبال نشان می دهد که به این مربی بی علاقه نیست. از طرفی، حضور خلیل آزمون، مربی باسابقه والیبال ایران و رئیس هیئت والیبال گنبد که به خاطر حضور فرزندش سردار آزمون در لیگ روسیه، در این کشور به سر می برد، می تواند کاتالیزور خوبی برای حضور این مربی در ایران باشد. البته آلکنو هم در یک مصاحبه تک جمله ای با رسانه‌های روسی گفته به پیشنهاد ایران فکر می کند

البته خولیو ولاسکو، سرمربی پیشین تیم ملی والیبال ایران در هنگام ترک کشور به مسئولان فدراسیون توصیه کرد که از لورنزو برناردی به عنوان جانشین او استفاده کنند، ولی برناردی که در آن موقع یک مربی تازه کار بود، هرگز این پیشنهاد را نپذیرفت.

نکته قابل توجه در انتخاب سرمربی آینده تیم ملی، این است که گویا فدراسیون از شرط حضور دائمی ایران کوتاه آمده و مربی جدید می تواند در فصل لیگ‌های باشگاهی با تیم مورد نظر خود قرارداد داشته و همزمان هدایت تیم ملی را هم بر عهده داشته باشد. به این ترتیب، هزینه پرداخت پنج تا شش ماه دستمزد از دوش فدراسیون ساقط می‌شود و در خروج مبلغ زیادی ارز، صرفه جویی می شود. این مورد، جزء دلایل فسخ عجیب و غریب قرارداد ایگور کولاکوویچ، سرمربی تیم ملی والیبال ایران توسط فدراسیون بود.

دبیر فدراسیون والیبال هم در مصاحبه ای گفته بود:هر مربی طرازاول جهان درحال حاضر مشغول به فعالیت است و با تیمی قرارداد دارد. زمانی که پذیرفتیم هدف ما قرارگیری جزء چهار تیم برتر المپیک است و برای رسیدن به آن مربی درجه یک را پذیرفتیم، باید شرایط کاری او را نیز قبول کنیم و به آن احترام بگذاریم.

تمدید شده‌ها در یک نگاه

فرشاد احمدزاده که در نیم فصل دوم لیگ نوزدهم به فولاد پیوست، برای لیگ بیستم نیز علی رغم پیشنهادات از باشگاه‌های دیگر در فولاد ماند.

همچنین با اعلام باشگاه استقلال روزبه چشمی پس از مذاکره با احمد سعادتمند برای یک فصل دیگر قراردادش را تمدید کرد .فرشید باقری هم بامدیرعامل به توافق جدید دست پیدا کرد و قراردادش را برای یک فصل دیگر تمدید کرده است.شاهین طاهرخانی مدافع استقلال هم بعد از جلسه با احمد سعادتمند، قرارداد خود را با استقلال به مدت سه فصل دیگر تمدید کرد.

احمد سعادتمند مدیرعامل باشگاه استقلال برای مذاکره با پیمان بابایی، لژیونر فوتبال کشورمان که فصل گذشته در سومقیات جمهوری آذربایجان بازی می کرد در هتل آزادی وارد مذاکره شده است تا او یکی از خریدهای آبی‌ها برای فصل جدید مسابقات لیگ برتر فوتبال باشد.اما پیمان بابایی بازیکن فصل گذشته تیم فوتبال سومقاییت جمهوری آذربایجان گفت: برای کاری غیر فوتبالی به هتل آزادی آمده‌ام و پیش از این نیز گفته‌ام هیچ قصدی برای ادامه فوتبالم در ایران ندارم و امیدوارم بتوانم روند خوبم را در خارج ادامه دهم.او ادامه داد: پیشنهاداتی از داخل و خارج داشته ام، اما با ماشین سازی قرارداد دارم و طبق قانون نمی‌توانم با تیم دیگری مذاکره کنم. ۲ پیشنهاد خارجی دارم و با مدیریت ماشین سازی در حال مذاکره هستم.



نخستین بازی دو تیم مدعی

نخستین هفته از فصل جدید رقابت‌های لیگ برتر والیبال ایران با برگزاری ۷ دیدار پیگیری شد که تیم‌های سایپا و شهرداری ارومیه مقابل حریفان به برتری رسیدند. تیم‌های سایپا و هورسان به میزبانی سالن سایپا در حالی مقابل یکدیگر قرار گرفتند که هورسان به دلیل مبتلا شدن بازیکنانش به کرونا، تنها با ۸ بازیکن عازم تهران شده بود. در نهایت هم دو تیم به صورت پایاپای پیش رفتند اما این میزبان بود که ۲۹ - ۲۷ به برتری رسید تا در مجموع سه بر صفر برنده بازی شود.

انصراف الوحده از لیگ قهرمانان



"الوحده امارات" حریف استقلال رسما از حضور در ادامه مسابقات لیگ قهرمانان آسیا انصراف داد.
چند روز پیش اعلام شد که ممکن است تیم فوتبال الوحده رقیب آسیایی استقلال که بدلیل ابتلای چند بازیکنش از ادامه حضور در این رقابت‌ها انصراف داده بود، با تیم دومش در این رقابت‌ها شرکت کند. فدراسیون فوتبال امارات رسماً از انصراف باشگاه الوحده از لیگ قهرمانان آسیا خبر داد و به این دلیل الوحده به مدت دوسال از حضور در لیگ قهرمانان آسیا محروم می شود. به این ترتیب، دیدار بعدی استقلال با الشرطه عراق است. این دیدار در روز یک شنبه ۳۰ شهریور ساعت ۲۲:۳۰ دقیقه خواهد بود.

شش کرونایی در دو تیم

کنفدراسیون فوتبال آسیا (ای اف سی) با همکاری نزدیک با مقامات پزشکی قطر، به محض ورود به دوحه، آزمایش کووید- ۱۹ را روی تمامی تیمهای شرکت کننده در لیگ قهرمانان منطقه غرب انجام داد. نتایج آزمایشات مشخص کرد که پنج بازیکن و یک عضو کادرفنی باشگاه الهلال عربستان و همچنین یک بازیکن از تیم الدحیل قطر مبتلا به کرونا هستند. تیم فوتبال شهرخودرو ایران به همراه الهلال عربستان، شباب الاهلی امارات و پاختاکور ازبکستان در گروه دوم رقابت‌ها جای دارد.



اسپانیا برد، آلمان مساوی کرد

تیم ملی اسپانیا در دومین دیدارش در لیگ ملت‌ها مقابل اوکراین به یک پیروزی پر گل رسید اما آلمان برابر سوئیس متوقف شد.
آلمان هم مقابل سوئیس با نتیجه تساوی یک بر یک به کار خود پایان داد. در این گروه اسپانیا با ۴ امتیاز صدرنشین است. اوکراین با ۳ امتیاز دوم است، آلمان هم با ۲ امتیاز و سوئیس هم با یک امتیاز سوم و چهارم هستند.

رونالدو نزدیک‌تر از همیشه به دایی



تیم‌های فرانسه و پرتغال موفق شدند در دومین دیدارشان در رقابت‌های امسال لیگ ملت‌های اروپا، برابر کرواسی و سوئد به برتری برسند. در آخرین شب از هفته دوم مرحله گروهی لیگ ملت‌های اروپا، ۹ بازی برگزار شد که در مهمترین آنها تیم‌های ملی پرتغال، فرانسه و بلژیک به پیروزی رسیدند، انگلیس به تساوی بسنده کرد و سوئد شکست خورد.
در گروه سوم از لیگ A، تیم ملی پرتغال که در شهر استکهلم میهمان سوئد بود با دو گل کریستیانو رونالدو میزبان خود را با نتیجه ۲ بر صفر شکست داد تا مدافع عنوان قهرمانی رقابت‌ها دومین برد متوالی‌اش را کسب کند و صدرنشین جدول بماند. تیم ملی سوئد از دقیقه ۴۴ این بازی با اخراج هافبکش، اسونسون ۱۰ نفره به کار خود ادامه داد. رونالدو با این گل‌ها شمار گل‌های ملی‌اش را به ۱۰۱ مورد افزایش داد.
در دیگر بازی این گروه تیم ملی فرانسه در ورزشگاه استاددو فرانس شهر پاریس دومین شکست تیم ملی کرواسی در این دوره از رقابت‌ها را با نتیجه ۴ بر ۲ رقم زد. در جدول گروه دوم لیگ A، تیم‌های ملی پرتغال و فرانسه هر دو با شش امتیاز اما برحسب تفاضل گل (پرتغال مثبت پنج و فرانسه مثبت چهار) به ترتیب در رده‌های اول و دوم قرار دارند و تیم‌های ملی سوئد و کرواسی هم بدون امتیاز به ترتیب در رده‌های سوم و چهارم هستند. و اما در گروه دوم لیگ A تیم ملی بلژیک در شهر بروکسل میهمانش تیم ملی ایسلند را با نتیجه قاطع ۵ بر یک در هم کوبید. در بازی دیگر این گروه اما تیم ملی انگلیس میهمان دانمارک بود و در پایان به تساوی بدون گل رضایت داد و در جدول گروه دوم لیگ A بلژیک با شش امتیاز، انگلیس با چهار امتیاز، دانمارک با یک امتیاز و ایسلند بدون امتیاز اول تا چهارم هستند.

علیپور به ماریتیمو پیوست

علی علیپور مهاجم فصل گذشته پرسپولیس پیش نویس قرارداد با باشگاه ماریتیمو پرتغال را برای پیوستن به این تیم امضاء کرد. او که در ۶ سال گذشته برای پرسپولیس بازی کرده بود موفق شد عنوان بهترین گلزن لیگ برتر و لیگ قهرمانان آسیا را در این باشگاه به نام خود ثبت کند. علیپور برای امضای قرارداد رسمی خود با تیم فوتبال ماریتیمو و همبازی شدن با امیر عابدزاده دروازه بان تیم ملی ایران منتظر دریافت ویزای خود است.



اگر مرا نمی‌خواهید بگویید!

شجاع خلیل زاده، مدافع میانی پرسپولیس که بعد از سومین فصل حضور در این تیم، اکنون با پیشنهاداتی نیز مواجه است، علیرغم این موضوع تاکنون سه بار به باشگاه مراجعه کرده تا قراردادش را تمدید کند. نکته عجیب اینکه این بازیکن مدعی است باشگاه هیچ پاسخی به این درخواست وی نداشته است و بر این اساس وعده داده برای احترام به هواداران تا پایان لیگ قهرمانان آسیا در این تیم حضور خواهد داشت و بعد از آن در صورت تداوم شرایط مجبور به جدایی خواهد شد. وی در باره این موضوع می گوید: سه روز با قرارداد در طبقات باشگاه می‌چرخم و کسی جواب نمی‌دهد. کجای دنیا بازیکن منت باشگاه را برای تمدید می کشد؟ منتی باشد باید منت هوادار را بکشم که روی سرم جا دارند و به همین خاطر سه بار رفتم باشگاه. اما نباید منت مدیری را بکشم و جوابی هم نشنوم! او درباره شروع تمرینات گفت: اوضاع خوب است و خداراشکر تمرینات منظمی را برای بازی‌های آسیایی انجام می‌دهیم. بازیکنان جدید هم به ما اضافه شده‌اند و امیدوارم قدر پیراهن پرسپولیس را بدانند و متوجه باشند که کجا آمده‌اند و برای موفقیت تیم تلاش خود را انجام بدهند. البته من تا الان هیچ عددی به باشگاه ندادم. به نظرتان بعد از ۴ قهرمانی حق باشگاه باید چطور باشد؟ چون من خودم می‌خواهم بمانم، باید با من اینطور رفتار شود؟ من بازی آسیایی را می‌روم و برای بعد از آن قول به هواداران نمی‌دهم. فکر می کنم از علاقه من سو استفاده می کنند و بعد از بازی آسیایی احتمال جدا شدن من هست.



روان خود را با عوامل منفی به بند نکشیم

● نیمو

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن **ارسال کنند.**

✽ *مادر عزیز،* شادمانی آسمان و آرامش زلال زندگی را برایت آرزو دارم، زمین در انتظار تولد یک برگ، من در حال شمارش معکوس، صفر همیشه پایان نیست، گاهی آغاز پرواز است، تولدت مبارک

فرزندانت طهورا و حمید و نوه گلت آرشا ـ فردیس

✽ *خواهر مهربانم، نگین جان،* به اندازه تک تک ستاره‌های آسمان دوستت دارم، سالروز تولدت را در ۲۵ شهریور به تو بهترینم تبریک می گویم و امیدوارم همیشه موفق و تندرست باشی **خواهرت، نگار سالاروند-تهران**

✽ *خواهر دوست داشتنی من، تیناجان،* تو امید زندگی من هستی و بی‌تو نفس کشیدن برایم معنا ندارد، ۲۵ شهریور سالروز تولدت مبارک، امیدوارم همیشه سلامت و موفق باشی **خواهرت، تارا تهرانی-کرج**

✽ *محمدجان، برادر عزیزمان،* نگاهت را با نگاه فرشتگان آسمانی آمیخته می‌بینم و به چهره مهربانت عشق می‌ورزیم و به یادت ۲۵ شهریور سالروز تولدت را جشن می گیریم **خواهرت، مونا، مینا-شهرکرد**

✽ *آقای مهدی عظیمی همدانی، دوست عزیز،* همیشه لبخند بر لبانت، عشق در قلبت، لطف در نگاهت، محبت در چهره‌ات، بخشش در رفتارت و حق در زبانت جاری باشد، دوست عزیز تولدت مبارک **نوایی-آستارا**

✽ *ایلماه‌جان، دختر عزیزم،* ای عزیزترین، تولد تو، تولد زیبایی‌ها بود و لبخندهای شیرینت زندگی‌مان را زیباتر کرد و حالا در زیباترین روزهای زندگی‌مان می‌خواهم بدانی که قلب من برای تو می‌تپد بهترین عشق دنیا، ۳۰ شهریور سالروز تولدت مبارک **پدرت، جلیل غراوی-گنبدکاووس**

✽ *همسر عزیزم، شقایق‌جان،* قشنگترین صدای زندگی‌ام تپش قلب توست و بهترین روز دنیا، روز تولد تو، عاشقانه دوستت دارم، سالروز تولدت در روز ۲۴ شهریور را به تو تبریک می گویم **همسرت، محسن معافی پور-کرمانشاه**

✽ *همسر عزیزم، سولمازجان،* همه ما قدردان زحماتی هستیم که برای ما می کشی، تبریک ما ناچیز است در برابر سخاوت بی‌نهایتت و امیدوارم روزهای شاد و طلایی به کامت باشد و عمری طولانی داشته باشی و آرزوی سلامتی برایت دارم. ۲۸ شهریور سالروز تولدت مبارک

همسرت، جلیل غراوی-گنبدکاووس

✽ *غنچه نوشکفته‌ام، آیلار عزیزم،* برای اولین سال و اولین بار این روزها برای تو صدای پای مدرسه می آید. صدای شکفتن و جوانه زدنت. صدای گامهای کوچکت بر سنگفرش مدرسه مبارک نازنینم، همیشه دوستت داریم

پدر و مادرت سعید و ساجده-همدان

✽ *برادر عزیزم، امیرسالار،* اولین سال ورودت به دانشگاه در رشته مهندسی را تبریک می گوییم و از خداوند بزرگ موفقیت در ادامه تحصیل را آرزومندیم

برادرت امیرمجتبی سلیمانی-قم

✽ *سیماجان، دختر نازنینم،* ۲۷ شهریور ماه تولد فرخنده‌ات مبارک باد، در پناه حق تعالی سالم و موفق باشی **پدر و مادرت صبوری-تهران**

✽ *پسر عزیزمان، جاوید عزیز،* ۲۹ شهریور زادروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل سرخ به توای بهترین پسرمان تبریک می گوییم، خیلی دوستت داریم **مادرت لیلا، پدرت سهیل-تهران**

✽ *پدر مهربانم، سعید جان،* امروز خورشید پرنورتر از هر روز دیگر است، چون روز تولد عزیزی چون شما فرا رسیده، دوستت دارم پدر مهربانم و تولدت مبارک **دخترت آوا طاهری-قزوین**

✽ *مادر مهربانم، مریم جان،* آرزو می کنم در زادروز تولدت، زندگی‌ات بهترین‌های دنیا را رقم بزنند و همه رویاهایت به حقیقت بپیوندند، تولدت مبارک **دخترت، بهاره-اراک**

✽ *پروانه جان، خواهر گلم،* از اینکه در تمام طول زندگی‌ام همیشه کنارم بودی و مرا راهنمایی کردی از تو سپاسگزارم، خواهر زیبا، عاشقانه دوستت دارم

خواهرت، پریناز-تهران

✽ *دوست عزیزم، مهدی جان،* تولد خاص‌ترین روز زندگی هر کس است، مثل تو که خاص‌ترین دوست من هستی، تولدت مبارک **آرش میرزازاده-تهران**

✽ *همکار عزیز، فاطمه مقتدر،* آنکه قصد خوشبختی دارد در را می کوبد و فقط آنکه عطا می‌ورزد، در را باز خواهد کرد، پیوندتان مبارک و آرزوی موفقیت برای شما دو عزیز از خداوند متعال خواهانم **بهاره مومنی زاد-رشت**

✽ *همسر گلم، ایلیاجان،* زندگی بسیار بی‌روح و خسته کننده بود، اگر همسری مانند تو در کنارم حضور نداشت، ۳۰ شهریور سالروز تولدت مبارک

همسرت، مهدیس اعرابی-کرج

✽ *باران جان، همسر عزیزم،* امیدوارم که در شروع کار جدید مانند همیشه موفق باشی و همانطور بدرخشی که خورشید در آسمان می‌درخشد و پرستاره شدنت مبارک **همسرت، شایان بردبار-کرج**

✽ *دوست عزیز و گرامی‌ام، آقامجید،* قدم نورسیده تان را به شما و خانواده محترمتان مبارک باد می گویم و امیدوارم در کنار این شاخه گل همیشه زیبا، شاد و سرافراز باشید **دوستتان حسین شقاقی-همدان**

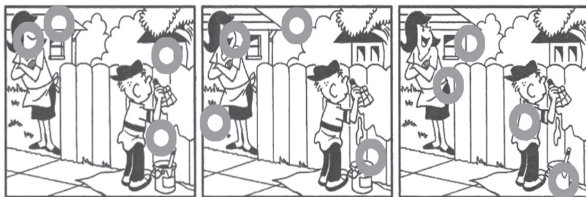
✽ *مادر نازنینم،* تو را دوست دارم به اندازه‌ای که هیچ گاه و در هیچ زمان نمی‌شود توصیفش کرد، مادر کلمه‌ای وصف ناشدنی است. دوستت دارم، ۳۰ شهریور سالروز تولدت مبارک **پسرت، چاووش، دخترت چمن-فیروزکوه**

✽ *پدرم، مجید اکبری،* هر کجا که چشم می‌اندازم لطف و حمایت تو را می‌بینم، چه خوب است داشتن پدری که عاشقانه دوستت دارد، ۲۹ شهریور سالروز تولدت را به تو تبریک می گویم **دخترت جانان-تهران**

✽ *شاران عزیزم،* جهان هستی را با تو دوست دارم و زندگی را با تو معنا می کنم، دلبندم ۲۸ شهریور سالروز تولدت مبارک

مادر و پدرت، شهرام شهریاری-قزوین

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید



پاسخ ۸ جزء حذف شده در تصویر ماهیگیر بدشانس:

پاسخ تصویرهای شمابه کدامند: تصویرهای شماره ۱ و ۷ کاملا با هم مشابهند.

۶۱۱ : ۱۳ = ۴۷
− + +
۶۵ × ۸ = ۵۲۰
۵۴۶ + ۲۱ = ۵۶۷

بخشی از پاسخ هوش هفته گذشته که به اشتباه ناقص چاپ شد



فروردین

نسبت به روزهای گذشته شرایط خیلی بهتری دارید و همین که توانسته‌اید افکارتان را کنترل کنید بسیار ارزشمند است، بخصوص اینکه دیگران را از پنجره محبت می‌نگرید و می‌دانید صفا داشتن و یاری رساندن می‌تواند به زندگی جان ببخشد. در مورد موضوعی که مدتی هست با آن درگیر هستید هم بدانید که به زودی با گشایشی ماندگار روبرو خواهید شد و امیدوارم ذهنتان را از القاکننده‌های خستگی دور کنید.



اردیبهشت

پرانرژی و بی‌دغدغه نیستید، اما همین که تلاش می‌کنید اینگونه به نظر برسید، یعنی هدفتان را دریافته‌اید و باید بدانید که تا وقتی شما آرامش را جدی نگیرید، ممکن نیست که این واژه جادویی بتواند به یاری‌تان بیاید. در مورد موضوعی که در ذهن می‌سازید و نقاط اشکال دار را واکاوی می‌کنید هم مواظب باشید، چون این روزها دیگر جایی برای مسایل اضافی باقی نمانده است!



خرداد

اینکه از نظر ذهنی سلامت هستید و توانسته‌اید آرامش را بر اوضاع حاکم کنید، بسیار خوب است، اما باید بدانید که نگهداری ماهی از صید آن بسیار سخت‌تر است، پس با تکیه بر خصلت همیشگی‌تان خودتان را با مسایلی که برایتان آرامش می‌آورد سرگرم کنید و اجازه ندهید که حاشیه بر متن زندگی‌تان حاکم شود. در مورد سوال ذهنی‌تان هم بدانید که مجبور نیستید.



تیر

در این روزها ذهنتان به شدت درگیر موضوعی شده و با این تصور هستید که فقط شما این مشکل را دارید، اما اگر واقع بین باشید متوجه اشتباه بودن برداشتتان خواهید شد و می‌پذیرید که اتفاقاً شرایطتان بهتر است و کافیست از منظر دلخوری پیش نروید و متوجه باشید که گذر زمان با انجام کارهای خلاقانه، با خود آرامش را به همراه خواهد آورد و توصیه می‌کنم محبت را قدر بدانید که شگفت زده خواهید شد.



مرداد

شما جزو افرادی هستید که دوست دارید بیشتر ایده بدهید تا اینکه ایده‌های دیگران را به اجرا درآورید، اما همین که وقتی قصد اجرای کاری را دارید، آن را بی‌عیب و نقص انجام می‌دهید، یعنی شما فردی ایده آل برای دوستی و زندگی هستید به شرط آنکه سعی نکنید با تلخی‌های بی‌ثمر ثانیه‌های طلایی‌تان را بی‌ارزش کنید که وجود ناراحتی به نفع هیچکس نیست.



شهریور

از آن دست اشخاصی هستید که به قولی یکی به نعل می‌زنید و یکی به میخ، اما کارتان را بی کم و کاست انجام می‌دهید و در قبال آن، انتظار دارید طرف مقابلتان هم در انجام تعهداتش کوتاهی نکند! در مورد سوال ذهنی‌تان هم باید بگویم پرداختن به نگرانی‌ها در درازمدت هیچ نفعی برای شما نخواهد داشت و سال جاری برخلاف ظاهرش سالی ارزشمند خواهد شد!



مهر

گاهی موضوع‌هایی را جدی می‌گیرید که می‌دانید نتیجه‌ای ماندگار برایتان به همراه ندارد و اتفاقاً به خوبی می‌دانید که در این شرایط باید روی کدام مسایل انرژی بیشتری بگذارید و چطور خودتان را در زندگی آینده بیمه کنید. در مورد تصمیم‌تان هم بدانید هر موضوعی زمان خودش را دارد و اگر به ایده‌هایتان جان ببخشید و از داشته‌هایتان کمک بگیرید موفق خواهید بود!



آبان

افرادی که با آنها سر و کار دارید برایتان از ارزش زیادی برخوردارند و این ریزنگری مثبت‌تان در مورد اجسام و تمام جانداران صدق می‌کند و این خصیصه‌ای نیست که هر کسی بتواند روی آن مانور بدهد. پس از تجربه‌های گرانبهای خود کمک بگیرید و برای حل اختلاف‌ها از هوش و ذکاوتتان کمک بگیرید و بدانید به رخ کشیدن مهاهرت جزو نشانه‌های شما نیست!



آذر

برخلاف چیزی که از بیرون به نظر می‌رسد، روزهای خوبی را پیش رو دارید و تجربه‌های ماندگاری برایتان به همراه خواهد داشت، اما زمانی که دلخوری از فردی دارید تمام معادلاتتان دستخوش تغییر می‌شود و گاهی گره‌ها آنقدر در هم می‌پیچد که پا در میانی هم دردی را دوا نمی‌کند. پس سعی کنید به دل نگیرید و محبت را سرلوحه زندگیتان کنید.



دی

دنیای پیرامون ما سرشار از موضوع‌های منفی و نگران کننده و همچنین مسایل مثبت روحیه بخشی است و این ما هستیم که تعیین می‌کنیم کدام یک از عوامل پیش رو جان بگیرند و ماندگار شوند، پس ابتدا به خودتان اطمینان خاطر را ببخشید و سپس سعی کنید با چشم پوشی بر گزینه‌های ناشناخته شرایطی را مهیا سازید که فرصت‌های طلایی را برایتان ایجاد می‌کند!



بهمن

همین که توانسته‌اید نگرانی‌های بیش از حدتان را کنار بزنید و به خودتان و اطرافیان سخت نگیرید یعنی توانسته‌اید هنرهتان را در مواقع خاصی به نمایش بگذارید و به همین دلیل هم با فرصت‌هایی روبرو می‌شوید که در آینده نتایج خیره کننده‌ای را به همراه خواهند داشت. پس از سختکوشی‌تان کمک بگیرد و در مورد مسایلی که ذهنتان را بهم می‌ریزد کوتاه نیایید.



اسفند

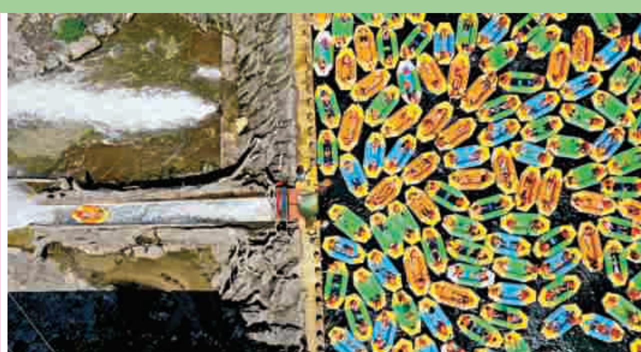
گاه این فکر در ذهنتان پرورانده می‌شود که برای فراگیری مهارتهای جدید زمان لازم را ندارید، اما طرز نگاه شما نسبت به مسایل ثابت می‌کند که از این منظر به بیرون نگاه کنید موفق خواهید بود، همانطور که تاکنون هم به طرز شگفت آوری عمل کرده‌اید و در مورد سوال ذهنی‌تان هم باید بگویم داشتن تعداد معدودی از انسانهای خاص در پیرامون خود یک هنر است و نگه داشتن آنها یک وظیفه!

لازمه رسیدن به توانمندی هیباری است ●ریاوت کف

سهراب صفادار



برزیل: مردی در حال نصب بادکنک‌های قرمز رنگ در ساحل کوپاکابانا در برزیل است. اکنون که برزیل تا حدی دوباره رنگ آرامش را می‌بیند، مسئولان شهر ریو جهت بزرگداشت قربانیان ویروس کووید-۱۹ بادکنک‌هایی را در سواحل شهر نصب کردند تا ضمن ادای احترام، از مردم بخواهند که همچنان نکات بهداشتی را رعایت کنند.



چین: نمایی هوایی از یک پارک آبی در چین در پارک ملی کوهستان شانگ‌هانگ را می‌بینید که گردشگران در داخل قایق‌های بادی، منتظر نوبت‌شان هستند تا از آبشار حاشیه پارک به پایین بروند. تجمع‌های زیاد و شلوغ گردشگران در چین، مردم چین را از احتمال شیوع مجدد کرونا در این کشور نگران کرده است.



لهستان: دوچرخه سوار هلندی "دیلن خرونوخن" را می‌بینید که همراه چند تن دیگر از شرکت کنندگان در مسابقه تور لهستان، نقش زمین شده است. این مسابقه که همچون مسابقه تور فرانسه از اهمیت زیادی برخوردار است در این ماه آغاز شد. اما متأسفانه در ابتدا اولین مرحله برخورد شدیدی بین چند دوچرخه سوار رخ داد که باعث متوقف شدن موقتی مسابقه شد. حتی یکی از دوچرخه سواران به نام "فابیو جیکوبسن" که با سرعت ۸۰ کیلومتر در ساعت در حال رکاب زدن بود، به موانع کنار مسیر برخورد کرد و بدلیل جراحات شدیدی که برداشته بود، ۵ ساعت تحت عمل جراحی قرار گرفت.

انگلستان: یک فک آبی با رفتار دوستانه‌اش گردشگران را متعجب کرد. فک‌های آبی معمولاً به سختی پیدا می‌شوند چون از انسان‌ها دوری می‌کنند، اما این فک آبی که آن را "سامی" صدا می‌کنند، روی قایق گردشگران می‌پرد و مسافتی را روی قایق استراحت می‌کند و سپس به قایق دیگری سر می‌زند و یا همراهشان شنا می‌کند و به همین خاطر توانسته است شهرت زیادی بین گردشگران سواحل ویموث انگلستان پیدا کند.



برزیل: مأموران بهداشت در حال ضدعفونی مناطق اطراف مجسمه معروف حضرت عیسی (ع) در ریو دوژانیرو هستند. بدنبال کاهش آمار مبتلایان کرونا و رفع برخی محدودیت‌های قرنطینه در برزیل، از روز شنبه هفته آینده بازدید از جاذبه‌های معروف شهراز جمله آکواریوم مشهور، مجسمه حضرت عیسی (ع)، کوهستان شوگرلوف و چرخ و فلک بزرگ این شهر برای گردشگران فراهم خواهد شد.



فرانسه: یک کارگر در حال جابجایی انگورهای رسیده است. مزارع دره اگلی که در جنوب فرانسه قرار دارد، به دلیل اینکه ۳۰۰ روز از سال آفتاب دارند از جمله پربارترین مزارع فرانسه هستند و تراکم مزارع در این دره بسیار بالاست. به حدی که برداشت محصول در این منطقه، به یک فستیوال معروف تبدیل شده است.



رنگ اشتباه

بقیه از صفحه ۲۳

پله ترقی دیگران بودم

می گفت مدیر دفتر در واقع مثل معاون اوست و در نبود او باید کارهایش را هندل کند. یکی-دو هفته‌ای شایدهم بیشتر طول کشید و دسته چک من حاضر شد.بعد از آن او گفت کار پیش فروش تعدادی از واحدهای ساخته شده‌اش را شروع کرده و از من خواست در نبود او قراردادها را بنویسم، پول تحویل بگیرم و امضا کنم. از آن طرف از من خواست چک‌هایم را امضا کنم و دسته چک را در دفتر داخل گاوصندوق بگذارم، دسته چکهای امضا شده خودش و سمیرا هم آنجا بود. من هم اعتماد کردم، چون مدتی می‌شد شبها در دفتر می‌ماندم و به خاطر دوری مسیر به اتاقک ته حیاط مدرسه نمی‌رفتم. خلاصه آنکه هیچ کدام از کارهای سمیرا و شوهرش برایم نگران کننده نبود، تا اینکه دقیقا سه ماه بعد، یک روز وقتی به دفتر آمدم متوجه شدم اوضاع غیرعادی است، خیلی از وسایل سر جایش نبود، در گاوصندوق خالی بود و کلیدش هم روی آن بود. ترسیدم سعی کردم با سمیرا یا شوهرش تماس بگیرم اما هیچ کدام در دسترس نبودند، با پلیس تماس گرفتم به خیال آنکه دزدی اتفاق افتاده ماجرا را شرح دادم، اما وقتی پلیس آمد چون هیچ آثاری مبنی بر ورود به زور مشاهده نشد، احتمال دزدی را رد کردند، بعد از طریق همسایه‌ها، با مالک تماس گرفتند و معلوم شد کسی که دفتر را اجاره کرده بود آن را پس داده، اما اسمی که مالک می گفت اصلاً اسم شوهر سمیرا نبود و آنجا بود که متوجه شدم به چه دامی گرفتار شده‌ام! شوهر سمیرا و سمیرا هر دو کلاهبردار بودند. احتمالا آنها از مدتها قبل دنبال یک فرد ساده مثل من بودند نه آن مرد بساز و بفروش بود، نه واحد آپارتمانی ساخته بود، حالا نه تنها چک‌های من خرج شده بود و مدتی بعد یکی- پس از دیگری برگشت می‌خورد. بلکه قراردادهایی که امضا کرده بودم هم یکی یکی تبدیل به پرونده شکایت می‌شد. شاید اگر من آن روز به پلیس زنگ نمی‌زدم و مثل آن دو متواری می‌شدم هیچ کس مرا پیدانمی کرد. اما من نه کلاهبردار بودم، نه قصدم فریب مردم بود که بخواهم با پنهان شدن یا متواری شدن این موضوع را تأیید کنم. وقتی دچار این مشکل شدم به خواهرم و مادرم اطلاع دادم، خبر به گوش پدرم که رسید، حالش بد شد و او را به بیمارستان بردند. خواهرم می گفت نزدیک بود سکته کند. پدرم وقتی فهمید مرا به زندان برده‌اند گفت دیگر دختری به نام شیدا ندارد. حتی گفت اسمم را از شناسنامه‌اش حذف می کند. خواهرم می گوید کسی در خانه حق ندارد نام مرا ببرد! حتی جواب تلفنم را هم نمی‌دهند.

من می‌دانم اشتباه کردم، اما جرم نکردم، خطاکار هستم ولی مجرم نه، من فکر نمی کردم کسی از اعتماد من اینطور سوءاستفاده کند. می‌خواستم به پدرم ثابت کنم می‌توانم زندگی خوبی داشته باشم. می‌توانم خودم برای زندگی‌ام تصمیم بگیرم و زندگی‌ام را اداره کنم. اما هیچ وقت فکر نمی کردم کسی بخواهد از من از من که حتی بالش زیر سرم را هم دوستانم به من هدیه داده بودند، کلاهبرداری به این سنگینی انجام دهد. می‌دانم بالاخره یک روز سمیرای دروغین و شوهر قلابی‌اش به دام می‌افتند، اگرچه حتی اگر آنها همین امروز هم دستگیر شوند تا خودشان اعتراف نکنند، همه مدارک و شواهد علیه من است، اما همین که آنها نتوانند آدم دیگری را مثل من بدبخت کنند، برایم خوشحال کننده است.

جور دیگر

بقیه از صفحه ۳۹

عشق ویرانگر

صبح او را برد و شب برش گرداند.

نسرین و مادرش جرأت نمی کردند مزاحمت‌های ساسان را به برادر غیور یا به خالد و یا به پلیس بگویند. خالد خودش این را فهمید چون نسرین برای دوستش درددل کرده بود، دوستش هم حرف‌های او را به خالد رسانده بود. خالد به دیدار نسرین رفت: "چرا حقیقت رو به من نگفتی؟ چرا وقتی ساسان خواست به زور سوارت کنه، جیغ نکشیدی و فرار نکردی؟ چرا به برادرت نگفتی؟ چرا به پلیس شکایت نکردی؟ پس تو دلت با ساسانه." نسرین با گریه: "وقتی ساسان رو دیدم از ترس دست و پام سست شد. زبونم بند اومد." خالد: "نگو از ترس بگو از شوق. چرا به برادرت نگفتی؟" نسرین: "چون شر می‌شد. دیگه بابام زنده نیست که جلو برادرم رو بگیره. اونوقت با ساطور می‌رفت سراغ ساسان. به پلیس هم شکایت نکردم چون آبرومون میره." خالد: "باید بریم سر خاک بابات قسم بخوری که با ساسان صنم نداری و وقتی تو رو به زور برده تو ماشین، بهت دست نزده." نسرین: "دست نزده. صنمی هم باهاش ندارم. سر خاک هم میام و قسم می‌خورم ولی بهم مهلت بده با مشاور حرف بزنم بعد بهت جواب میدم."

جور دیگر:

در جور دیگر وقتی می‌فهمیم کسی ناجور است برای مثال مواد فروش و شرور است، کلاً رهایش می کنیم ولی نسرین جوان بود و جور دیگر ندید برای همین گاهی به پیام‌های دلتنگی ساسان جوابی کوتاه می‌داد. او خالد و ساسان را مقایسه کرد و نتیجه گرفت ساسان اخلاق نیکوتری دارد. در جور دیگر اگر ساسان و خالد را مقایسه کنیم، نتیجه می گیریم هر دو بد هستند. ساسان زودرنج نبود ولی قمه کش و مواد فروش بود. خالد قمه و مواد نداشت ولی زودرنج بود، زود غش می کرد، متعصب بود، خودخواه بود و در زندگی همه دخالت می‌کرد. اگر نسرین جور دیگر می‌دید، هر دو را بی‌درنگ رها می کرد.

ساسان بد تربیت شده. خودخواه و شکاک است. زودرنج و بداخلاق است. در زندگی مردم فضولی می کند حتی رفته با فالورهای نسرین دوست شده تا درباره نسرین تحقیق کند. در جور دیگر این کارها پسندیده نیست. جور دیگری‌ها می گویند اگر به کسی اطمینان داریم، دیگر وارد فاز شک نمی‌شویم اگر هم اطمینان نداریم، ترکش می کنیم. همان‌طور که روزه شکدار نمی گیریم، دوستی شکدار هم نمی‌خواهیم.

جامعه‌ای که جور دیگر نباشد، دخترش جرأت نمی کند به برادرش بگوید مزاحم دارم. خجالت می کشد از پلیس کمک بخواهد چون معتقد است آبرویش خواهد رفت. اگر نسرین و مادرش جور دیگر می‌دیدند، برای کار بدی که یک نفر دیگر مرتکب شده، خجالت نمی کشیدند. خجالت مال کسی است که کار بد کرده نه نسرینی که به زور و تهدید سوارش کرده‌اند.

نسرین پس از مشاوره قانع شد که خالد را رها کند. اگر ساسان باز مزاحم شد، جیغ و داد کند و پای پلیس و شکایت را وسط بکشد. مدتی به خودش استراحت بدهد و ریلکس کند تا به آرامش برسد. حتی قانع شد که یک دختر بیست ساله هنوز خیلی وقت دارد تا پخته‌تر شود و بتواند مرد مناسبی برای ازدواج پیدا کند.

نظر شما چیست؟

تکرار آرامش، رخدادهای هولناک را کمرنگ کنیم

• کیومرث والا

نقاشیهای شما



یگانه خیری



آدرینا بشیری - ۵ ساله



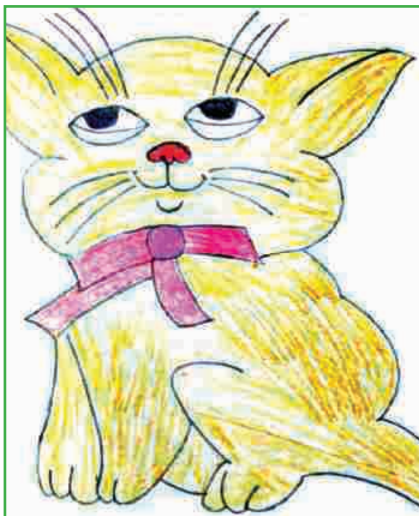
محمد رضا پولادوند کلاس چهارم - شهرک جهان نما



مهیار مرادی کلاس چهارم



هیراد ملکی کلاس چهارم



محمد رضا اسدی کلاس چهارم



محمد رضا شکری



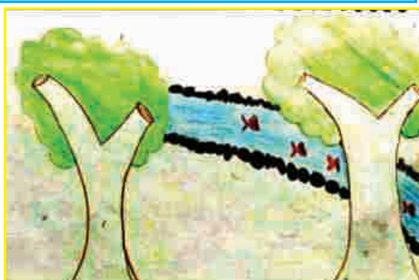
نهال قنبری ۱۱ ساله - ساری



محمد حسام زمانی - ۹ ساله



علیرضا فریدی کلاس چهارم



کسری زورمند کلاس چهارم

شکوفه‌های زندگی



آوالیراوی و آرشا لیراوی - خوزستان



محمد سجاد و امیر حسین بوالحسنی



دلارام ، محمد سام همایونی

تسهیلات راحت !!

با سامانه هوشمند فرابانک ملت

شما می‌توانید با مراجعه به سایت بانکداری اینترنتی بانک ملت و ورود به بخش تسهیلات فرابانک نسبت به انتخاب و ثبت درخواست تسهیلاتی که سامانه به شما پیشنهاد می‌دهد اقدام و صرفا با یکبار مراجعه به شعبه، آن را دریافت کنید.

تسهیلات نوع اول: بدون ضامن بدون وثیقه

اگر دارای رتبه اعتباری A بوده و چک برگشتی نیز نداشته باشید سامانه هوشمند فرابانک با لحاظ میزان درآمدتان تسهیلات بهان تا سقف ۳۰۰ میلیون ریال را بدون ضامن و وثیقه به شما پیشنهاد خواهد داد.

تسهیلات نوع دوم: بدون ضامن با وثیقه سپرده بلند مدت

اگر تمایل دارید برای دریافت تسهیلات از سپرده بلند مدت به عنوان وثیقه استفاده نمایید، سامانه هوشمند فرابانک ملت به شما پیشنهاد استفاده از تسهیلات تابش تا سقف یک میلیارد ریال و کارت اعتباری تا سقف ۵۰۰ میلیون ریال را با لحاظ نمودن میزان پرداخت اقساط، ارائه خواهد نمود.

منتظر تسهیلات جدید در سامانه هوشمند فرابانک ملت باشید.



www.bankmellat.ir



مرکز ارتباط ملت: ۱۵۵۶ شهرستان: ۸۲۴۸۸-۰۲۱